

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۳

[وقایع بعد از اسلام]

جلد هفتم

مقدمه ناشر

تجربه در هر کار و فنی که ارج اجتماعی دارد موجب توجه کارдан بنقائص آن و احتیاج مردمی که بدان ذی علاقه باشند با اطلاع کامل و تجربه که در نتیجه ممارست طبع و فن نشر کتاب حاصل نموده ایم اغلب بلکه تمام طبقات مختلفه فضل دوست بمطالعه یک کتاب تاریخی معتبر، مفید و جامع نیازمند می باشند خصوصاً اگر شامل حوادث قوم و بلاد خود باشد، کمتر کسی که قادر بر مطالعه باشد هر چند بفنون دیگری توجه یا اشتغال داشته از مطالعه تاریخ محروم شود تاریخ ملل و اقوام و ذکر وقایع عبرت آور علاوه بر کسب علم و درایت خود دارای بهترین لذت روح پرور و تسکین دهنده خاطر ملول می باشد از این گذشته غرور ملی و تعصب قومی و حب وطن و مباراکات بمجده و عظمت دیرین یک تاریخ صحیح و مستند لازم دارد که بمنزله بزرگترین اثر جاوید انسان دوره پر افتخار نیاکان است، با نهایت تاسف دانشمندان و بزرگان ایران که از هیچ فضیلتی غفلت نکرده بودند چنین اثری که مطلوب عموم باشد از خود نگذاشته اند. تاکنون تاریخ ایران و اسلام بترتیب صحیح و انشاء فصیح بفارسی تدوین نشده است. آنچه هست در کتب عرب است و آنچه در کتب مذکوره آمده در کتاب «الکامل» فی التاریخ جمع شده بنابر این ترجمه کتاب مذبور یکی از اهم ضروریات علم و دانش می باشد.

اغلب دانشمندان بلکه سایر ایرانیان تاریخ دوست جمع و نشر کتاب تاریخ معتبر ایران و اسلام را یکی از بهترین کارهای فرهنگی میدانند و این نقص را همیشه احساس میکنند که ایران فاقد چنین اثر مهم که میین مجد و عظمت نیاکان است

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۴

بوده و هست و با ترجمه کتاب «ابن الاثیر» که الحق از هر حیث کامل بل اکمل است این نقص زایل خواهد شد. کارکنان مؤسسه مطبوعاتی علمی که همواره زمزمه این نقص را شنیده و احتیاج مردم را بچنین کتابی سنجیده بر خود واجب دانستند که ترجمه و طبع این کتاب ارجمند را بر عهده گرفته یک اثر فرهنگی نفیس و مفید برای جامعه که تشنه تاریخ است ظاهر کرده در معرض استفاده عموم بگذارند ولی اشکال در انجام چنین کار بزرگ باندازه نفع آن می باشد و دانشمندی که دو زبان عربی و فارسی را خوب بداند و بتواند ترجمه را بخوبی انجام دهد آیا این تکلیف را قبول می کند یا نه؟

با نهایت مسرت جناب آقای عباس خلیلی مدیر دانشمند اقدام که از تعریف بی نیاز است انجام این کار عظیم و مفید را تعهد کرده و اینک نخستین جلد آن بخوانندگان گرامی تقدیم می شود.

شرح حال مؤلف علامه ابو الحسن علی عز الدین بن الاثیر هم باینده موكول میشود ترجمه هم از جلد دوم شروع شده و در پایان کار جلد اول ترجمه و نشر خواهد شد.

«الاَمِ فَالاَمِ». از مقدمه هم صرف نظر شده زیرا خود کتاب بر هر قدر خوب باشد مقدم است و برای احتراز از تطویل و تفصیل باصل کتاب و ترجمه آن مبادرت میشود و من الله التوفيق.

ناشر علی اکبر علمی مدیر مؤسسه مطبوعاتی علمی

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۵

بنام خداوند

نام و نشان و نژاد پیغمبر (ص)

نام پیغمبر (ص) محمد، تاریخ ولادت آن حضرت پیش از این در شرح حال خسرو انوشروان گذشت. حضرت او محمد بن عبد الله است - کنیه عبد الله ابو قشم و ابو محمد و ابو احمد هم گفته شده فرزندان عبد المطلب: عبد الله فرزند کهتر بود او و ابو طالب که نام او عبد مناف است و زبیر و عبد الکعبه و عاتکه و امیمه و بره فرزندان عبد المطلب همه از یک مادر بودند که نام او فاطمه بنت عمر بن عایذ بن عمرو بن مخزوم بن یقظه. عبد المطلب هنگامی که دچار رنج از قریش شده بود که سبب آن کندن چاه زمم بوده چنانکه خواهد آمد نذر کرد که اگر عده فرزندان او بالغ بر ده فرزند و قادر بر حمایت او شوند یکی از آنها را در کعبه قربان خداوند نماید. چون عده آنها بدء رسید و دانست که آنها قادر بر دفاع و حمایت او هستند موضوع نذر خود را میان آنها گذاشت. آنها اطاعت کرده چگونگی اجراء نذر قربانی را پرسیدند؟ او گفت هر یکی از شما یک آلت قرعه بردارد (قدح - که تیر بی پیکان باشد و بوسیله آن قرعه می کشیدند) نام خود را بر آلت قرعه بنگارد سپس آن آلات قرعه را برداشته با تفاوت پدر نزد هبل که در اندرون کعبه بوده حاضر شدند. هبل بزرگترین بتهای آنها بود که بر یک چاه قرار داده شده و مردم هر چه نذر می کردند در آن چاه می انداختند. در پیشگاه هبل چند ظرف قرعه کشی

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۶

نهاده شده. یک ظرف قرعه کشی عقل است که اگر اختلافی در کارهای عقلی پیش آید آن قرعه را بکار می بردند باین معنی هر که باید بموجب عقل حکم کند یا رای بدهد قرعه های دیگر را می انداخت که پاسخ آری یا نه از آنها ظاهر می شد و بدان عمل می کردند. از میان آلات قرعه یکی را بر میداشتند که اگر آری آمد بدان عمل می کردند و اگر نه از آن پرهیز می نمودند. در یکی از آلات قرعه این اشاره گذاشته شده «از شمامست» (برای تعیین نسب کسی که منکر نسب او می شدند - م) بر دیگری «ملصق» پیوسته نوشته شده بر دیگری نیز «از دیگران» نقش شده - بر یکی نام آب هم نگاشته شده برای کسی که بخواهد چاهی حفر کند یا آب استخراج نماید. بنا بر این چندین آلت قرعه داشتند که بر هر یکی یک امر و یک نهی یا یک دستور نوشته شده (مانند خوب و بد در استخاره یا تفال - م) مردم اگر می خواستند پسری را ختنه کنند یا زنی یا کنیزی را جفت خود نمایند یا مرده را بخاک بسپارند یا در نسبت شخصی شک داشته باشند نزد هبل رفته صد درهم با یک شتر بمتوالی قرعه داده قرعه ها را بکار انداخته فال را بانها می گوید آنها هم شخصی را که مورد اختلاف یا در نظر گرفته شده را در پیشگاه بت برده چنین می گفتند - ای خداوند ما این فلاں بن فلاں است درباره او چنین و چنان است تو خود حق را بنما سپس بمتوالی قرعه می گفتند: قرعه را معلوم کن. اگر قرعه «از شما» آمد آن شخص شریف و از

خود آنها محسوب می‌شد. و اگر غیر از شما می‌آمد او را یار می‌دانستند و اگر «ملصق» که پیوسته باشد او را یار یا منتب بخود می‌دانستند و اگر قرعه یا نوشته آری در آمد او را از خود داشته داخل نسب می‌نمودند و اگر نه در آمد باز یک سال صبر می‌کردند و قرعه را بهمان نحو که ذکر شد تجدید می‌کردند.

عبد المطلب با فرزندان خود نزد متولی قرعه رفتند گفت: قرعه را بنام

الکامل /ترجمه: ج ۷، ص ۷

فرزندانم بکش موضوع نذر خود را هم بیان نموده عبد الله فرزند کهتر بیشتر مورد محبت و علاقه پدر بود چون قرعه کش مشغول کار خود گردید عبد المطلب بخدا توجه و دعا نموده متولی قرعه الات کار را بهم زد و قرعه بنام عبد الله درآمد. عبد المطلب دست فرزند خود عبد الله را گرفت و سوی دو بت دیگر «اساف» و «نائله» خرامید و آن دو صنمی بود که مردم در پای آنها قربان می‌کردند. قریش از محافل خود برخاسته سوی او شتاب نمودند از او پرسیدند: چه می‌کنی؟ پاسخ داد میخواهم او را قربان کنم. قریش و فرزندان او گفتند بخدا او را نخواهی کشت مگر ناگزیر باشی اگر هم چنین کنی این رسم چنین خواهد بود که هر یک از ما فرزند خود را اورده قربان کند. مغیره بن عبد الله بن عمرو بن مهزوم باو گفت: بخدا سوگند تو او را نخواهی کشت مگر معذور و ناچار باشی و اگر شود او را با دارائی خود فدا کنیم دریغ نخواهیم داشت. قریش و فرزندان او گفتند: این کار را مکن برو نزد کاهنه (غیب گو- چاره ساز) که در حجر مسکنی دارد برو و ازو صلاح کار را بخواه (نام او قطبه)- اگر او دستور ذبح وی را داد او را قربان کن و اگر چاره دیگری اندیشید که برای تو او فرجی باشد تو قبول کن. همه نزد آن زن غیب گو رفتند او در خیر (محلی معروف) بود. عبد المطلب داستان خود را بیان کرد. او گفت امروز بروید تا فردا که همزاد من بیاید (جنی) که باو دستور و خبر و رای می‌داد-م) آنها برگشتند و روز بعد مباررت نمودند گفت: آری، خبر بمن رسید خونبهای یک قتل نزد شما چه مقدار است؟ گفت ده نفر شتر چنین هم بود. گفت برگردید بشهر خود و ده نفر شتر پیش بکشید و بر آنها و او (عبد الله) قرعه بزنید اگر بر یار شما (فرزند) اصابت کرد دوباره ده شتر دیگر بر آنها افزوده قرعه ما بین آنها بکشید تا آنکه خداوند از شما خشنود باشد پس اگر بر شترها افتاد آنها را قربان کنید که یار شما (فرزند) نجات یافته. آنها از

الکامل /ترجمه: ج ۷، ص ۸

آنجا خارج شده مکه را قصد نمودند. چون بر آن کار تصمیم گرفتند عبد المطلب برخاسته مشغول دعا گردید. سپس عبد الله را با ده شتر آماده کرد که قرعه میان او و اشتران کشیدند. قرعه بنام عبد الله اصابت نمود. آنها ده نفر شتر دیگر افزودند و باز قرعه بر عبد الله افتاد تا آنکه ده اضافه نمودند و عده اشتران بالغ بر صد گردید آنگاه قرعه را بکار برداشت و بر صد شتر اصابت نمود، حضار گفتند خداوند از تو راضی شده ای عبد المطلب. عبد المطلب گفت هرگز بخدا سوگند مگر آنکه قرعه سه بار اشتران افتاد. آنها هم سه بار تکرار کردند و قرعه بر صد شتر افتاد. اشتران را قربان کرده نگذاشتند گوشت آنها را انسان یا درنده بخورد.

اما ازدواج عبد الله با آمنه دختر وهب مادر یغمبر (ص) که چنین بود. چون عبد المطلب از کار قربانی اشتران فراغت یافت دست فرزند خود عبد الله را گرفت و روانه شد. در آن هنگام بر ام قتال دختر نوفل بن اسد خواهر ورقه بن اسد که

دم در خانه نشسته بود گذشتند. چون نگاه آن زن بر عبد الله افتاد پرسید کجا می‌روی؟

گفت: با پدرم می‌روم؟ گفت: آیا می‌توانی آنچه را که پدر تو برای فدای تو قربان کرده از من دریافت و با من ازدواج کنی؟ گفت پدرم با من است و من نمیتوانم برخلاف رای او کاری کنم یا از او جدا شوم: عبد المطلب باز با تفاوت او روانه شد تا آنکه نزد وهب بن عبد مناف بن زهره که قائد و پیشوای بنی زهره بود رسیدند او را با آمنه بنت وهب تزویج فرمود که او دختر بره بنت عبد العزی بن عثمان بن عبد الدار بن قصی بود بره نیز دختر ام حبیب بنت اسد بن عبد العزی بن قصی بود. (محققین بر این جمله اعتراض کرده‌اند -م) ام حبیب نیز دختر بره بنت عوف بن عیید بن عویج بن عدی بن کعب بود. عبد الله در مکان خود آن زن با او ازدواج نمود و او بخواجه ما محمد (ص) آبستن شد سپس عبد الله از آنجا خارج شده نزد آن زنی که خود را روز گذشته باو پیشنهاد نمود رفت.

باو گفت: چه شده که پیشنهاد دیروز را بمن تکرار نمی‌کنی؟ آن زن گفت: نوری

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۹

که دیروز در جبین تو بود زایل شده امروز دیگر بتو احتیاج ندارم.
او از برادر خود ورقه بن نوفل شنیده بود که برای آنمت از فرزندان اسماعیل پیغمبری مبعوث می‌شود. و نیز گفته شده که عبد المطلب با فرزند خود عبد الله برای انتخاب زن فرزند رهسپار شد بر یک زن غیب گو (کاهنه) که نام وی فاطمه دختر مریهودی از خثعم اهل تباله (شهری در یمن -م) گذشت او در جبین عبد الله نوری دید باو گفت: ای رادمرد! آیا مرا بزنی اختیار می‌کنی که صد شتر بتو دهم؟ او در پاسخ دو بیت شعر گفت که مفهوم و معنی آن چنین است من مرگ را بهتر از کار حرام می‌دانم، راهی هم برای حلال بودن این ازدواج نمی‌یابم چگونه ترا اجابت کنم - مرد کریم از ناموس و دین خود دفاع می‌کند (این دو بیت و اشعار بعد هم سست و مجعول است -م) سپس گفت: من با پدرم هستم و قادر بر جدائی نمی‌باشم.

بعد از آن رفتند و پدر او آمنه بنت وهب بن عبد مناف بن زهره را برای او برگزید پس از مراجعت باز بر آن زن خشумی گذشت و خود را باو پیشنهاد کرد که بوصال وی تمنع کند آن زن گفت: ای جوان من زن باهوش هستم من در جبین تو نوری دیدم خواتستم آنرا بربایم که خداوند آنرا در محل خود قرار داد. تو بعد از ملاقات اولیه من چه کردی گفت: پدرم آمنه بنت وهب را برای من برگزید. فاطمه دختر مر گفت (پنج بیت شعر) من برقی را دیدم میان ابرهای سیاه درخشید. عالمت آن یک نور بود که مانند ماه پیرامون خود را روشن می‌کرد من از آن ابر بارانی دیدم که بلاد را آبیاری و بیابان را آباد می‌کرد. من آن نور را برای افتخار خود خواتستم که بدان مبارکات کنم ولی نه هر که آتش زنه را بکار برد بروشنائی رستگار می‌شود. خدا را ای جوان آن زن زهری (زنی که منتبه بطایفه زهره -م) از تو چیزی ربود که خود قدر آنرا نمی‌داند (این اشعار و ما بعد از آن بسیار سست و در سالهای بعد از اسلام جعل شده - و چند بیت بعد را هم چون مخالف ادب است

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۱۰

با حفظ امانت ترجمه از نقل و ترجمه آنها خودداری می‌شود -م) و نیز گفته شده این حکایت برای دیگری رخ داده. خدا

داناست. زهری گوید: عبد المطلب فرزند خود عبد الله را برای خرید خرما بمدینه فرستاد و او در مدینه وفات یافت. و نیز گفته شده که او بشام مسافرت کرده و با قافله قریش مراجعت و در مدینه منزل گردید چون بیمار بود درگذشت و در خانه نابغه جعدی (شاعر مشهور) دفن شد در آن زمان سن او بیست و پنج یا بیست و هشت بود و قبل از تولد پیغمبر (ص) وفات یافت.

(عایذ بن عمرو با ذال نقطه دار و یاء تحتانی با واو نقطه دار (عیید) بفتح عین و کسر باء یک نقطه و (عویج) بفتح عین و کسر واو و آخر آن جیم است فرزند عبد المطلب که نام او شبیه (یک موی سفید) بود زیرا هنگام ولادت در سر او یک موی سفید نمایان بود. (باور نمی‌شود-م) مادر او سلمی دختر عمرو بن زید خزرجنی از بنی النجار (اهل مدینه-م) کنیه او ابو الحرش. برای این عبد المطلب نامیده شد که پدر او هاشم برای بازرگانی بشام رفته بود چون بمدینه رسید بر عمرو بن لبید خزرجنی از بنی النجار وارد شد. دختر او را سلمی دید و پسندید با وی جفت گردید ولی پدر او شرط کرد که اگر باردار شد بخانه پدر برگردد و بار خود را در میان خانواده خویش بگذارد- هاشم از بلاد شام برگشت و مراسم زفاف و پیوندی انجام گرفت سپس او را همراه خود بمکه برداشت، آبستن و سنگین شد او را بخانواده خود برگردانید و سوی شهر غزه سفر کرد- او هم فرزندی زائید که نام او عبد المطلب شد. آن مولود هفت سال در مدینه ماند.

مردی از بنی الحرش بن عبد مناف از مدینه می‌گذشت گروهی از کودکان را دید سرگرم تیراندازی و نشان گرفتن بودند. شبیه (عبد المطلب) یکی از آنها بود. چون تیر او بهدف می‌نشست می‌گفت: من فرزند هاشم و زاده خواجه بطحاء

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۱۱

(مکه) هستم. آن مرد حارثی پرسید: تو کیستی؟ پاسخ داد: من فرزند هاشم بن عبد مناف هستم. چون آن مرد حارثی وارد مکه گردید. بمطلوب که در حجر بود گفت:

ای ابا حرش (حارث) بدان که من گروهی از کودکان را در مدینه دیدم که برادرزاده تو میان آنها بود، شایسته نیست که مانند او فراموش شود. مطلب گفت: من نزد خانواده خود نخواهم رفت مگر آنکه او را همراه بیارم، مرد حارثی ماده شتری باو داد. او سوار شد و در آغاز شب وارد مدینه گردید (شاید مقصود عصر باشد-م) جمعی از اطفال را دید که سر گرم گوی بازی بودند، برادرزاده خود را از میان آنها شناخت و برای تأکید نام و نشان او را پرسید. او را پشت خود بر شتر سوار نمود. و نیز گفته شده که او با اجازه و اطلاع مادرش رهسپار شد. سپس مکه را قصد کرده وارد شد. چون قبل از ظهر رسید مردم دسته دسته در محافل خود نشسته بودند، هر یکی می‌پرسید: این کیست که ردیف تو شده؟ او جواب می‌داد غلام من است (بنده) او را بهمسر خود خدیجه بنت سعید بن سهم سپرد او پرسید: کیست این کودک؟ پاسخ داد. عبد (بنده) من است (در سیره ابن هشام چنین آمده: مردم گفتند: او بنده مطلب است و مطلب گفت: وای بر شما برادرزاده من است. بدین سبب عبد المطلب نامیده و مشهور شد- بافسانه نزدیکتر است-م) سپس برای او جامه خرید و او را همراه خویش بشب‌نشینی برد و در محفل بنی عبد مناف که (قوم خود) او را برادرزاده خود خواند. ارشاد ملک پدرش را باو سپرد و چون مطلب درگذشت نوبل بن عبد مناف که یک عم دیگر او بود در کنار خانه او بر وی چیره شد و خواست دارایی موروث وی را برپاید. او هم نزد بزرگان قریش رفته یاری خواست. آنها گفتند: هرگز ما میان تو و عم تو مداخله

نمی‌کنیم. او بخویشان مادری خود از بنی النجار شرح حال خود را نوشت. ابوسعید بن عدس نجاری (از بنی نجار) با هشتاد سوار برای یاری او با بطح (محل مکه) رسید. عبدالمطلب باستقبال وی

الكامل / ترجمه، ج ۷، ص ۱۲

شتاب کرده گفت: ای خال (دائی) بخانه فرودا. او گفت: هرگز مگو آنکه نوفل را ملاقات کنم. سپس رفت تا آنکه بر سر او ایستاد که او با بزرگان قریش در حجر نشسته بود او (ابوسعید) شمشیر خود را کشید و گفت: بخداند این بنیاد سوگند اگر دارایی خواهرزاده ما را باو پس ندهی شمشیر را از تو کامیاب میکنم نوفل گفت: من ملک او را پس می‌دهم - حضار را نیز گواه نمودند آنگاه بعد المطلب گفت برویم ای خواهر زاده تا مهمان تو باشیم. سه روز در آنجا اقامت نمودند. عمره را بجا آوردند و برگشتند (عمره طواف کعبه در غیر ایام حج- این روایت را محققین رد کردند زیرا اهل مدینه که انصار باشند برای تقرب خود بخاندان پیغمبر آنرا جعل کردند و آنها کوچکتر از آن بودند که بتوانند بر اهل مکه چیره شوند از این گذشته شمشیر کشیدن در حرم ممنوع بود-م). این واقعه موجب شد که عبدالمطلب جمعی را برای اتحاد و عقد پیمان دعوت کند. او عمرو بن ورقاء و ورقاء بن فلاں و چند تن از خزانه را با خود هم عهد نموده عهد نامه نوشتشند و بدان عمل نمودند. عبدالمطلب سقايه (تقسیم اب) و رفاده (بخشنوش و یاری) و پیشوائی قوم خود را عهده دار بود.

او چاه زمزم را کند (دو باره حفر نمود-م) آن چاه اسماعیل بن ابراهیم بود که خداوند او را از آن چاه سیراب نمود و قبیله جرهم (یکی از قبایل یمن-م) آنرا پر کرده بود که شرح آن گذشت (در جلد اول تاریخ-م) سبب تجدید حفر چاه زمزم چنین است که خود او گوید: من نزد حجر خفته بودم که هاتقی بمن گفت: طیبه را حفر کن. گفتم طیبه چیست و کدام است؟ او خاموش شد. روز بعد بخوابگاه خود برگشته خوابید همانا هاتف دوباره گفت: بره را حفر کن پرسیدم بره چیست او رفت روز بعد باز بخوابگاه خود برگشتم و خفتم همان هاتف گفت: مضمونه را حفر کن گفتم: مضمونه چیست؟ او باز نا پدید گردید و پس از آن روز دیگر باز بمحل خود برگشتم و خوابید.

الكامل / ترجمه، ج ۷، ص ۱۳

همان هاتف گفت: زمزم را حفر کن که اگر چنین کنی پیشمان نخواهی شد. (با سجع-م) گروه اعظم حاجاج را سیراب می‌کند. که مانند دسته‌های شتر مرغ ارام قصد حج کنند و آن دسته‌ها قابل پراکندگی و تقسیم نمی‌باشند. هر نذر کننده در آن نذر می‌کند برای منعم. آن چاه میراث و حلقه یک پیمان ناگسیستنی خواهد بود. آن مانند چیزهای دیگر که تو می‌دانی نخواهد بود میان خون و فضولات دیگر، در محل منقار کلاع.

در قریه مور، (افسانه مسجع غیر قابل ترجمه و تصدیق که با تکلف بسیار از یک بی‌خرد و دانش جعل شده-م) چون شان ان چاه و محل آنرا وصف نمود و او هم دانست که راست می‌گوید روز بعد کلنگ خود را برداشت با تفاق فرزند خود حارت که در آن زمان جز او فرزندی نداشت میان اساف و نائله (دو بت-م) در محل قربانی قریش که برای بتھای خود قربان می‌کردند کلاعی دید با منقار خود زمین را می‌کند دانست که همان محل باید باشد تکبیر نمود و دست بکار زد قریش دانستند او بمقصود خود رسید برخاستند و گفتند: این چاه پدر ما اسماعیل است و ما در آن هم حقی داریم ما را شریک خود فرما گفت: هرگز من چنین کاری نخواهم کرد این کار بمن اختصاص دارد و شامل شما نخواهد بود آنها

گفتند: ما ترا رها نخواهیم کرد تا با تو دعوی کنیم.

او گفت: برای داوری هر که را بخواهید معین کنید. آنها گفتند: کاهنه (زن غیب گو-م) بنی سعد بن هذیم حکم خواهد بود. آن زن در مرز شام بود. عبد المطلب با جمعی از بنی عبد مناف (قوم خود) سوار و رهسپار گردید از قبایل قریش هر یک قبیله یک نماینده برگزیده روانه شدند چون بحدود بین حجاز و شام رسیدند آب نایاب شد و بحدی تشنه شدند که نزدیک بود هلاک شوند.

آنها آب از قریش خواستند و نماینده‌گان قریش (که آب داشتند) بانها آب

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۱۴

ندادند، عبد المطلب بیاران خود گفت: چاره چیست؟ آنها گفتند: هر چه تو بیندیشی.

گفت: هر یک گور خود را کنده آماده مرگ باشید و چون یکی بمیرد دیگران او را بخاک بسپارند تا آخرین کسی که زنده بماند جانی بدر برد و نجات یک فرد بهتر از هلاک جمع است سپس گفت بهتر این است که سیر و سفر خود (با تشکی) ادامه دهیم چون اندکی از نماینده‌گان قریش دور شدند زیر پای مرکب عبد المطلب چشممه آبی گوارا جوشید او تکبیر کرد و بیاران او هم تکبیر نمودند (آیا در آن زمان قبل از اسلام تکبیر بود؟-م) آنها سیراب شدند و مشکه‌ها را پر کردند سپس نماینده‌گان قریش را برای بهره برداری از آن آب دعوت کردند. بیاران عبد المطلب گفتند: هرگز ما بانها راه نمی‌دهیم زیرا آنها آب داشتند و بما ندادند. عبد المطلب گفت: اگر چنین کنیم ما نیز مانند آنها نخواهیم بود.

نماینده‌گان قریش راه یافتند و از آن چشممه گوارا نوشیدند و مشکه‌ها را پر کردند سپس گفتند ما هرگز با تو دعوی نخواهیم کرد زیرا خدائی که ترا در بیابان سیراب نمود زمزم را بتو بخشود. تو بر گرد سر کار خود که آیاری باشد. آنها همه بدون اینکه نزد کاهنه (غیب گوی حکم) بروند برگشتند و او را در کار خود که تولیت چاه زمزم باشد آزاد گذاشتند چون کنندن چاه را پایان رسانید دو مجسمه زرین در آن یافت که پیکر دو اهو بود و آن دو مجسمه را قبیله جرم در چاه دفن و پنهان کرده بودند و نیز چند شمشیر و چند زره در آن یافت قریش باو گفتند ای عبد المطلب ما نیز در این گنج شریک و ذی حق می‌باشیم گفت: نه ولی بیائید بانصف عمل کنیم، ما قرعه می‌کشیم برای کعبه دو قرعه و برای شما دو قرعه و برای من دو قرعه خواهد بود بهر نحوی که قرعه اصابت کند عمل خواهیم کرد و هر که قرعه بر او نیفتند محروم می‌شود- آنها گفتند:

انصاف کردی. قرعه را در پای هبل بکار بردند. دو مجسمه آهوی زرین بنام کعبه در آمد، شمشیرها و زره‌ها هم بنام عبد المطلب افتاد و قرعه بنام قریش اصابت نکرد

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۱۵

عبد المطلب شمشیرها را شکست و گداخت و در آهنین برای کعبه از آنها ساخت، دو مجسمه زرین آهو را هم گداخت و زیور کعبه نمود و آن نخستین باری بود که کعبه با زر مزین گردید و نیز گفته شده که آن دو مجسمه زرین بحال خود مانده بود تا آنکه از کعبه ربوده شد که بعد شرح آن خواهد آمد.

حجاج و سایر مردم بر چاه زمزم برای تبرک و تمتع جمع شدند از بهره برداری از چاه دیگر هم خودداری نمودند. چون

عبد المطلب تظاهر و دشمنی قریش را دید نذر کرد که اگر خداوند باو ده فرزند بدهد که بتوانند بحمایت او بپردازند یکی از آنها را برای خدا قربان کند. که شرح آن گذشت. عبد المطلب نخستین کسی بود که با وسمه که رنگ سیاه باشد خضاب نمود زیرا موی او زود سپید گردید عبد المطلب همسایه یهودی بنام اذینه داشت که بازرگان و توانگر بود. حرب بن امیه که یار و همدم عبد المطلب بود بر او رشک برد گروهی از جوانان قریش را وادار نمود که او را بکشند و دارائی وی را بر بایند عامر بن عبد مناف و صخر بن عمرو بن کعب تیمی جد ابو بکر بقتل وی دست بردن. عبد المطلب قاتلین را نشناخت و بجستجو پرداخت تا آنها را پیدا نمود و آنها بحرب بن امیه پناه بردن. عبد المطلب نزد حرب رفته او را سرزنش کرد و قاتلین را برای قصاص خواست او آن دو را پنهان کرد، هر دو دوست بناسزا مبادرت کرده و برای رفع اختلاف نجاشی پادشاه حبشه را حکم نمودند و از مداخله میان آنها خودداری نمود آنها نفیل بن عبد العزی عدوی را که جد عمر بن خطاب باشد حکم نمودند. او بحرب گفت: ای ابا عمرو تو با کسی خصوصت می‌کنی که اندام او از تو بلندتر و سیمای وی از تو نیکوتر و سر او بزرگتر و خوده گیری بر او کمتر و فرزندان او بیشتر و بخشش او رواتر و یاری او فزونتر است (این قبیل عبارات با سجع و تکلف ساخته مورخین است. م) من چنین گویم و حال اینکه زود رنج و خشمگین هستی. میان عرب فریاد رس

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۱۶

داری (مطاع) قوى عزم میان عشیره و طایفه خود هستی ولی تو با کسی خصوصت کرده که داد رس و یاور دارد. حرب غصب کرد و گفت: پستی روزگار بجائی رسیده که ترا حکم کرده، عبد المطلب از مراوده و همنشینی حرب خودداری نمود و بعد الله بن جدعان تیمی پیوست که ندیم و یار هم باشند سپس صد شتر خونبهای یهودی را از حرب گرفت و پسر عم او که وارث یهودی بود داد. همچنین بقیه دارائی که نزد قاتلین مانده بود و کم بود آنرا از دارائی خود جبران نمود. او نخستین کسی بود در کوه حراء اعتکاف نمود و چون ماه رمضان میرسید مساکین را اطعم میکرد او صد و بیست سال زیست و در آخر عمر خود کور گردید.

فرزند هاشم (مقصود عبد المطلب). نام هاشم عمرو و کنیه او ابو نصله بود. سبب این نام که خرد کننده باشد این است که او نان و طعام را بدست خود برای مهمانان و قوم خود خرد و آماده خوردن مینمود. (بعضی گویند او نان خشک از شام آورده که در خور تناول نبود آنرا بدست خود خرد و آماده می‌کرد در هر حال هر دو روایت از افسانه تجاوز نمی‌کند - م) ابن کلبی گوید: هاشم بزرگترین اولاد عبد مناف و مطلب کهترین آنها بود. مادر او عاتکه دختر مره سلمیه بود. برادران او یکی نوفل که مادر او واقده بود و عبد شمس که همه بمقام سalarی رسیدند. آنها را پناه دهنده‌گان هم می‌گفتند. آنها نخستین کسانی بودند که نیرو و یاری از دیگران دریافت کردند و از حرم برای همین مقصود باطراف مسافت نمودند. هاشم برای قریش از دولت روم و حکومت غسان چند راس اسب گرفت. عبد شمس هم از نجاشی پادشاه حبشه چند اسب گرفت نوفل نیز از خسروان عجم در عراق و حمیر در یمن اسبهای دریافت کرد بدین سبب قریش بهمه جا مسافت و رفت و آمد نمودند خداوند قریش را با این سه برادر نیرو و یاری بخشید. گفته شده است که هاشم و عبد شمس توامان بودند یکی بعد از دیگری تولد یافتند یکی از آنها انگشتی بپیشانی دیگری ملصق و پیوسته داشت که آنرا

جدا کردنده که خون جاری شد بدین سبب

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۱۷

خون میان دو نسل آنها روان گردید (بنی هاشم و بنی امیه!) هاشم بعد از پدر خود عبد مناف آبیاری (تقسیم آب) و مهمانداری را بمیراث از پدر خود بر عهده گرفت امیه بن عبد شمس بر او و ریاست او رشک برد و هم خواست نکو کاری هاشم را بخود بند و نتوانست جمعی از قریش او را سرزنش و نکوهش نمودند. او ناگزیر بهاشم زباندرازی نموده او را بمحاکمه و خصوصیت دعوت کرد هاشم بسبب ارجمندی مقام و بزرگواری از عداوت وی چشم پوشید ولی قریش هر دو را دنبال کرده تا بمحاکمه تن دادند هاشم باو پنجاه شتر داد بشرط اینکه ده سال از مکه تبعید شود. امیه هم راضی شد. حکم ما بین آن دو برادر کاهن (غیب گو) خزاعی جد عمرو بن الحمق بود که در عسفان اقامت داشت. در جلاء وطن همهمه بن عبد العزی فهری پدر زن امیه همراه او بود.

کاهن گفت: سوگند بماه تا بند و ستاره رخشند و ابر بارند و بهر پرنده و رهنمای هر نماینده از هر اثری برجسته یا فرو مانده که هاشم بر امیه در مفاخر برتری یافته چه در آغاز و چه در انجام که ابو همهمه بر آن آگاه است و بدین گونه بسود هاشم حکم داد آن گاه هاشم شترهای را که بخشیده بود پس گرفت کشت و بمقدم اطعام نمود. امیه هم مدت ده سال از مکه بشام مهاجرت کرد. این نخستین مرحله دشمنی میان هاشم و امیه بود - هاشم و مطلب را دو ماه میگفتند زیرا خوش سیما بودند هاشم در غزه وفات یافت که سن او بیست سال بود او نخستین کسی بود که از بنی عبد مناف در گذشت. سپس عبد شمس در مکه مرد که در محل اجیاد دفن شد. نوبل هم در محلی بنام سلمان در عراق در گذشت. عبد المطلب هم در ردمان از کشور یمن وفات یافت.

مهمازداری و بخشش و آبیاری عهده مطلب برادر هاشم و اگذار شد زیرا فرزند او عبد المطلب صغیر بود.
(ابن عبد مناف) که نام او مغیره و کنیه او ابو عبد شمس بود. او را ماه میگفتند

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۱۸

زیرا نیک رو بود. چون تولد یافت مادرش او را در پای بت که مناف بود برای تبرک و تیمن نهاد بدین سبب او را عبد مناف نامیدند. عبد مناف و عبد العزی و عبد الدار هر سه برادر فرزندان قصی از یک مادر بنام حبی دختر حلیل بن حبیشه بن سلول بن کعب بن عمرو بن خزاعه بوجود آمدند. جد او کسی بود که پیمان و سوگند قریش و احابیش را بسته بود. احابیش هم فرزندان عبد مناف بن کنانه بودند.

بنی مصطلق هم از خزاعه و بنی هون از خزیمه بودند. قصی گوید: چهار فرزند برای من متولد شده‌اند دو فرزند را بنام خدای خود نامیده‌ام که عبد مناف و عبد العزی باشند یکی را بنام خانه و بوم خود نامیده‌ام که عبد الدار باشد و دیگری را نام خود بر او نهاده‌ام که عبد قصی باشد. حلیل بضم حاء بدون نقطه و فتح دوم و «حبشیه» بضم حاء.

(ابن قصی) که نامش رید و کنیه او ابو المغیره بود، بدین سبب قصی نامیده شده که: ربیعة بن ضبة بن عبد بن کثیر بن عذرہ بن سعد بن زید با مادر او ازدواج نمود که مادر او فاطمه دختر سعد بن سیل بود و نام سیل جبر بن جحالة بن عوف بود و فاطمه مادر برادر او زهره هم بود که بسرزمین عذرہ از مرزهای شام منتقل شد و قصی را که کودک بود همراه

خود برد و زهره که بزرگتر بود میان قوم خود ماند مادر او که فاطمه باشد برای نا پدری او که ربیعه بن حرام باشد فرزندی بنام رزاح بن ربیعه زائید بنا بر این او برادر مادری قصی بود. ربیعه سه فرزند دیگر از زن دیگر داشت که نام آنها حن بن ربیعه و محمود و جله‌مه بود. گفته شد که حنا هم برادر قصی از مادر بود. زید در آغوش حجر ربیعه پرورش یافت و او را قصی نامیدند زیرا در حال دوری از قوم خود بود (قصی بمعنی بعيد است - م) قصی بریعه متسب بود زیرا او ربیب بزرگ ربیعه بود. میان او و یک مرد از قضاعة کدورتی بود که آن مرد قصی را بی نسب خواند. او نزد مادر خود رفته از

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۱۹

وی نسب خود را پرسید. او گفت تو از آن مرد اشرف و اکرم هستی زیرا تو فرزند کلاب بن مره هستی و قوم تو در بیت الحرام میباشند.

او صبر کرد تا ماه حرام (از چهار ماه حرام) رسید آنگاه با قبیله قضاعه سوی مکه رسپار شد در آنجا نزد برادر خود زهره رفته اقامت نمود سپس دختر حلیل بن حبشه را خواستگاری کرد که نام او حبی بود و با وی ازدواج نمود. حلیل در آن زمان متولی کعبه بود آن زن برای قصی چهار فرزند عبد الدار و عبد مناف و عبد العزی و عبد قصی را زائد بر جاه و جلال و مال و نوال خود افزود پس از فوت حلیل تولیت کعبه بدخته او زن قصی رسید. او گفت من قادر بر بستن و گشودن در کعبه نمی‌باشم بنا بر این محترش فرزند او که ابو غبان کنیه او بود (برادران زن. م) کلید دار کعبه شد که قصی کلید داری حرم را از او با یک مشک خمر ابیتاع نمود. معامله او مثل متدائل بین عرب گردید که گفته شد: بدتر از خسران صفقه (معامله) ابو غبان - چون قبیله خزاعه کار را بدان گونه دیدند بر قصی سوریدند و او از برادر خود رزاح یاری خواست او هم با سه برادر خود آماده دفاع از قصی گردید.

جنگ ما بین او و خزاعه و بنی بکر واقع شد عده‌ای کشته و مجروح شدند سپس بصلاح تن داده عمرو بن عوف بن کعب بن لیث بن بکر بن عبد مناف بن کنانه را حکم نمودند او هم حکم داد که قصی برای تولیت و کلیدداری حرم شایسته تر از خزاعه است هر خونی که از خزاعه و بنی بکر ریخته شده هدر می‌باشد هر خونی را که خزاعه و بنی بکر از قریش و بنی کنانه ریخته باید خونبهای آنرا بدهد بدین سبب او را عمرو شداح (منحرف که از حق و عدل منحرف شده یا سر شکن - م) زیرا خونها را هدر (شدح) کرده. قصی هم تولیت خانه (خدا) را بر عهده گرفت. و نیز گفته شده: حلیل فرزند حبشه تولیت را باو واگذار کرده (نه بدختر خویش) باو گفته بود که تو از خزاعه احق و والی بدین تولیت هستی. او هم قوم خود را تجهیز و آماده نمود و از برادر خویش

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۲۰

یاری خواست برادرش هم با (قبیله) قضاعه در موسم حج حاضر شد چون از اداء فرایض یا مراسم عرفات و حج فراغت یافتد آماده جنگ شدند و در آن هنگام برای پایان حج و فراغت مردم از فریضه تأمل و تعلل کرده بودند تا وقت نبرد فرا رسید. در منی اقامت کردند در حالیکه قصی بر جنگ تصمیم گرفته بود چون در منی جمع شدند وقت سفر و برگشتن فرا رسید. صوفه (طایفه) مردم را تجهیز و آماده اداء فرایض می‌کرد و همان طایفه هم اجازه سفر و مراجعت می‌داد. روز سنگ

اندازی (جمار- انداختن سنگ- رجم شیطان- م) فرا رسید مردی از صوفه (طايفه) با موختن سنگ اندازی مبادرت می کرد و مردم باو اقتدا و تاسی می نمودند. پس از آن صوفه (طايفه) مردم را از سیر و سفر باز می داشتند- حجاج هم بر این قاعده فریضه را ادا می کردند و این حق را برای صوفه (طايفه) قائل شدند. صوفه (طايفه) هر سال چنین می کرد و این رسم برای حجاج فریضه و دین شده بود. قصی با قوم خود (قضاعه) طایفه صوفه را از این حق منع کرده بخود اختصاص دادند. او گفت: ما در این کار که نظم و اراده حجاج باشد احق و اولی هستیم. یک نبرد شدید میان قصی و طایفه صوفه رخ داد و پیروزی نصیب قصی گردید. آنگاه خزاعه و بنو بکر دانستند که قصی حق آنها را هم سلب خواهد کرد ناگزیر کنار رفته آماده جنگ شدند چون آماده جنگ شدند قصی بر آنها حمله کرد یک نبرد شدید بین طرفین واقع شد عده مقتولین بسیار بود. خزاعه را از خانه (خدا) دور کرد. آنگاه قصی قوم خود را از کوه و دشت و هامون جمع کرد بدین سبب مجمع (جمع کننده- م) نامیده شد. بنی بعیض بن عامر بن لوی و بنی تیم ادرم بن غالب بن فهر و بنی محارب بن فهر و بنی حارث بن فهر همه جز بنی هلال بن اهیب که طایفه ابو عبیده بن جراح (فائد مشهور اسلام) و جز طایفه عیاض بن غنم در ظاهر (خارج) مکه اقامت نمودند بدین ترتیب آنها را ظواهر خوانند. بقیه

الکامل /ترجمه، ج ۷، ص ۲۱

قریش هم بطاح نامیده می شوند (نسبت ابطحی) قریش ظواهر غزو و غارت می کردند ولی قریش مقیم حرم چنین نمی کردند بدین سبب آنها را قریش ضب (سوسمار) خوانند زیرا سوسمار لانه و غار خود را ترك نمی کند. چون قصی قریش را گرد خود در مکه و پیرامون آن جمع نمود آنها او را بریاست برگزیدند بنابر این او نخستین فرزندی از اولاد کعب بود که بملک و ریاست (مانند ملوک الطوائف) رسید سقایت و رفاقت و ندوه و لواء هم باو واگذار شد (اصطلاحات آبیاری و مهمانداری و انجمن دارای و پرچم دارای- م) او تمام شرف قریش را ربود. او مکه را با چندین محل و ربع تقسیم نمود. قریش هم از او اجازه قطع اشجار را خواستند و او اجازه نداد، آنها هم خانه های خود را میان درختان ساختند ولی پس از مرگ او درختها را از ریشه کنندن- قریش باو تبرک و تیمن می نمودند که زفاف و دامادی را در خانه او انجام می دادند. در هیچ کاری مشورت نمی کردند مگر در خانه او هیچ پرچمی برای جنگ افراشته نمی شد مگر در خانه او و بدست یکی از فرزندان او- هیچ زنی که بالغ شود جامه نو نمی پوشید مگر در منزل او فرمان او میان قوم او مانند فریضه دین مطاع و واجب الاتبع بود حتی پس از مرگ او هم چنین بود.

قریش هم محلی برای انجمن ساختند که در آن بمسجد باز می شد (کعبه) در همان انجمن هم قریش کارهای خود را انجام می داد. چون قصی پیر و ناتوان گردید بفرزند خود عبد الدار که بزرگترین اولاد او و ضعیف و کم مایه بود گفت: ترا مانند برادران خود از حیث مرتبه و مقام خواهم رسانید. زیرا برادران او در زمان پدر بمقام سیادت و قیادت رسیده بودند خصوصا عبد مناف که مقدم بر آنها بود پس او بفرزند ناتوان خود (عبد الدار) انجمن و تولیت کعبه و پرچم داری را واگذار کرد او پرچمهای قریش را می افراشت همچنین سقایت (آبیاری و آب دادن بحجاج) و رفاقت مهمانداری (مقداری از دارائی قریش همه ساله خرج حجاج می شد که آن

الکامل /ترجمه، ج ۷، ص ۲۲

مال را جمع کرده بدبست قصی می‌دادند که او طعام پخته بفقراء و غرباء می‌داد) باو واگذار نمود. قصی بقوم خود گفته بود شما در جوار (همسایگی) خدا و اهل بیت خدا هستید حجاج هم مهمان و زوار خدا هستند که مهمان (ضعیف) مستوجب کرم و مهمان نوازی می‌باشد بنابر این باید آب و نان آنها را تأمین کنید آنها هم چنین کردند و از اموال خود مبلغی برای انجام این کار اختصاص دادند طعام می‌پختند و تقديم حجاج می‌نمودند و این رسم قبل از اسلام و بعد از اسلام برقرار شد تا امروز (زمان مورخ) و آن عبارت از طعامی که خلفاء آنرا تهیه و در منی تقديم می‌کنند - اما تولیت کعبه (و خدمت در آن) که در خاندان عبد الدار مانده تا امروز (زمان مورخ) اولاد او هم بنی شيبة بن عثمان بن ابی طلحه بن عبد العزی بن عثمان بن عبد الدار می‌باشند در زمان پیغمبر اولاد بنی عبد الدار نزد پیغمبر رفته گفتند:

پرچمی که بما سپرده شده اجازه دهید که نزد ما باشد. پیغمبر فرمود اسلام بزرگتر از آن است که بکسی اختصاص دهد. آن مرتبه باطل و از آنها ربوده شد.

اما سقایت (آبیاری سیر آب نمودن حجاج) و رفاقت (مهمنداری و اطعم مساکین) بنی عبد مناف بن قصی که عبد شمس و هاشم و مطلب و نوفل باشند تصمیم گرفتند که آنرا از بنی عبد الدار بگیرند زیرا خود آنها اشرف و افضل از آنها بودند و بگرفتن آن موفق شدند. قریش هم پراکنده شدند، یک طایفه با بنی عبد مناف بودند و طایفه دیگر با بنی عبد الدار که تغییر وضعی را که قصی مقرر نمود روا نمی‌داشتند. بنی اسد بن عبد العزی و بنی زهره بن کلاب و بنی تمیم بن مره و بنی حارث بن فهر با اولاد بنی عبد مناف بودند و بنی مخزوم و بنی سهم و بنی جمح و بنی عدى با فرزندان عبد الدار بودند. هر گروهی از آن دو قوم با هم عقد اتحاد نمودند. بنی عبد مناف یک ظرف بزرگ پر از عطر تهیه کرده در کعبه نهادند و نمایندگان طوایف متحده را بعد اتحاد و اداء سوگند دعوت نمودند آنها هم دست با آن عطر زده سوگند یاد می‌کردند

الکامل /ترجمه، ج ۷، ص ۲۳

بدین سبب آنها را مطیین نامیدند (از طیب که عطر باشد). بنی عبد الدار با طوایف دیگر هم متحد شده که آنها را احلاف نامیدند (از حلف که سوگند باشد). هر دو گروه آماده نبرد شدند ولی صلح نمودند و سقایت و رفاقت را باولاد عبد مناف دادند مردم از ستیز دست کشیده بدان وضع خشنود شدند. سپس بنی عبد مناف میان خود قرعه کشیدند آن دو مرتبه (سقایت و رفاقت) بهاشم بن عبد مناف اصابت کرد پس از او بعد المطلب و بعد از او بابی طالب رسید. چون تهی دست بود از برادر خود عباس وام گرفت و آنرا انفاق کرد. چون از ادای دین خود درماند سقایت و رفاقت را بعباس واگذار نمود - (بجای وام خود) او هم متولی آن دو کار بود و بعد از او بفرزندش عبد الله رسید - سپس علی بن عبد الله و بعد بفرزندان او محمد بن علی و داود بن علی بن سلیمان بن علی رسید که منصور (خلیفه) آنرا عهده دار شد و بعد از او بخلفاء اختصاص یافت. اما انجمن و محل آن بفرزندان عبد الدار منحصر بود تا آنکه عکرمه بن عامر به هاشم بن عبد مناف بن عبد الدار آنرا بمعاویه فروخت او هم آن محل را دار الاماره مکه نمود. و آن تا این هنگام (زمان مورخ) مشهور و معروف می‌باشد. قصی وفات یافت و ریاست او بفرزندان وی رسید از قواعد و رسوم او تخلف نمی‌کردند. او در حجون (محل) دفن شد. قبر او مورد تعظیم و زیارت بود. او چاهی در مکه حفر نمود که آنرا عجول نامید و آن نخستین چاهی بود

که قریش در مکه حفر نمودند.

حرام بفتح حاء وراء بی نقطه. رزاح بكسر راء و فتح زاء و بعد از الف حاء بدون نقطه حبی بضم حاء بی نقطه و با تشدید باء یک نقطه. ملکان بكسر میم و سکون لام. اما ملکان بن حزم و ملکان بن عیاض بفتح میم و لام است. (بن کلاب) که کنیه او ابو زهره مادر او ام کلاب هند دختر سریر بن ثعلبه بن حرث بن مالک دو برادر از پدر خود داشت از مادر او نبودند که نام آنها

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۲۴

تیم و یقظه بود مادر آنها اسماء بنت جاریه یا رقیه بود و نیز گفته شد یقظه از هند بنت سریر است که مادر کلاب باشد- (یقظه) با یاء دو نقطه دار زیر و قاف مفتوح و ظاء نقطه دار است.

(ابن مره) کنیه او ابو یقظه بود مادر او مره محشیه (وحشیه) دختر شیبان بن محارب بن فهر و برادران او از پدر و مادر هصیص و عدی بودند. گفته شده مادر عدی رقاش دختر رکبه بن نائله بن کعب بن حرب بن تمیم بن سعد بن فهم بن عمره بن تیس عیلان بود (ذکر این نامه‌ها مانند افسانه‌های قبل و بعد عاری از فائده است و برای امانت در حفظ اصل نقل شده-م). هصیص باضم هاء و فتح صاد بدون نقطه و بعد از آن یاء با دو نقطه زیر است.

(ابن کعب) که کنیه او ابو هصیص و مادر او ام کعب ماریه دختر کعب بن قین بن جسر قضاعی (از طایفه قضاعی) دو برادر ابوینی داشت عامر و سامه و نیز یک برادر از پدر داشتند که نام او عوف بود. مادر او بارده بنت عوف بن غنم بن عبد الله بن غطفان بود که بنی غطفان باو متسب میباشد. او با مادر خود بارده نزد غطفان رفت سعد بن ذبیان با مادر وی ازدواج و او را ربیب خود نمود. کعب نیز دو برادر از پدر داشت.

نام یکی از آنها خزیمه بود. مادر او عائذه قریش دختر حمس بن قحافه از خثعم (طایفه) بود دیگری سعد نام داشت که مادر او بنانه، بادیه‌نشینان از بنی سعد بن همام از بنی شیبان بن ثعلبه باو متسب میباشدند. شهرنشینان بقریش منسوبند کعب نزد عرب عظمت و بزرگواری داشت بدین سبب سال وفات او را مبدأ تاریخ نمودند و این تاریخ تا سال قبل هجوم حبسه با فیل که در قرآن آمده-م) معتبر و معمول به بود. او هنگام حج سخن می‌گفت و خطبه می‌نمود خطبه او که بعثت رسول اکرم را پیش بینی کرده مشهور است (جسر) بفتح جیم و سکون سین بی نقطه و در آخر آن

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۲۵

(ابن لوی) که کنیه او ابو کعب و مادر او عاتکه دختر یخلد بن نصر بن کنانه و او نخستین زنی از عواتک (جمع عاتکه) بود که مادران پیغمبر بشمار میروند که از قریش باشند او دارای دو برادر بود و یکی تیم ادرم- درم عبارت از نقصی در خلقت ذقن گفته شده که او نقصی در ریش داشت (یا حنك که موضع ریش است) دیگری قیس که هیچ نسلی از آنها باقی نمانده که آخرین کسی که از آنها درگذشت در زمان عبد الله قسری (والی بنی امیه در عراق و ایران) بود. ارث او هم بدون وارث مستحق ماند گفته شده که مادر آنها سلمی دختر عمرو بن ربعه که یحیی بن حرثه خزاعی باشد (یخلد) بفتح یاء دو نقطه زیر و سکون خانه نقطه دار و پس از لام دال میباشد.

(بن غالب) که کنیه او ابو تیم بود. مادر او لیلی دختر حرث بن تیم بن سعد بن هذیل. برادران ابوینی حرث و محارب و

اسد و عوف و ذئب طایفه که از نسل محارب و حارث بودند در ظواهر (پیرامون مکه) اقامت داشتند ولی طایفه حارث بعد از آن داخل ابطح شد.

(ابن فهر) کنیه او ابو غالب فهر بقول هشام کسی بود که قریش را جمع نمود. مادر او جندله دختر عاصر بن حارث بن مضاض جره‌می بود غیر از این قول هم اقوال دیگری گفته شده فهر رئیس قوم در مکه بود. حسان چنانکه گفته شده از یمن با قبایل حمیر و غیر حمیر بمکه رفت و بود که سنگهای کعبه را بیمن منتقل کند در محلی بنام نخله منزل گزید. قریش و کنانه و اسد و خزیمه و جذام همه جمع شدند که رئیس آنها فهر بن مالک بود نبرد سختی رخ داد حسان گرفتار شد و حمیر تن بفرار دادند و حسان مدت سه سال در مکه اسیر ماند تا آنکه خود را فدا نمود (دادن مال فدیه) چون آزاد شد نرسیده بیمن درگذشت.

(ابن مالک) کنیه او ابو الحارث مادر او عاتکه دختر عدوان که او حارث بن قیس

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۲۶

علان و لقب او عکرشه بود غیر از این هم گفته‌های دیگری گفته شده (ابن نصر) و کنیه او ابو یخلد بنام فرزند او یخلد نام نصر هم قیس بود گفته شد که نام نصر بن کنانه قریش بود و نیز روایت شده هنگامی که قصی قریش را جمع کرد نام آنها را قریش نمود تقریش بمعنى تجمع است باز هم گفته شد که چون قصی مالک مکه شد کارهای نیک انجام داد که او را قرشی نامیدند (در این تفسیر عقاید مختلف است. م) و او نخستین کسی بود که بدین نام موسوم گردید زیرا صفات نیکو در او جمع شده بود: در معنی نام قریش هم اقوال بسیار است که نقل آنها ضرورت ندارد قصی نخستین کسی بود که در مزدلفه آتش را افروخت و این آتش را در زمان پیغمبر و بعد از آن حضرت هم روشن می‌شد. سبب نامیدن نظر هم جمال او بود. مادر او بره دختر مر بن اد بن طباخه خواهر تمیم بن مره بود. برادران ابوبینی او نصیر و مالک و ملکان و عامر و حارث و سعد و عوف و غنم و مخرمه و جرول و غزوان و جدال بودند برادر پدری او عبد مناف که مادر او فکهه که ذفراء دختر هنی بن بلی بن عمرو بن الحاف بن قضاوه بود. برادر همین عبد مناف از مادر علی بن مسعود بن مازن غسانی بود. همین شخص (علی) تربیت فرزندان برادر خود را بر عهده گرفت که باو متسب شدند بدین سبب بنی عبد مناف را بنی علی نامیده‌اند شاعر هم در حق آنها گفته است:

آفرين خدai بر بنی علی چه زن دار باشند و چه بی يار (زن دار و عزب) نیز گفته شده او با زن عبد مناف ازدواج نمود که برای او فرزندانی زائده و در همان حال بنی عبد مناف ربيب و پسر خوانده او بودند که نسب او بر آنها غلبه نمود. مالک بن کنانه بر علی بن مسعود هجوم کرد و او را کشت نعش او را اسد بن حزیمه بخاک سپرد.

(ابن کنانه) کنیه او ابو النصر و مادر او عوانه دختر سعد بن قیس علان بود و نیز گفته شده مادر او هند دختر عمر و بن قیس بود. برادران پدری او اسد و اسد و گفته می‌شود ابو جذام و هون و مادر آنها بره دختر مر که مادر نظر باشد که بعد از مرگ پدر

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۲۷

نصر زن او (کنانه) شده بود (ابن خزیمه) کنیه او ابو اسد و مادر او سلمی دختر اسلم بن حاف بن قضاوه بود. برادر مادری

او تغلب بن حلوان بن عمران بن حاف بود. خزیمه هم برادر پدری او که مادرش هذیل بود. گفته شده که مادر آنها سلمی بنت اسد بن ریبعه بود. خزیمه کسی بود که هبل (بت بزرگ) را در کعبه نصب نمود - هبل خزیمه هم نامیده شد. (اسلم) بضم لام.

(ابن مدرکه) نام او عمرو کنیه او ابو هذیل و نیز گفته شده ابو خزیمه و مادر او خندف که لیلی دختر حلوان بن عمران باشد، مادر او ضریه دختر ریبعه بن نزار پناهگاه ضریه باو منتب می باشد. برادران ابوینی مدرکه عاصر که نام دیگر ش طابخه و عمیر که نام دومش قمعه بود و نیز ابو خزاعه گفته شده. هشام گوید الیاس برای چراگاه روانه شده بود که ناگاه خرگوشی جست و شترها از آن رمیدند، عمرو بدنبال خرگوش دوید و آنرا ادراک کرد (رسید و دریافت) او را مدرکه نام نهادند. عاصر هم آنرا طبخ کرد، طابخه نامیده شد. عمیر هم در چادر قمع شد (تنها ماند او را قمعه گفتند). مادر آنها لیلی بدنبال آنها دوید باو گفتند چرا می دوی؟ نام وی را خندف (دونده) نهادند (افسانه با تکلف و بی فایده - م) (ابن الیاس) کیه او ابو عمر و مادر او رباب دختر جنده بن معبد و برادر ابوینی او الناس که عیلان باشد (الناس بانون) سبب نامیدن عیلان این بود که اسبی بنام عیلان داشت و او بنام اسب خود مشهور گردید. چیزهای دیگر هم گفته شده. او در گذشت و مادرش خندف بر او سخت جزع نمود. تصمیم گرفت که زیر سقف نباشد در بیابان سرگردان و نلان بود تا وقتی که هلاک شد اندوه او ضرب المثل (صحیح آن مثل - م) شد. او در روز پنجشنبه مرد و مادرش هر روز پنجشنبه از صبح تا غروب می گریست.

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۲۸

(ابن مضر) مادر او سوده دختر عک برادر ابوینی اواید. از پدر هم دو برادر دیگر داشت که ریبعه و انمار بودند و مادر این دو جداله دختر و علان جره هم بود.

گویند چون هنگام مرگ نزار بن معبد رسید وصیت کرد و مال خود را میان فرزندان تقسیم نمود گفت: ای فرزندان این گنبد که از پوشهای سرخ و امثال آنها ساخته شده اختصاص بمضر دارد بدین سبب مضر حمراء (سرخ) نامیده شد. این خیمه سیاه و مانند آن هم منحصر بر ریبعه است این کنیز و امثال او برای ایاد آن کنیز موی خاکستری داشت (سفید و سیاه خوب و بد مخلوط) او هم خوب و بد و سیاه و سفید گله را بین بهانه ربود که رمز تملک او بود. و نیز برده (ردا - عبا - رو پوش) برای انمار که آنرا گسترانیده بر آن بنشیند. انمار هم نصیب خود را گرفت و نیز وصیت کرد اگر اختلاف و کشاکشی میان شما رخ داد باید نزد افعی جره می رفته مشکل شما را حل خواهد کرد. اختلافی ما بین آنها پدید آمد ناگزیر سوی افعی جره می روانه شدند. آنها در حال سیر و سفر بودند که از کشتزاری گذشتند.

قسمتی از آن را چریده دیدند. مضر گفت شتری که این گیاه را چریده اعور (و احد العین - یک چشم کور) می باشد ریبعه گفت؟ ازور هم هست. (یک پای آن لنگ است) ایاد گفت؟ ابتر است (دم بریده) انمار گفت: عادت بفرار هم دارد هنوز راهی نیموده که سواری دیدند. با شتاب می رود از آنها پرسید آیا شتر گم گشته مرا دیدید. مضر گفت: آیا اعور (یک چشم) بود؟ ریبعه گفت: آیا ازور (لنگ) بود؟ ایاد گفت: ابتر (دم بریده) بود؟ انمار گفت: گریز پا بود؟ آن سوار گفت: آری اینها صفت شتر گم گشته من است آنرا بمن نشان دهید آنها سوگند یاد کردند که ما آنرا ندیدیم و نمی دانستیم

کجاست. او آنها را ملزم کرد و گفت: چگونه باور کنم و حال اینکه تمام صفات وی را شمردید؟ آنها همه با هم بسیر و سفر خود ادامه دادند تا آنکه بنجران رسیدند. نزد افعی جره‌می (کاهن -

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۲۹

غیب گو- حکم و داور- م) رفتند. صاحب شتر داستان خود را گفت. جره‌می پرسید: چگونه شتر را ندیده وصف نمودید مضر گفت: من چنین دیدم که یک طرف مرتع چریده شده و طرف دیگر بحال خود مانده دانستم که آن طرف سالم را چشم او ندیده پس یک چشم داشت- ربیعه گفت: من چنین دیدم: یکی از دو دست شتر در زمین ثابت و خوب فرو رفته و نقش بسته. دست دیگر نقش و اثر نداشت دانستم که اعرج (لنگ) است ایاد گفت: من بعر (پشكل) وی را بهم چسبیده دیدم دانستم که دم نداشت تا بدان خورده پراکنده شود. انمار گفت: من چنین دیدم که آن شتر در حال نگرانی و فرار بود زیرا از سبزه خرم و پرماهی با سرعت می‌گذشت و بمترع کم علف می‌رفت از آن انتقال بهمکان بدتر دانستم عادت بفرار داشته. جره‌می (داور) گفت. آنها شتر ترا نر بوده‌اند آنرا در جای دیگر جستجو کن. سپس از آنها پرسید شما کیستید؟ نسب خود را گفتند. گفت، شما بدواوری من تن می‌دهید و حال اینکه چنین هستید (شایسته) که می‌بینم؟ برای آنها طعام حاضر کرد. آنها خوردن و نوشیدن مضر گفت: تا امروز چنین گوشتشی لذیذ نخورده بودم ولی افسوس که با شیر سگ پرورده آن بر گوری سایه انداخته. ربیعه گفت: تا امروز چنین گوشتشی لذیذ نخورده بودم ولی افسوس که با شیر سگ پرورده شده. ایاد گفت: من تا امروز مردی اشرف از این مرد ندیله بودم ولی او زاده پدر خود نیست که باو منتبه شده. انمار گفت من تا امروز چنین سخنی که بسود ما باشد نشنیده بودم (مقصود سخن برادران).

جره‌می (کاهن) گفتگوی آنها را شنید و تعجب نمود. نزد مادر خود رفت و درباره نسب خویش پرسش نمود او گفت من همسر پادشاهی که برای او فرزندی متولد نمی‌شد بودم ترسیدم مملکت از خاندان ما خارج شود ناگزیر تن بمرد دیگری دادم و از او باردار شدم تا تو بوجود آوردم. از پیشکار خود درباره خمر پرسید او گفت: انگور آنرا از تاکی که بر قبر پدر تو رسته چیده و شراب نموده‌ام. از چوپان خود درباره گوشت پرسید او گفت:

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۳۰

میشی داشتم که بره زایید و مرد من آن بره را از شیر سگ پرورانیده بودم. از مضر پرسیدند چگونه شراب را دانستی گفت: من بعد از نوشیدن آن سخت تشنه شدم. (!) از ربیعه هم پرسیدند و او هم پاسخی داد جره‌می (کاهن) نزد مهمانان رفت و گفت:

حاجت خود را که بدواوری من نیاز دارد بیان کنید، آنها هم وصیت پدر را شرح دادند او هم حکم کرد که گنبد سرخ و شترهای سرخ و دینارهای سرخ باید بمضر داده شود، خیمه سیاه و اسبهای تیره رنگ را بر ربیعه اختصاص داد کنیزی که موی وی سیاه و سفید بود همچنین گله سفید و سیاه (ابلق) را با یاد واگذار نمود، زمین و املاک و درهمها را بانمار منحصر کرد، مضر نخستین کسی بود که حدی (آواز کاروان) نمود، علت آن نیز چنین بوده که از شتر افتاد و دستش شکست آنگاه نالید و فغان کرد و گفت ای وای دستم، شترها که آن آواز یا ناله را شنیدند چراگاه را ترک کرده باو گرویدند چون حال وی بهبود یافت سوار شتر شد و باواز خود ادامه داد آواز وی بهترین صوت بود، و نیز گفته شده دست غلام او

شکست و او فریاد زد و شترها بهوای صدای او جمع شدند، مردم هم در آن آواز تصرف کرده بر آن افروزند و او نخستین کسی بود که گفت: شترها برای آواز دم تکان می‌دهند این جمله مثل شد (ضرب المثل) (این افسانه میان عرب شایع بوده و هست و بر داستان برادران و هوش آنان شاخ و برک نهاده‌اند. م) روایت شده که پیغمبر فرمود: مضر و ربیعه را ناسزا مگوئید زیرا هر دو مسلمان بودند.

(ابن نزار) گفته شده کنیه او ابو ایاد یا ابو ربیعه بوده مادرش معانه دختر جوشم بن جهمه بن عمرو بن جرهم و برادران ابیینی او قنص و قناصه و سالم و جناد و جناده و قحم و عبید الرباح و عزف و عوف و شک و قضاوه بودند و کنیه معد پدر او بهمین فرزند بود (که ابو قضاوه خوانده می‌شد) (ابن معد) مادرش مهده دختر لهم گفته شده لهم بن جلحب بن جدیس یا ابن طسم. برادران پدری او ریث و نیز ریث عک خوانده می‌شد یاعک بن ریث و عدن بن عدنان گفته شده او

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۲۱

خداؤند عدن ابین که ابین باو نسبت داده شده و از نسل او درج و از نسل عدن و ابی ابن عدنان و درج و ضحاک و غنی بوده. فرزندان عدنان هنگامی که جنک بخت النصر (نبو کد نصر) رخ داد بیمن مهاجرت کردند. ارمیا و برخیا معد را بحران برده در آنجا سکنی دادند چون جنک (بخت النصر) پایان یافت. معد را دوباره بمکه برند و برادران او در یمن اقامت نمودند.

(ابن عدنان) که او دو برادر داشت یکی نبتا و دیگری عامر نام داشتند. در نسب پیغمبر تا معد هیچ اختلافی نیست و اگر باشد که بعد از معد تا اسماعیل است. این اختلاف که شرح آن هیچ سودی ندارد باندازه شدید است که بعضی ما بین عدنان و اسماعیل فقط چهار پدر ذکر کرده‌اند و بعضی چهل. در نام و نشان آنها هم سخت اختلاف است چون وضع نسب را بدین گونه دیدم از نقل و بیان آن خودداری نمودم بعضی هم حدیثی از پیغمبر روایت کرده‌اند که نسب خود را تا اسماعیل شرح داده که آن حدیث صحیح نیست.

بیان فواطم و عواتک

فواطم (جمع فاطمه) که مادران پیغمبر بودند یک قرشی و دو زن قیسی و دو زن یمانی بودند. زن قرشی مادر پدر آن حضرت عبد الله بن عبد المطلب که فاطمه دختر عمرو بن عبد الله بن رزاح بن ریبعه ابن جحوش بن معاویه بن بکر بن هوازن بود. مادر او هم فاطمه دختر حارث بن بھته بن سلیم بن منصور بود. دو زن یمانی یکی ام قصی بن کلاب که فاطمه دختر سعد بن سیل بن ازدشتوه و دیگری ام حی دختر حلیل بن حبشه بن کعب بن سلول بودند و او مادر فرزندان قصی بود که فاطمه دختر نصر بن عوف بن عمرو بن ریبعه بن حارثه خزاعی بود. اما عواتک (جمع عاتکه) که دوازده بانو بودند.

دو زن از قریش یکی از بنی یخلد بن نصر و سه از سلیم و دو از عدی و یکی از هذل و یکی از

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۲۲

قضاوه و یکی از بنی اسد بودند (یک عدد کم می‌باشد. م) دو زن قرشی یکی مادر آمنه بنت وهب (مادر پیغمبر) که بره

بنت عبد العزی بن عثمان بن عبد الدار و مادر بره ام حبیب بنت اسد بن عبد العزی. دیگری ام اسد ریطه دختر کعب بن سعد بن تیم که مادر او امیمه دختر عامر خزاعی بود و مادر وی عاتکه بنت هلال بن اهیب بن ضبه بن حارت بن فهم و مادر هلال هند دختر هلال بن عامر بن صعصعه و مادر اهیب بن ضبه عاتکه دختر غالب بن فهر و مادر او عاتکه دختر یخلد بن نظر بن کنانه است (بسیار مشوش و درهم است که مفهوم نمی‌شود و اگر هم مفهوم شود فایده ندارد- م). اما زنانی که سلمی بودند (جمع آن سلمیات) که ام هاشم بن عبد مناف عاتکه دختر مرة بن هلال بن فالج بن ذکوان بن بهشه بن سلیم بن منصور و ام عبد مناف عاتکه بن هلال بن فالج و عاتکه سیم دختر او قص بن مرة بن هلال بود.

(با تصمیمی که بر امانت ترجمه گرفته‌ایم و با نقل شرح مفصل عاری از فایده در اینجا ناگزیر چند سطیری از عقیده مورخ در باره اختلاف عقاید مورخین و باحثین عرب و علماء علم نسب که اندک فایده ندارد حذف نمودیم و این دو مین بار است که در ترجمه این کتاب مهم بترك غیر مفید اقدام نموده‌ایم. با تمام این انتقاد باید اذعان کرد که ذکر اجداد پیغمبر ذکر نسب بلکه از جهت اسامی قبایل و متنبیین بان رجال است که هر یکی از آنها جد یک قبیله بوده که در تاریخ اثر مهمی داشته در تاریخ اسلام و ایران شان مهمی داشتند و از آنها رجال و امراء و بزرگان و ملوک الطوائف برخاسته بودند و چون مورخ بانها اشاره نکرده برای احتراز از تفصیل خودداری نمودیم و گر نه بیهوده سخن باین درازی نبود و ذکر فلان نام خشن سودی نداشت. حتی زنان که بعضی از آنها در تکوین تاریخ اثر مهمی داشتند که بعد از چند قرن بزرگان قوم بیمادری و عظمت خانوادگی آنها مبارکات می‌کردند بنابر این اگر مثل نام «خندف» یک زن از مادران قریش را ذکر کنند برای این است که آن نام حتی بعد از اسلام مانده بوده و فلان خلیفه در شعر یا

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۳۳

حماسه خود می‌گفت من زاده خندف هستم یا خلف خندف نباشم اگر چنین نکنم و اگر این فایده نبود ما حتی از ترجمه آن شرح خودداری و باین اکتفا می‌کردیم که فلان بن فلان الی آخر. و در عین حال بهر چیزی که مخالف عقیده خود باشد اشاره کرده و می‌کنیم و بافسانه بودن روایت هم تصریح نمودیم. همچنین جعل اشعار خصوصاً اشعاری که با زمان و زبان وضع اجتماعی توافق ندارد و کتب مورخین و مؤلفین مملو از آنهاست مثل اینکه نظم شعر را یک سند غیر قابل رد می‌دانستند و برای هر واقعه بشعر سست مجعل استشهاد می‌کردند و بر ادباء حقیقی جعل آن مكتوم نمی‌ماند ولی بسیاری از بزرگان علماء مانند طبری و ابن هشام و سایرین تعبداً و بدون تحقیق و توجه بنقل آنها که موجب تاسف است اقدام و این عیب را در تاریخ و ادب پایدار نموده‌اند که حتی الامکان از آن پرهیز یا بنتقص و فساد آن اشاره می‌کنیم و معتقد هستیم بهترین تاریخ آن است که ساده و بدون پیرایه نقل شده و چنین تاریخ عظیمی تحقیق و انتقاد و تمیز صحیح از سقیم ضرورت دارد که اکنون مورد بحث ما نمی‌باشد ولی چون در ذکر نسب قریش اسراف شده ناگزیر بدین عقیده اشاره و بترك بحث مختصر مورخ اقدام کرده از خوانندگان معتبرت میخواهیم. م)

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۳۴

پیغمبر اکرم

عبد المطلب در سنہ هشت بعد از واقعه فیل (هجوم حبشیان بر مکه که فیل همراه داشتند و در قرآن ذکر شده و در آن زمان

بدان واقعه تاریخ می‌نهادند. م) در گذشت. او پیغمبر را بفرزند خود ابو طالب سپرد که او تربیت رسول را بعد از جد او بر عهده گرفت ابو طالب سفر شام را قصد نمود، پیغمبر که در آن هنگام نه سال داشت خواست با عم خود برود، عم او هم با علاقه و مهر حضرت او را پذیرفت چون کاروان بمحل «بصری» در شام رسید یک راهب (روحانی گوشنهشین) در یک صومعه (دیر) که بدین مسیح دانا بود آن حضرت را دید در آن دیر همیشه یک روحانی دانشمند که کتاب را حفظ می‌کرد می‌بود و مقام روحانیت و دانش از یکی بدیگری بارث سپرد می‌شد. نام آن روحانی مسیحی بحیرا بود. چون مسافرین را دید برای آنها طعام بسیار حاضر کرد زیرا او دیده بود که بر سر پیغمبر یک پاره ابر سایه افکنده (میان گروه) مسافرین بدان جا رسیدند و در سایه یک درخت که نزدیک بود رخت افکنند، آن روحانی نگاه کرد دید درخت شاخه‌های خود را بهم پیوست و سایه نیکی ساخته بر سر آنها گسترانید: بحیرا از دیر خود سوی آنها فرود آمد، آنها را نزد خود خواند، چون پیغمبر را دید بآن حضرت خوب نگاه کرد، تمام علامات (نبوت) را در پیکر آن حضرت دید چون مدعوین از تناول طعام فراغت یافته پراکنده شدند. بحیرا مسائل مربوط باحوال پیغمبر را از آن حضرت پرسید و حالات مختلفه را چه در خواب و چه در بیداری

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۳۵

تحقیق و آنها را با معلومات خود از صفات نبوت تطبیق نمود. سپس جای مهر نبوت را میان دو کتف آن حضرت دید آنگاه بابی طالب عم آن حضرت گفت: این پسر با شما چه نسبتی دارد؟
گفت: فرزند من است. راهب گفت: گمان نمی‌برم که پدر او زنده باشد.

گفت: چنین است او برادرزاده من است. پدر او در حالی در گذشت که مادرش باردار بود راهب گفت: آری راست گفتی او را بوطن خود برگردان و از قوم یهود بپرهیز که باید او را از آنها حفظ کنی. بخدا سوگند اگر آنها او را بشناسند شری بر پا می‌کنند زیرا او دارای مقام ارجمند و عظیم خواهد بود، ابو طالب هم با برادرزاده خود سوی مکه روانه شدند. گفته شده در آن هنگام که راهب عم پیغمبر را از شر یهود می‌ترسانید هفت تن از رومیان آمده بودند بحیرا علت حضور آنها را پرسید پاسخ دادند که پیغمبری در همین ماه ظهور می‌کند و بهر طریقی عده برای جستجوی او فرستاده شده و ما عده هستیم که این راه را گرفته‌ایم. بحیرا گفت: آیا اگر خداوند ما کاری را بخواهد انجام دهد کسی می‌تواند مانع شود؟ گفتند: هرگز. آنها سخن بحیرا را پذیرفتند مهمان او شدند. (این روایت باتفاق تمام مورخین با تفاوت بسیار و تصرف عجیب نقل شده. در وقوع سفر و ملاقات راهب تردیدی نیست ولی در شاخ و برگ آن یا تصريح بحیرا و جستجوی رومیان شک و انتقاد بلکه رد و تکذیب آمده. در این عصر هم دشمنان اسلام از سادگی ناقلين این روایت و اعتراف مورخین سوء استفاده کرده در انتقاد خود می‌گویند که نبوت پیغمبر جز ادعا نبوده آن هم بتلقین آن راهب مسیحی ولی حقیقت نبوت و عظمت اسلام از این قبیل روایات یا اتهام دشمنان اسلام که از جهل یا سادگی مورخین بزیان مسلمین بهره برداری می‌کنند منزه و شاخ و برگ و غیب گوئی یا اظهار علم یک روحانی مسیحی لازم ندارد و در این موضوع بسیار بحث می‌شود که ما مختصر اشاره بدان اشاره می‌کنیم - م)

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۳۶

پیغمبر اکرم می‌فرماید: من هیچ کاری از کارهای جاھلیت (قبل از اسلام) را مرتکب نشده و عزم انجام آن را نکرده مگر دو کار که خداوند هم مرا از آن دو منزه فرموده تا آنکه برسالت خود (پیغمبری) کرامت بخشدید. یکی از آن دو کار شبی بود که من بیک پسر چوپان که با من همکاری می‌کرد گفت: تو گله مرا که من شبان آن هستم نگاه دار تا من شهر رفته مانند جوانان دیگر بشبنشیتی تمنع کنم. او هم قبول کرد و من هم شبانه با شهر مکه رفتم در نخستین خانه که مشاهده شد صدای ساز و آواز و طرب شنیدم. گفته شد: زفاف فلان و فلانه است. من هم برای سمع نشستم ولی خداوند پرده بر گوشم افکند و من بخواب فرو رفتم و بیدار نشدم مگر پس از اینکه گرمی افتاد مرا از خواب بیدار کرد. از آنجا بمحل چوپانی خود برگشته و شرح حال را برای او گفتم شبی دیگر بمانند آن اقدام کردم و با شهر مکه رفتم و باز بهمان حال بودم و بعد از آن هیچ کار زشتی را در نظر نگرفتم.

ازدواج پیغمبر با خدیجه

پیغمبر بسن بیست و پنج سالگی با خدیجه دختر خویلد ازدواج نمود. سن خدیجه در آن هنگام چهل سال بود، علت این ازدواج این است که خدیجه دختر خویلد بن اسد بن عبد العزیز بن قصی یک زن بازرگان، توانگر و صاحب جاه و شرف بود که مردان را برای تجارت و سود یابی اجیر می‌کرد یا برای آنها نصیبی از سود خود مقرر می‌نمود قریش هم بازرگان بودند. چون امانت و شهرت خوب و مکارم اخلاق پیغمبر را شنید نزد آن حضرت فرستاد که با مال و کالای وی بکشور شام سفر کند و

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۳۷

بهره بیشتر و بهتر از سایرین دریافت نماید. غلام خود را که میسره نام داشت با آن حضرت روانه نمود. پیغمبر بهمراهی میسره سفر کرد و وارد سرزمین شام گردید زیر سایه درختی که نزدیک دیر راهب بود رخت افکند. راهب سربلند کرد و از میسره پرسید:

این (شخص) کیست؟ میسره گفت مردی از قریش. راهب گفت: زیر سایه این درخت کسی جز پیغمبر رخت نیفکنده. پیغمبر کالای خود را (در شام) فروخت و متعای دیگری خرید و برگشت. میسره هنگامی که حرارت افتاد شدت می‌کرد دو فرشته می‌دید که بر سر آن حضرت که بر شتر سوار بود سایه می‌انداختند (این روایت بدنبال روایت قبل آمده! م) چون بمکه مراجعت فرمود بهره خوبی بدست اوردہ بود.

میسره هم بیانوی خود سخن راهب و سایه انداختن دو فرشته را گفت: خدیجه زنی شریف و خردمند و با تدبیر بود که خداوند خواست این کرامت نصیب وی شود نزد پیغمبر فرستاد و خود را پیشنهاد نمود. خدیجه از حیث نسب میان زنان قریش متوسط بود ولی از حیث دارائی از همه برتر و توانگرتر بود. چون پیغمبر بر آن پیشنهاد آگاه شد با خویشان و اعمام خود مشورت نمود آنگاه باتفاق حمزه بن عبد المطلب و ابو طالب و چند تن دیگر از اعمام خود نزد خویلد (پدر خدیجه) بن اسد رفته دختر او را خواستگاری نمودند. پیغمبر با خدیجه ازدواج فرمود و او تمام فرزندان پیغمبر را زاید مگر یک تن که ابراهیم بود (از کنیز قبطی، ماریه، م) فرزندان آن حضرت بدین ترتیب بودند: زینب و رقیه و ام کلثوم و فاطمه و قاسم که کنیه پیغمبر باو بوده (ابو القاسم) و عبد الله و طاهر و طیب گفته شده که عبد الله در عهد اسلام متولد

شده همچنین طاهر و طیب اما قاسم و طاهر و طیب در جاهلیت (قبل از اسلام) در گذشتند. دختران پیغمبر همه ماندند تا زمان اسلام و همه اسلام آوردن و با پیغمبر مهاجرت کردند (قبل و بعد) و نیز گفته شده کسی که خدیجه را شوهر داد عم او عمرو بن اسد بود و پدر او قبل از تجارت پیغمبر مرد بود. واقعی (مورخ مشهور) گوید: این روایت صحیح است زیرا او قبل از واقعه فجار در گذشته بود. خانه خدیجه در آن زمان همین محلی که

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۲۸

امروز (زمان مورخ و تاکنون هم) بنام خدیجه معروف است بوده و معاویة آنرا خریده مسجد نمود. واسطه بین پیغمبر و خدیجه در امر ازدواج و خواستگاری نفیسه دختر منیه خواهر یعلی بن منیه بود که هنگام فتح مکه اسلام آورد و پیغمبر در آن هنگام او را تشریف و اکرام فرمود. (منیه) با نون ساکن و یاء دو نقطه زیر می باشد.

سوگند فضول

ابن اسحق چنین گوید: گروهی از قبیله جرهم و قطورا بنام فضیل بن حارث جرهمی و فضیل بن وداعه و مفضل بن فضاله جرهمی بودند. آنها جمع و متعدد شده سوگند یاد کردند که در مکه ستمگری نباشد و در شهر اقامت نکند. و گفتند: هرگز جز این (پاک کردن مکه از ستم-م) نباشد زیرا خداوند حق مکه را بسی عظیم فرموده عمرو بن عوف جرهمی این دو بیت شعر را در این موضوع سروده است:

«فضول (جمع اشخاصی که نام آنها از فضل مشتق شده که ذکر شد-م) متعدد شدند و پیمان بستند و سوگند یاد کردند که در مکه ظالمی نباشد. آنها بر این امر تصمیم گرفتند و عهد بستند و بر یک دیگر اعتماد نمودند بنابر این همسایه (مجاور) و پناهنه و نیازمندی میان آنها در امان و سلامت خواهد زیست».

این پیمان میان قریش منسوخ گردید که جز نام چیزی از آن نماند. سپس قریش برای تجدید آن یک دیگر را خوانده در خانه عبد الله بن جدعان که از حیث سن و شرف برتری داشت جمع شده دوباره پیمان بستند و سوگند یاد کردند. نمایندگان قریش هم بنی هاشم و بنی مطلب و بنی اسد بن عبد العزی و زهره بن کلاب و تیم بن مرہ بودند. همه سوگند یاد کرده و عهد بسته که در مکه ستمدیده از اهل محل یا از دیگران نبینند مگر اینکه یار و همراه و یاور او باشند تا آنکه ستم را از او دفع کنند.

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۲۹

قریش آن پیمان را «حلف الفضول» سوگند فضول نامیدند. پیغمبر نیز شاهد و ناظر بود که در آن اتحاد شرکت جسته بعد از نبوت فرمود: من با اعمام خود در خانه عبد الله بن جدعان شاهد سوگند و اتحادی بودم که برای من سودمندتر از تملک - گله‌های سرخ بود (این رویه و اتحاد دلیل هشیاری و تمدن آن قوم و توجه بزندگانی شریف اجتماعی بود و گواهی پیغمبر هم بهترین شاهد استعداد آن قوم برای عدالت و نظم و تمدن است که اسلام آنرا محقق و مسلم نمود. م) و نیز پیغمبر فرمود اگر در عالم اسلام برای چنین پیمانی دعوت شوم در آن شرکت خواهم کرد و آنرا خواهم پذیرفت.

محمد بن ابراهیم بن حارث تمیمی چنین روایت می کند: میان حسین بن علی (سید الشهداء) و ولید بن عتبة بن ابی سفیان اختلافی در یک مال مشترک پیدا شد. ولید در آن هنگام امیر مدینه از طرف عم خود معاویه بود. ولید بسبب قدرت

خود زور گفته بود. حسین (ع) فرمود بخدا سوگند اگر انصاف ندهی من شمشیر خود را آخته در مسجد پیغمبر ایستاده مردم را بعهد و پیمان فضول دعوت خواهم کرد، عبد الله بن زبیر که در آنجا حضور داشت گفت: من نیز بخدا سوگند اگر انصاف ندهی و حق خود را ادا نکنی چنین خواهم کرد تا هر دو با هم بمیریم مسور بن مخرمه زهری شنید و او هم مانند آن دو آماده جانبازی برای دفع ستم گردید. عبد الرحمن بن عبد الله تیمی نیز چنین گفت و بانها پیوست چون ولید وضع را بدان حال دید انصاف داد تا حسین از او خشنود گردید.

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۴۰

تخریب کعبه و تجدید بنای آن

در سنّه سی و پنج از ولادت پیغمبر قریش کعبه را ویران نمودند. علت تخریب آن این بود که دیوارهای آن کوتاه و اندکی بیش از قامت انسان بود. تصمیم بر تجدید و بلند کردن سقف و دیوار آن گرفتند. یکی از علل ویرانی این بود که دو مجسمه آهوی زرین در گنج آن بود که بسرقت رفت، آن دو مجسمه درون یک چاه در اندرون کعبه بود.

چون خداوند بنای کعبه را بابراهیم و اسماعیل امر فرمود و آنها امر خدا را انجام دادند اسماعیل تولیت خانه خدا را مدام العمر بر عهده گرفت و پس از او فرزندش نبت (نابت - سیره ابن هشام) متولی کعبه بود و چون در گذشت و فرزندان او کم و ناتوان بودند قبیله جرهم (از یمن) تولیت را ربود آنها حرمت خانه خدا را شکستند، ستم را در مکه نسبت بواردین روا داشتند. گفته شد «اساف» و «نااثله» دو انسان بودند که در کعبه زنا کردند و بدین سبب مسخ شده دو بت سنگین گردیدند.

(مورد پرستش واقع شدند!) قبیله خزاعه در تهame اقامت داشت آن هم بعد از پراکندگی اولاد عمرو بن عامر و اواهه شدن آنها از یمن. خداوند قبیله جرهم را بمرض خون دماغ (رعاف) مبتلا و نابود کرد. خزاعه بر اخراج بازماندگان آنان تصمیم گرفت.

در آن هنگام رئیس خزاعه عمرو بن ربیعه بن حارثه بود. رئیس بازماندگان جرهم هم عامر بن حارت جره‌می بود چون احساس غلبه دشمن نمود دو مجسمه زرین آهو

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۴۱

و حجر اسود را ربود و گریخت. بعد او تویه کرد و چنین گفت: (شعر سست و مجعلول و نزد ادباء غیر مقبول است. م) خداوند! جرهم بندگان تو هستند، مردم بنده جدید تو و آنها بنده قدیم تو بوده و هستند، آنها در قدیم خانه و بلاد ترا آباد کردند! توبه او قبول نشد. ناگزیر دو مجسمه آهوی زرین را در چاه زمزم دفن و پنهان و چاه را هم پر کرد. او با بقیه جرهم سرزمین جهینه را قصد نمود. در همان حین سیل عظیم روان شد و تمام آنها را برد. عمرو بن حارت گفت:

انگار در حجون و صفا و ما بین آنها یار و همدمنی نبود و انگار در مکه سامر (محدث شبانه - داستان سرا - سخنگو) نبود. آری ما اهل آنجا بودیم که گردش روزگار و بختهای لغزنده ما را نابود کرد. (این شعر متدائل و معروف است) بعد از جرهم تولیت خانه خدا بعمرو بن ربیعه رسید. گفته شده عمرو بن حارت غسانی متولی بوده و بعد از خزاعه ولی در قبایل مضر سه امتیاز بود یکی اجازه حج از عرفه این وظیفه بغوث بن مر بن اد که صوفه باشد اختصاص داشت دوم

مراجعةت از منی که بینی زید بن عوان انحصار داشت و آخرین کسی که این وظیفه را داشت ابو سیاره عمیله بن الاعزل بن خالد بود. سیمی نسیء در ماههای حرام (نسیء عبارت از تاخیر و کم و کاست می‌باشد) این وظیفه بمقلس که حذیفه بن فقیم بن کنانه باشد منحصر بود و بعد بفرزندان او رسید که ابو شمامه جناده بن عوف بن قلع بن حذیفه آخر آنها بود. چون اسلام ظهور کرد ماههای حرام بدون تصرف بحال خود برگشت.

خداؤند نسی را باطل نمود پس از خزاعه تولیت حرم بقريش منتقل شد قبل از اين شرح آن گذشت در شرح حال قصی بن کلاب. بعد از عبد المطلب چاه زمزم را حفر (تجدید حفر) دو مجسمه آهوی زرین را چنانکه گذشت از چاه بیرون آورد دو مجسمه بسرقت رفت و بعد نزد «دویک» غلام بنی مليح بن خزاعه پیدا شد که قريش دست او را (مجرم سرقت) بریدند کسانیکه در سرقت آنها متهم شده عامر بن حارث بن نوفل و

الكامـل / ترجمـه، جـ ۷، صـ ۴۲

ابو هارب بن عزیز و ابو لهب بن عبد المطلب (عم پیغمبر) بودند. اتفاقاً موج یک کشتی متعلق بیک بازرگان رومی را بکنار زد و خرد نمود. چوب آن کشتی را برای سقف کعبه بکار برداشت بدین واسطه بعضی از لوازم بنای کعبه فراهم شد. یک مار از چاهی که در درون کعبه محل انداختن هدیه و نذر بود همه روزه خارج میشد که بر دیوار کعبه می‌خرزید هر کس نزدیک می‌شد آن مار بر او حمله می‌کرد روزی آن مار بر دیوار کعبه خزیده بود که یک پرنده آنرا ربود قريش گفتند اميدواریم که خداوند آنچه را که باید انجام دهیم فراهم سازد.

در آن هنگام حضرت پیغمبر سی و پنج ساله بود. این حوادث پانزده سال بعد از واقعه فجار رخ داد چون خواستند کعبه را ویران کنند ابو وهب بن عمرو بن عائذ بن مخزوم برخاست و یک سنک از بنای کعبه را کند آن سنک از دست او رها شد و بجای خود برگشت (!) چون چنین دید گفت: ای گروه قريش در این بنا هیچ چیز جز نیکی بکار مبرید. وجهی که عاید از کار زشت و زنا و ظلم باشد برای بنای آن خرج و صرف ممکنید. گفته شد ولید بن مغیره این سخن را گفته. مردم از تخریب آن اندیشناک و خوددار بودند. ولید بن مغیره گفت من بویرانی آن ابتدا می‌کنم. او کلنگ را گرفت و اندکی از آن کند. مردم یک شب صبر کردن عاقبت کار (جسارت) او را ببینند. اگر برای او مصیبی رخ داد که ما از تخریب آن منصرف می‌شویم.

چون روز بعد برای او اتفاق سوئی پیش نیامد و خود او عمل تخریب را دوباره شروع کرد مردم با او متفق شده بویرانی دست زدند. کار تخریب تا اساس انجام گرفت. بسنگهای سبز رنگ در پی رسیدند که بهم سخت پیوسته بود چون خواستند یک سنگ را قلع و قمع کنند سراسر شهر مکه جنبیده و لرزیده (!) (در حاشیه کتاب چنین آمده این خبر در سیره ابن هشام ذکر شده همچنین تاریخ ابن جریر طبری که خدا داناتر است). سپس برای بنای آن سنگ جمع و شروع

الكامـل / ترجمـه، جـ ۷، صـ ۴۳

بساختمان نمودند تا آنکه بمحل رکن رسید.

هر یکی از قبایل خواستند برپا کردن رکن را بخود اختصاص دهند کشاکش و ستیز میان آنها برخاست بحدیکه تصمیم بر جنگ گرفتند هر دسته با دسته دیگر اتحاد بسته سوگند یاد کردند که افتخار رکن را بخود منحصر نمایند طرفین متخاصل

نهدید بجنگ و خونریزی نمودند. بنی عبد الدار یک ظرف بزرگ پر خون آورده میان نهادند بنی عدى را با تحدید دعوت نموده هر دو دسته دستهای خود را بخون فرو بردن و سوگند یاد کردند تا دم مرگ ریختن خون خود را پایداری خواهند کرد.

بدین سبب آنها را خون آشام نام نهادند. چهار شب بر آن اختلاف گذشت بعد از آن با هم مشورت نمودند. ابو امية بن مغیره که سالخورده ترین قوم بود گفت: حکم معین کنید و او نخستین کسی باشد که از در مسجد وارد میشود تا میان شما داوری کند اول کسی که از در داخل شد پیغمبر بود همه گفتند شخص امین آمد ما بشخص او و بداوری او راضی هستیم. بایشان داستان را گفتند فرمود یک جامه (ردا- منسوج) بیاورید آنها هم آوردند حجر اسود را در آن نهاد و فرمود هر یک از نمایندگان قبیله گوشه جامه را بگیرد و همه با هم آنرا بردارید، آنرا بدان وضع برداشتند و در جای خود نهادند و بر آن بنا نمودند و همه از آن داوری خشنود شدند

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۴۴

تاریخ بعثت پیغمبر

خداآنده محمد پیغمبر خود را در تاریخ سال بیستم از پادشاهی خسرو پرویز بن هرمز بن انشیروان بعثت نموده. در آن هنگام والی حیره (از ملوك الطوائف) از طرف دولت پارس ایاس بن قبیصه طائی بود. ابن عباس گوید: چنانکه حمزه و عکرمه و انس بن مالک و عروة بن الزبیر از او روایت کرده‌اند: پیغمبر بسن چهل سالگی بعثت و بر آن حضرت وحی نازل شده و نیز ابن عباس بروایت عکرمه و سعید بن مسیب میگوید: وحی بر پیغمبر بسن چهل و سه سال نازل گردید. روز نزول وحی هم دوشنبه بود و در روز دوشنبه اختلافی نیست فقط اختلاف در این است که کدام دوشنبه بوده. ابو قلابه جرمی گوید: قرآن در شب نوزدهم ماه رمضان بر پیغمبر نازل شد (در روایت پس از گذشتن هیجده شب بنابر این در شب نوزده می‌شود) بعضی هم گویند پس از گذشتن نوزده شب آن امر (نزول قرآن) واقع شد. پیغمبر قبل از ظهر جبرئیل آثار و کرامات خداوند را درباره کسی که خدا میخواهد او را تکریم کند (یعنی خود پیغمبر) معاینه یا احساس مینمود. یکی از آن آثار در عالم رؤیا دید که دو فرشته آمده سینه آن حضرت را شکافته قلب را در آورده از غل و غش پاک نموده دوباره برگردانیدند (مورخین در تعبیر یا وصف خود غافل بلکه جاهل هستند، بدون توجه باصل طهارت ذات و پاکی فطرت باورهای می‌پردازند و با نهایت تأسف باید گفت تمام آنها در تمام کتب یا روایات خود باین عبارت تصريح کرده و از آن بدتر لغت پلیدی

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۴۵

را هم بکار برده‌اند و این نهایت جهل و غفلت است که بخواهند در عالم او هام فضیلتی برای پیغمبر که از آن بی نیاز است ذکر کنند و در عین حال با تعبیر بد و ذکر غل و غش و پلیدی موضوع را نفی می‌کنند و اگر الزامی در امانت نبود حتماً این عبارت را ترجمه و نقل نمی‌کردیم که شاید کمتر کسی از مسلمین در گذشته و حال متوجه فساد آن عقیده باشد و بدآن پیغمبر خدا از روز نخست منزه از غل و غش بوده و حاجت بافسانه نیست- م) و نیز یکی از کرامات این بود که در هر معبری و از هر سنگ و درختی درود می‌شنید چون توجه می‌فرمود و بچپ و راست نگاه می‌کرد کسی نمی‌دید. ملل و

اقوام هم از بعثت پیغمبر سخن می‌گفتند و خبر می‌دادند و علماء هر ملتی بعثت آن حضرت را پیش گوئی می‌کردند عامر بن ربیعه گوید: از زید بن عمر بن نفیل شنیدم که می‌گفت: ما چنین می‌دیدیم و می‌دانستیم که پیغمبر ما از اولاد اسماعیل و از فرزندان عبد المطلب باید باشد ولی گمان نمی‌برم که من زمان آن حضرت را ادراک خواهم کرد و اکنون من باو ایمان آورده و او را تصدیق می‌کنم، و شهادت می‌دهم که او پیغمبر است پس اگر تو زنده بمانی و عمر تو دراز شود درود مرا باو بفرست. من صفات او را برای تو شرح می‌دهم که بر تو مخفی نماند. گفت: او مردی معتل نه کوتاه و نه بلند، موی تن او نه کم و نه بسیار، همیشه در چشم او سرخی دیده می‌شود، میان دو کتف او مهر نبوت رسم شده نام او احمد است. در همین بلاد هم متولد و در همین جا هم مبعوث می‌شود ولی قوم او بعثت آن حضرت را منکر می‌شوند و او را از بین خود اخراج می‌کنند او بیشرب (مدینه) مهاجرت می‌کند و رسالت او در آنجا ظاهر می‌شود و پیشرفت می‌کند. مبادا تو فریب خورده از متابعت او خودداری کنی. من تمام بلاد را در طلب دین ابراهیم پیموده‌ام. از هر ملتی از یهود و نصاری و مجوس (مع) پرسیدم بمن گفتند: این دین پشت سر تست، آنها هم آنرا بطوریکه من ستوده‌ام و صاف می‌کنند و می‌گویند دیگر پیغمبری نمانده که بعثت شود غیر از او. چون من اسلام آوردم خبر

الکامل /ترجمه، ج ۷، ص ۴۶

زید را بر رسول اکرم گفتم و درود او را رساندم پیغمبر بر او درود فرستاد و فرمود من او را در بهشت دیدم که دامن کشان می‌خرامید و نیز جبیر بن مطعم گوید: ما در پیشگاه بت بوانه (محلی در یینبع ساحل حجاز) نشسته بودیم و آن در زمانی بود که یک ماه به روز بعثت پیغمبر مانده بود. در آن وقت ما شتری کشته بودیم ناگاه از درون آن بتندی رسید که چنین بود: امر عجیب را بشنوید، استراق وحی و سقوط ستارگان گذشت! برای اینکه در مکه پیغمبری بعثت شده که نام او احمد است. بیشرب (مدینه) مهاجرت می‌کند. او بدنبال این روایت گوید: ما تعجب کنان امساك کردیم (شاید از خوردن گوشت شتر) پیغمبر هم ظهور کرد اخباری که دلیل پیغمبری آن حضرت باشد بسیار است که علماء در آنها کتب بسیار تالیف و تصنیف نموده و عجایب بعثت را شرح داده که در اینجا محل ذکر و بیان آنها نیست. (حاجت بشرح و بیان یا اجمال هم نیست و موضوع بزرگتر از اوهام است. م)

الکامل /ترجمه، ج ۷، ص ۴۷

آغاز نزول وحی بر پیغمبر

عائشہ روایت کرد: نخستین وحی که بر پیغمبر نازل شده روایای صادقه بود که مانند سپیده دم برای آن حضرت نمایان می‌شد، سپس میل بعزلت و گوشنهنشینی فرمود، شبها در غار «حرا» مشغول عبادت می‌شد (اغلب یا بعضی شبها) بخانه و خانواده هم مراجعت کرده توشه خود را برای ادامه عبادت برداشته بدان محل بر می‌گشت تا آنکه ناگهان حق تجلی کرد و جبرئیل پدید آمد و گفت: ای محمد تو پیغمبر خدا هستی پیغمبر فرمود (چون آن نداراشنیدم) بر زانو افتادم سپس راست نشستم در حالیکه پشت من (میان گردن و کتف) می‌لرزید نزد خدیجه برگشتم و گفت: مرا بپوشانید- بپوشانید سپس هراس از من زایل شد. دوباره (جبرئیل) آمد و گفت: ای محمد تو رسول خدا هستی. عزم کردم که خود را از بلندی پرتگاه بیندازم (از شدت هراس) ولی خودداری کردم. باز گفت: ای محمد من جبرئیل و تو فرستاده خدا هستی. بخوان!

گفتم: چه بخوانم؟ (پیغمبر فرمود) پس از آن مرا گرفت و سه بار فشرد تا آنکه بستوه آدم آنگاه گفت: «بخوان بنام خداوند خود که آفریننده باشد» (ایه قرآن) من هم خواندم و باز نزد خدیجه مراجعت کرده گفتم: من بر خود بسی ترسیدم، خبر خود را هم برای او نقل کردم، گفت: مژده می‌دهم که خداوند هرگز تراناکام و رسوانخواهد کرد زیرا تو همواره خویشان را یاری می‌کنی و راست می‌گوئی و امانت را نگاه می‌داری و بار سنگین را می‌کشی

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۴۸

و مهمانان را می‌پذیری و سیر می‌کنی و از حق دفاع و بر سختی و رنج در راه حق صبر می‌نمائی. سپس مرا نزد ورقه بن نوبل که پسر عمل او بود برد که او دین مسیح را برگزیده بود و کتاب را خوانده و از اهل تورات و انجیل چیزهای شنیده بود باو گفت از برادرزاده خود (مقصود پیغمبر) بشنو که چه می‌گوید. (پیغمبر فرماید) او از من پرسید و من خبر خود را شرح دادم. او گفت: این همان ناموسی که بر موسی بن عمران نازل شده. ای کاش من زنده بمانم تا وقتی که قوم تو ترا از میان خود اخراج کنند. گفت: آیا آنها مرا اخراج می‌کنند؟ گفت: آری هیچ کس بازچه تو آوردي نیامد مگر آنکه باو دشمنی کرده شده. اگر من زمان ترا ادراك کنم ترا یاری پسندیده و پشتیبانی خواهم کرد. بعد از آن آیه نخستین آیه که نازل شد این است. (ن بقلم سوگند و آنچه را که می‌نویسند) و بعد (ای آنکه خود را پوشانیده‌ای) (مقصود وقت نزول وحی که می‌لرزید و بخدیجه گفته بود مرا بپوشانید) و بعد سوره «و الصحری» خدیجه چون یقین حاصل کرد گفت: ای پسر عم می‌توانی مرا از وضع کسی که بر تو فرود می‌آید (جبرئیل) خبر بدھی (پیغمبر) فرمود آری. چون جبرئیل پدید آمد باو خبر داد خدیجه گفت: برخیز و بر ران چپ من بنشین پیغمبر برخاست و بر ران وی نشست. پرسید آیا باز او را می‌بینی؟ فرمود آری، گفت:

برخیز و بران راست من بنشین. پیغمبر برخاست و نشست. پرسید: آیا باز او را می‌بینی؟ فرمود: آری. خدیجه مقنه خود را از سرو رو برداشت در حالیکه پیغمبر در آغوش او بود آنگاه پرسید آیا باز او را می‌بینی. پیغمبر فرمود: نه خدیجه گفت: ای پسر عم من بتو مژده می‌دهم که هر که برای تو نمایان شده فرشته است اهریمن نیست. ثابت و پایدار باش.

یحیی بن ابی کثیر گوید: از ابا سلمه پرسیدم: نخستین آیه که از قرآن نازل

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۴۹

شد کدام است؟ گفت: «یا ایها المدثر» ۷۴: ۱. یحیی گفت: مردم می‌گویند. این آیه نخستین بود «بخوان بنام خدای خود» او (ابو سلمه) گفت من: از جابر بن عبد الله (انصاری) پرسیدم پاسخ داد: من جز اینکه نقل قول از پیغمبر کنم چیزی نمی‌گویم. فرمود در حراء عزلت گزیدم چون مدت اعتکاف (عبادت و گوشنهشینی) پایان یافت فرود آمد، نداشتم بطرف راست نظر کردم چیزی ندیدم، سوی چپ نگاه افکنیدم باز چیزی ندیدم پس و پیش نظر کردم و چیزی ندیدم، سر خود را بالا برداشم او را دیدم - یعنی ملک. او بر عرش میان آسمان و زمین نشسته بود. من دچار رعب شدم، نزد خدیجه رفته گفتم: مرا بپوشانید - بپوشانید، آب هم بر من بریزید آنها هم چنین کردند این آیه نازل شد «یا ایها المدثر» ۷۴: ۱ آنکه پوشانیده شده. این حدیث صحیح است. هشام بن کلبی گفت: نخستین باری که جبرئیل بر پیغمبر نازل شد شب شنبه و

یک شنبه بود. سپس روز دوشنبه رسالت خداوند را ابلاغ کرد. آنگاه وضو و نماز را با حضرت آموخت و این آیه را خواند «اقرأ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ» ۹۶:۱ در آن هنگام سن پیغمبر بچهل سال رسیده بود. زهری گوید:

در اندک زمانی وحی از پیغمبر بریده شد، سخت اندوهناک شد، کوهها را می‌پیمود که خود را از قله بیندازد، بهر قله که می‌رسید جبرئیل پدید می‌آمد و می‌گفت تو حقاً پیغمبر خدا هستی آنگاه آرام می‌گرفت. هنگامی که امر خدا رسید که باید قوم خود را از عذاب خداوند باز دارد و آنها را بترک بت‌پرستی مجبور کند که خدای یگانه افریننده و روزی دهنده را عبادت کنند و نعمت خداوند را که بقول ابن اسحق آن نعمت عبارت از نبوت است برای آنها شرح بدهد. پیغمبر آن شرح را در خفا می‌گفت آن هم برای خانواده خود که با آنها اعتماد و اطمینان داشت. نخستین کسی که باو ایمان آورد و تصدیق نمود خدیجه دختر خویلد همسر او بود واقدی گوید:

همگنان ما متفق بر این هستند که اول کسی که ایمان آورد و دعوت پیغمبر را پذیرفت

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۵۰

(از اهل قبله- مسلمین) خدیجه بود سپس نخستین فریضه که از شرایع اسلام پس از توحید و دوری و تبری از بت‌پرستی مقرر گردید نماز بود. وقتی که نماز واجب و مقرر شد جبرئیل در قسمت بالای مکه ظاهر گردید و پیغمبر را در یک قسمت دشت برد و در آنجا لگدی بزمین (با پشت پا) زد که ناگاه چشم‌آبی جوشید (!) جبرئیل وضو گرفت که پیغمبر می‌دید وضو را با حضرت آموخت (چگونه با طهارت آماده نماز شود) سپس جبرئیل برخاست و در همان دشت نماز بجا آورد و بعد از آن رفت.

پیغمبر هم نزد خدیجه برگشت- وضو و نماز را باو آموخت و خود پیشمناز وی گردید.

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۵۱

بیان معراج پیغمبر

مردم در تاریخ معراج اختلاف نمودند. بعضی آنرا سه سال قبل از هجرت دانسته و جمعی یک سال. همچنین در محل آن و مکانی که پیغمبر از آن صعود فرمود.

گفته شد که آن حضرت در مسجد (حرم) نزدیک حجر خوابیده بود و از همانجا بالا رفت (در عالم رویا) و نیز گفته شد که آن حضرت در خانه ام هانی دختر ابی طالب خفته بود که آن امر انجام گرفت. کسی که این روایت را کرده معتقد است که پیرامون مسجد همه حرم است و اگر گفته شد در حرم بود ممکن است آن خانه مشمول آن شود. حدیث معراج را جماعتی از اصحاب پیغمبر با سند معتبر روایت کرده‌اند که:

پیغمبر فرمود. جبرئیل و میکائیل هر دو نزد من آمدند و گفتند: کدام یک از اینها (جماعتی خفته بودند) برای این امر دعوت شده. سپس خود بخود گفتند: دستور داده شده که خواجه (سید) آنها را (بمعراج) ببریم. بعد از آن هر دو رفتند و روز بعد سه شخص شدند و آمدند و باز او را خفته دیدند (پیغمبر) او را پشت و رو نمودند و سینه و شکم او را شکافتند و از چاه زمز آب آوردند و جوف او را از غلی که داشت (و غیران) شستند. یک طشت پر از ایمان و حکمت آوردند و قلب و درون او را پر از ایمان و حکمت نمودند (پیش از این هم تصريح کردیم که پیغمبر متنه از غل می‌باشد. م) و نیز گفته شد.

پیغمبر فرمود: جبرئیل مرا از مسجد بخارج برد. که ناگاه چهار پائی پدید آمد که براق باشد و آن از خر بزرگتر و از شتر کوچکتر بود. سپس براق را پیش

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۵۲

کشید و گفت: سوار شو. چون دستم را بر آن مرکب گذاشتم از سواری من خودداری و تمرد کرد، جبرئیل گفت: ای براق، هیچ پیغمبری ارجمندتر از محمد بر تو سوار نشده. آنگاه آرام شد و فرود آمد تا آنکه سوار شدم. جبرئیل با من سوی مسجد اقصی (فلسطین) سیر و سفر نمود. دو ظرف برای من تقدیم شد، یکی شیر داشت و دیگری خمر. بمن گفته شد: یکی از این دو را اختیار کن من شیر را گرفتم و نوشیدم بمن گفته شد:

صواب بود آنچه را از روی فطرت برگزیدی. اگر خمر را می‌نوشیدی امتن تو بعد از تو همواره گمراه خواهد شد. سپس سیر و سفر خود را ادامه دادیم. بمن گفت (جبرئیل) فرود آن نماز بخوان من هم پیاده شده نماز بجا آوردم. بمن گفت: این است طیبه (مدينه) و تو بدان مهاجرت خواهی کرد. باز بسیر و سفر خود ادامه دادیم. بمن گفت: پیاده شو و نماز بخوان. پیاده شدم و نماز خواندم، گفت: این طور سینا است که خداوند با موسی سخن گفت. باز راه خود را گرفتیم. بمن گفت: هان نماز بخوان. فرود آمد و نماز خواندم گفت: این بیت لحم است که عیسی در آن متولد شده سپس سیر خود را تجدید نمودیم تا آنکه بیت المقدس نمایان شد. چون بدر مسجد رسیدیم. جبرئیل مرا پیاده نمود و براق را با حلقه که پیغمبران مرکب خود را بآن می‌بستند بست. چون بمسجد اندر شدم گروه انبیاء را گرد خود دیدم و نیز گفته و روایت شده که ارواح انبیاء بوده که قبل از من بعثت شده بودند. آنها همه بمن درود فرستادند پرسیدم: ای جبرئیل اینها کیانند؟ پاسخ داد اینها برادران تو پیغمبرانند - قریش ادعا میکند که خداوند شریک دارد. نصاری هم میگویند: خداوند فرزند دارد. تو (ای پیغمبر) از این پیغمبران بپرس که خداوند عز و جل شریک یا فرزند دارد؟ از این است که خداوند می‌فرماید (ایه قران) «بپرس از آنانی که پیش از تو فرستاده شده‌اند از پیغمبران ما. آیا ما جز خداوند بخشنده خدایانی آفریده‌ایم که در خور پرستش باشند؟» آنها (یعنی پیغمبران) یگانگی خداوند را تصدیق و بدان اقرار نمودند. سپس جبرئیل

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۵۳

آنها را با جتمع خواند و مرا پیش برد و من پیشمانز آنها شده دو رکعت خواندم. بعد از آن جبرئیل مرا نزد صخره برد، با هم بالای آن رفتیم. آنگاه معراج سوی آسمان انجام گرفت که از آن منظره بهتر کسی ندیده و از همانجا فرشتگان عروج و صعود می‌کنند که پای آن در صخره بیت المقدس و سر آن باسمان پیوسته. آنگاه جبرئیل مرا برابر خود حمل نمود و باسمان صعود کرد. چون باسمان زیرین رسیدیم، خواست در آسمان را بگشاییم. او پرسیده شد: کیستی؟ گفت: جبرئیل. سوال شد:

همراه تو کیست؟ گفت: محمد. گفتند: آیا او بعثت شده. گفت: آری. گفتند: مرحبا خوش آمدید. در باز شد و ما داخل شدیم. مردی دیدم که خلقت او تمام آراسته و در طرف راست او بابی بود که از آن بوی خوش می‌رسید و از طرف چپ او دری بود که بوی بد از آن می‌آمد. چون بدر طرف راست نگاه میکرد می‌خندید و چون بچپ نظر می‌افکند می‌گریست. پرسیدم این کیست و این دو در چیست؟ گفت: این پدر تو آدم است دری که سوی راست اوست بهشت است و دری که

چپ اوست دوزخ است. چون نگاه می‌کند و نسل خود را وارد بهشت بیند می‌خندد و چون از طرف دیگر می‌بیند نسل او داخل جهنم می‌شوند می‌گردید و اندوهناک می‌شود. باز از آنجا باسمان دوم صعود کرد. خواست در را بگشایند. پرسیده شد: کیستی؟ گفت: جبرئیل. سوال شد: همراه تو کیست؟ گفت: محمد. باز سوال شد آیا او مبعوث شده؟ گفت: آری. گفته شد. درود خدا بر او مرحبا خوش آمد و چه آمدن خوشی؟ در باز شد و ما داخل شدیم. ناگاه دو جوان دیدیم. گفتم: ای جبرئیل این دو که باشند؟ گفت: این عیسی بن مریم و آن دیگر یحیی بن زکریا. سپس باسمان سیم صعود نمودیم. خواست در را بگشایند: گفته شد:

کیستی؟ گفت: جبرئیل. پرسیده شد همراه تو کیست؟ گفت: محمد. گفته شد: آیا فرستاده شده (بعثت شده) گفت: آری. گفته شد مرحبا و بسی خوش آمد. داخل شدیم. ناگاه مردی که از حیث حسن و زیبائی بر مردم برتری داشته پدید آمد. پرسیدم ای جبرئیل

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۵۴

این کیست گفت. این برادر تو یوسف است. سپس باسمان چهارم صعود کردیم و او فتح باب را خواست. گفته شد: کیستی؟ گفت: جبرئیل؟ همراه تو کیست؟ گفت: محمد. آیا باو وحی شده؟ گفت: آری. گفتند: مرحبا و خوش آمد، چه خوش آمدنی؟ داخل شدیم. مردی دیدم پرسیدم: کیست؟ گفت ادريس که خداوند او را بمكان بلند بالا برده. سپس باسمان پنجم صعود کردیم. گشایش خواست پرسیده شد: کیستی؟

گفت: جبرئیل؟ کیست با تو؟ گفت. محمد. آیا بعثت شده؟ گفت: آری. گفته شد: مرحبا که بسیار خوش آمده. داخل شدیم مردی دیدیم که جمعی گرد او نشسته برای آنها داستان می‌گوید. گفتم: این کیست؟ گفت: این هارون است و آنها یی که گرد او نشسته‌اند بنی اسرائیل می‌باشند. باز باسمان ششم پرواز کرد. گشایش خواست گفته شد. کیستی؟ گفت: جبرئیل پرسیده شد: با تو کیست؟ گفت: محمد گفته شد: آیا بعثت شده. گفت: بلی. گفته شد: مرحبا باو که خوش آمده آن هم چه خوش آمدنی. داخل شدیم، مردی نشسته دیدیم، از او گذشتیم. او گریست گفتم:

ای جبرئیل این کیست؟ گفت: این موسی. گفتم چرا می‌گرید؟ گفت: او می‌گوید بنی اسرائیل ادعا می‌کند که من بهترین و ارجمندترین بنی آدم هستم و حال اینکه این مرد (پیغمبر) مرا پشت سر گذاشته (یعنی اشرف از من است) سپس باسمان هفتم صعود نمود. خواست در را بگشایند. گفته شد: کیستی؟ گفت: جبرئیل، آنکه با تست کیست؟ گفت: محمد. گفته شد: آیا او مبعوث شده؟ گفت آری گفته شد: مرحبا خوش آمد، آمدن خوشی. داخل شدیم. مردی دیدم که موی خاکستری (جو گندمی سفید و سیاه، دو رنگ) داشت، دم در بهشت بر کرسی نشسته بود. در اطراف او مردمی سپید رو که روی آنها مانند کاغذ (قرطاس) سفید بود نشسته بودند. مردم دیگری هم بودند که رنگهای دیگری داشتند، آنان که رنگ دیگری داشتند برخاستند و در نهر آب خود را شستشو دادند، رنگ آنها برگشت و مانند یاران خود رو سپید شدند.

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۵۵

پرسیدم این مرد کیست؟ گفت: پدر تو ابراهیم است آنان که گرد او جمع شده و رو سپید باشند قومی هستند که ایمان

خود را با ستم نیامیخته‌اند. اما آنها یکی که رنگ دیگری بخود گرفته‌اند قومی هستند که کارهای زشت و نکو را بهم آمیخته‌اند. توبه کرده و خدا از آنها گذشت. ابراهیم را دیدم که بخانه (خدا) تکیه داده بود. او گفت: روزی هفتاد هزار فرشته داخل این خانه می‌شوند که هیچکدام آنها دوباره بر نمی‌گردد.

گفت: (پیغمبر) جبرئیل مرا نزد سدرة المنتهی (درخت زالزالک) برده بیوه آن (دانه زالزالک) باندازه قله کوه بود. در پای آن درخت چهار نهر آب بود. دو جوی ظاهر و دو جوی باطن در بهشت روان بود، دو نهر ظاهر یکی رود نیل (در مصر) و یکی رود فرات (در عراق) است (در طبع کتاب علامت استفهام (?)) آمده) گفت (پیغمبر) انوار خداوند بآن درخت احاطه کرده بود. ملاٹکه هم در پیرامون آن مانند ملخ زرین (طلائی) بودند که از هیبت نور خدا افتان و خیزان بودند. من کنار رفتم که هیچکس قادر بر وصف آن نمی‌باشد. جبرئیل رفت و میان انوار قرار گرفت و ندا داد: ای محمد پیش آمده من نیز پیش رفتم و هر دو سوی یک پرده رفتیم. یک فرشته مرا همراهی کرد و در آنجا جبرئیل عقب ماند (حق پیش رفتن نداشت) من پرسیدم: (ای جبرئیل) کجا می‌روی؟ گفت هر یک از ما یک مقام معلوم (و محدود) داریم. این نهایت محل وصول خلق است. من در آن حال می‌رفتم تا بعرش رسیدم. همه چیز نزد عرش از هیبت خداوند بخشندۀ فرود آمد و ناچیز گردید. زبانم هم بند آمد. سپس خداوند زبانم را گویا فرمود. گفتم: تھیات فرخنده و صلوّات نیکو برای خداوند است. خداوند در آن هنگام بر من و بر امت من روزی پنجاه نماز واجب نمود، برگشتم نزد جبرئیل که دستم را گرفت و سوی بهشت خرامیدیم. من در بهشت کاخهای ارجمند از در و یاقوت و زمرد دیدم. یک نهر هم دیدم که آب آن از شیر سفیدتر و از انگلین شیرینتر بود که بر پاره‌های در و یاقوت و مشک روان بود. گفت: (جبرئیل) این است کوثر که خداوند

الكامل / ترجمه، ج ۷، ص ۵۶

بتو داد. سپس دوزخ را بمن نشان داد زنجیرهای آتشین و مارها و عقربها و آلات شکنجه را در آن دیدم. سپس مرا از آن ناحیه سوی موسی برد. موسی از من پرسید. خداوند بر تو و بر امت تو چه فرضه مقرر داشته؟ گفت: پنجاه بار نماز. گفت: من بنی اسرائیل را قبل از تو آزمودم و سخت امتحان نمودم و کمتر از این نماز از آنها خواستم که زیر بار نرفتند. برگرد نزد خدای خود و تخفیف بخواه، برگشتم و تخفیف خواستم که ده نماز از آن فرضه کاست، برگشتم نزد موسی و ماجری را خبر دادم. گفت:

برگرد و باز تخفیف و گذشت بخواه. باز برگشتم و باز ده نماز تخفیف داد. بدین حال ما بین خدا و موسی رفت و آمد نمودم تا آنکه نماز را پنج نوبت واجب نمود. باز موسی گفت: برگرد و تخفیف بخواه گفت: من از خدای خود شرمنده‌ام هرگز دیگر بر نمی‌گردم و تخفیف نمی‌خواهم. ندا آمد که من بر تو و امت تو پنجاه نماز واجب نموده‌ام و این پنج نماز بمنزله همان پنجاه نماز است و من آنچه را که مقرر می‌کنم نسخ نخواهم کرد هم امر خود را اجرا و هم بار بندگان خود را سبک نمودم.

سپس من و جبرئیل بخوابگاه خود فرود آمدیم. تمام آن کارها در یک شب انجام گرفت (موضوع یا حدیث یا مسئله معراج یکی از بزرگترین مباحث علماء اسلام است که اختلاف در صورت و روایت معراج بسیار شدید می‌باشد بعضی آنرا جسمانی و جمعی روحانی و قومی رویا می‌دانند. ما با اینکه تمام آنرا با هر وضعی که داشت حرف بحرف ترجمه کرده و

امانت ترجمه و روایت را حفظ نموده‌ایم ناگزیر بتناقض روایت و اختلاف موضوع اشاره می‌کنیم. اولاً تکرار مکرات و سوال در بانان آسمان که آیا محمد بعثت شده که تماماً یک نواحت است ضرورت ندارد. ثانياً وجود براق چموشی که در آغاز کار از سواری پیغمبر خودداری می‌کرد لازم نبود زیرا آخر الامر مرکب پیغمبر بال جبرئیل بوده ثالثاً انتخاب بعضی پیغمبران و بودن آنان در

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۵۷

آنجا بدون سایرین موجب حیرت است. رابعاً بودن بنی اسرائیل در آسمان نزد هارون در صورتی که دخول برای غیر انبیاء ممنوع است و اغلب بنی اسرائیل گوشه‌پرست بوده که استحقاق حیات در زمین هم ندارند باعث تعجب است که مثلاً برای دخول پیغمبران همه تحقیقات پیش آید ولی بنی اسرائیل قبل از آن حضرت در آسمان کرد هارون تجمع کرده و بالاخره درخت سدر و پرده و وصول بحضرت نور و با تمام این مشکلات عیناً ترجمه شده آنچه روایت شده حضرت پیغمبر فرمود وقتی عروج کردم یک کوزه آب افتاد و آب آن ریخت و وقتی معراج پایان یافت هنوز آب آن کوزه در حال ریختن و جریان بود مراد کمی وقت بوده و نیز این روایت شده که وقتی عروج کردم کسی حلقه در را برداشت که بکوبد هنوز آن حلقه نواخته نشده بود که بر گشتم که شاید از عشر ثانیه هم کمتر بود پس مسلمان معراج در عالم رویا بود حتی اگر یک شب هم باشد با اینکه آن همه عالم را سیر فرموده باز رویا بود و ما زاید می‌دانیم که در این موضوع که از اول اسلام تا کنون در آن بحث شده اظهار عقیده کنیم و هوش محققین باشاره و توضیح ما احتیاج ندارد. (م) چون بمکه برگشت (مقصود از معراج) دانست که مردم او را تصدیق نخواهند کرد. در مسجد غمناک نشست. ابو جهل بر آن حضرت گذشت و بطور استهzae پرسید آیا در شب گذشته چیزی بدست آوردی.

فرمود: آری، دیشب بطرف بیت المقدس سیر نمودم. (ابو جهل) گفت: با اینکه دیشب بدانجا سفر نمودی امروز میان ما هستی فرمود آری. او (ابو جهل) ترسید اگر بدون تأکید آن خبر را منتشر کند پیغمبر او را تکذیب نماید پس پرسید: آیا حاضر هستی که قوم خود را از این مسافرت (معراج) آگاه کنی؟ فرمود: بلی. آنگاه ابو جهل فریاد زد: ای گروه بنی کعب بن لوی بیاید، (بشتایید) چون جمع شدند سخن (معراج) پیغمبر را برای آنها نقل کرد (با تعجب و استهzae و تکذیب). مردم چند گروه شدند، بعضی تصدیق کردند و جمعی تکذیب و گروهی دست می‌زدند و برخی دست خود را

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۵۸

(از شدت تعجب) بر سر نهادند. جماعتی از کسانیکه باو ایمان آورده بودند (تکذیب کرده) مرتد شدند. قومی از مشرکین نزد ابو بکر رفته گفتند: یار تو چنین گوید و چنان. او (ابو بکر) گفت: اگر چنین گفته باشد راست گفته است. من بالاتر از این گفته‌های او را تصدیق می‌کنم. بنابر این او را در صعود بآسمان در مدت یک شب یا با یک رفتن و آمدن (کوتاه) تصدیق می‌کنم. بدین سبب و در آن هنگام ابو بکر لقب صدیق یافت. مردم گفتند (بمحمد) برای ما صفت مسجد اقصی را (بیت المقدس) بیان کن (برای امتحان). فرمود خواستم بیان کنم که کار بر من دشوار شد (درهم و برهم) فرمود: (مسجد را برای من حاضر کردند (در عالم غیب) من در حال تأمل آنرا وصف نمودم ناگاه (بهانه گرفته) گفتند: ما را از قافله‌ها و دسته‌های شتر (در حال سفر و چرا) خبر بده (برای امتحان) فرمود بر قافله (یا دسته شتر) (در حال عروج) که متعلق به

بنی فلان در روحاء (محل) گذشتم. من از آنها یک قدح آب گرفتم و نوشیدم. از آنها پرسید (چگونگی را) همچنین بقافله بنی فلان و فلان رسیدم سواری دیدم، دسته‌ای هم در ذی مر (محل) نشسته بودند. یک شتر جوان از من رمید، فلان شخص افتاد و دست او شکست از آنها پرسید (و تحقیق کنید) من از شترهای شما در تعییم (محل) گذشتم. پیش آهنگ آنها یک شتر خاکستری رنگ بر آن دو جوال دوخته (بهم پیوسته) بود. (دیدم) این قافله اول طلوع آفتاب بشما خواهد رسید، آنها (چون این سخن را شنیدند) از آنجا سوی ثنه (پایگاه خارج شهر) رفتند و منتظر طلوع آفتاب شدند تا او را (پیغمبر) تکذیب کنند. یکی گفت: اینک آفتاب طلوع کرد دیگری گفت: این است قافله پدید آمد که پیش آهنگ آن یک شتر خاکستری رنگ باشد. آنها (در این تحقیق بتکذیب او) رستگار نشدند (ناگزیر) گفتند: این یک نحو جادوی آشکار و روشن می‌باشد.

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۵۹

بیان نخستین کسی که اسلام آورد و اختلاف عقیده مؤمنین

علماء در اسلام شخص نخستین اختلاف دارند در حالیکه همه متفق هستند که اول کسی که از خلق خدا اسلام آورد خدیجه بود. نخستین شخص مذکوری که ایمان آورد علی بود. از علی علیه السلام روایت شده که فرمود: من بنده خدا و برادر پیغمبر خدا و من هم صدیق (مبالغه از تصدیق) اکبر هستم هر که این ادعا را (جز من) بکند دروغگو و افتراء کننده است. من با پیغمبر خدا نماز خواندم در آن زمان هفت سال قبل از مردم نماز خواندم. ابن عباس گوید. نخستین کسیکه نماز خواند علی بود. جابر بن عبد الله (انصاری) گوید: پیغمبر (ص) روز دوشنبه بعثت شد و علی روز سه شنبه نماز خواند. زید بن ارقم گوید: نخستین کسی که اسلام آورد علی بود عفیف کنی گوید من یک مرد بازرگان بودم، و در ایام حج وارد مکه شدم، نزد عباس رفتم هنگامی که پیش او بودیم، مردی پدید آمد که رو بکعبه ایستاد و نماز بجا آورد سپس زنی آمد و با او نماز خواند. بعد از آن نوجوانی رسید و با آن دو نماز خواند من پرسیدم ای عباس این چه دینی است؟ پاسخ داد: این محمد برادرزاده من است ادعا میکند که خدا او را فرستاده و او میگوید: گنجهای خسرو و قیصر بروی او گشوده خواهد شد این همسر او خدیجه است که باو ایمان آورده، این نوجوان هم علی بن ابی طالب است که باو ایمان آورده. بخدا سوگند من کسی را روی زمین نمی‌شناسم که باین دین گرویده باشد جز این سه شخص. عفیف گفت: ای کاش من

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۶۰

هم چهارمی بودم. محمد بن منذر و ربیعه بن ابی عبد الرحمن و ابو حازم مدنی و کلبی گویند نخستین کسیکه اسلام آورد علی بود که سن او در آن هنگام نه سال بود. (گفته کلبی) و نیز گفته شده سن او یازده سال بود. ابن اسحق گوید: اول کسیکه اسلام آورد علی بود که سن او یازده سال بود. یکی از نعم خداوند بر او این بود که قریش دچار سختی معیشت شده بودند و ابو طالب خانواده متعدد و بسیار داشت (که متكلف مخارج آنها بود) روزی پیغمبر بعム خود عباس گفت: ای عم ابو طالب بار سنگین عیال را می‌کشد برویم بار خانواده او را سبک کنیم. هر دو رفتند و از مقصود خود آگاهش نمودند.

ابو طالب گفت: عقیل را برای من بگذارید و هر چه میخواهید بکنید پیغمبر علی را برد و عباس جعفر را تکفل نمود علی نزد پیغمبر بود تا آنکه خداوند او را بعثت فرمود که علی از او پیروی کرد چون پیغمبر میخواست نماز را ادا کند بااتفاق علی بیکی از دره‌های پیرامون مکه می‌رفت و بعد از نماز مراجعت می‌نمودند.
ناگاه ابو طالب آنها را (در حال) نماز دید.

پرسید: ای برادرزاده من! این دین چیست؟ فرمود دین خدا و ملائکه خدا و پیغمبران خدا و دین پدر ما ابراهیم است خداوند تعالی مرا نزد بندگان خود فرستاد و تو اولی و احق هستی که سوی راه راست هدایت شوی و از هر کسی احق و اولی هستی که مرا اجابت کنی. گفت (ابو طالب) من نمی‌توانم دین خود و پدران را ترک کنم. ولی بخدا سوگند که قریش هرگز بتلو دست نخواهد یافت تا من زنده هستم (بتلو آزار نخواهند رسانید) جعفر هم نزد عباس بود تا وقتی که اسلام آورده و از عباس بی‌نیاز شد گفت (راوی) ابو طالب بعلی گفت: این دین که تو بدان گرویدی چیست گفت (علی) ای پدر من بخدا و پیغمبر ایمان آورده با او نماز خوانده‌ام گفت (ابو طالب) او هرگز ما را بجز برای نیکی دعوت نمی‌کند. تو ملازم (و مطیع او) باش

الكامل / ترجمه، ج ۷، ص ۶۱

و نیز گفته شده نخستین کسی که اسلام آورد ابو بکر بود. شعبی گوید: از ابن عباس پرسیدم نخستین مسلم (مسلمان) که بود؟ پاسخ داد مگر شعر حسان را نشنیدی که گوید.

هر گاه چیزی را بیاد آری (از شخص موثق بشنوی) برادر خود ابو بکر را بیار با کاری که انجام داده. او بهترین مردم و دادگرترین آنها. بعد از پیغمبر و درست‌ترین آنها در اداء امانتی که حمل کرده بود. و دومین کسی که ستوده شده کار او و نخستین کسیکه پیغمبران را تصدیق نموده. (سه بیت شعر) که ترجمه شده و نقل عین آنها ضرورت ندارد) عمر بن عبد

گوید: نزد پیغمبر خدا در عکاظ (محل - سوق) رفتم و گفتم:

ای پیغمبر خدا کیست (نخستین کسی) که بر این کار (دعوت) متابعت نمود؟ فرمود:

دو کس یکی آزاده و دیگری بنده. ابو بکر و بلال. من هم اسلام را قبول کردم (مراد عمر بن عبد)، ابو ذر گوید: من چهارمین مسلمان هستم. قبل از من فقط پیغمبر و ابو بکر و بلال اسلام آورده بودند. ابراهیم نخعی گوید: ابو بکر نخستین مسلمان بود.

گفته شده: نخستین کسیکه اسلام را قبول کرد زید بن حارثه (غلام فرزند خوانده پیغمبر) بود. زهربی و سلیمان بن یسار و عمران بن انس و عروة بن الزبیر چنین گویند: نخستین کسی که مسلمان شده زید بن حارثه بود. او و علی هر دو ملازم پیغمبر بودند. پیغمبر سوی کعبه می‌رفت و نماز نیمروز را بجا می‌آورد و قریش آن کار را انکار نمی‌کردند. اگر نماز دیگری بجا می‌آورد علی و زید هر دو او را محافظت می‌کردند. ابن اسحاق گوید: نخستین شخص مذکور که اسلام آورد بعد از پیغمبر دو شخص علی و زید بودند سپس ابو بکر اسلام آورد و دین خود را آشکار نمود.

او (ابو بکر) نزد قوم خود محترم و محبوب بود. او داناترین مردم قریش بعلم انساب قریش و حوادث آنها بود. او بازرگان بود که قوم او با او مراوده کرده نزد او جمع

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۶۲

می شدند و او بهر که اعتماد داشت باسلام دعوتش می نمود. عثمان بن عفان و زبیر بن عوام و عبد الرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص و طلحه بن عبید الله بتوسط او (ابو بکر) اسلام را قبول کردند. او آنها را نزد پیغمبر برداشت که مسلمان شده و نماز خوانند. آنها کسانی بودند که در اسلام سبقت نمودند. سپس مردم دیگر آنها پیوستند و اسلام در مکه منتشر و مایه سخن مردم گردید. واقعیت گوید: ابو ذر اسلام آورد که او چهارمین یا پنجمین مسلمان بود. عمرو بن عبد سلمی هم مسلمان شد که چهارمین یا پنجمین مسلمان بود.

گفته شده: زبیر چهارم یا پنجم بود. خالد بن سعید بن عاص هم اسلام آورد ابن اسحق گوید: او و همسر او همینه دختر خلف بن اسعد بن عامر بن بیاضه که از خزانه بود با هم اسلام آوردن آن هم بعد از بسیاری از مسلمین.

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۶۳

بیان امر خداوند در آشکار نمودن دعوت پیغمبر

پس از سه سال که از بعثت پیغمبر گذشت خداوند امر فرمود که دعوت خود را آشکار نماید. در مدت سه سال دعوت آن حضرت مخفی بود که فقط با شخصیکه محل وثوق بودند بیان می شد. اصحاب پیغمبر بدین حال بودند که اگر میخواستند نماز را ادا کنند ناگزیر بدره ها رفته در خفا نماز می خوانند. هنگامی که سعد بن ابی وقاص و عمار و ابن مسعود و خباب و سعد بن زید در یکی از دره ها مشغول نماز بودند ناگاه جمعی از مشرکین که ابو سفیان بن حرب و اخنس بن شریق از آنها بودند بر وضع و حال آنان آگاه شده آغاز ناسزا و دشنام نمودند سپس دست بستیز دراز کرده بزد و خورد پرداختند، سعد مردی را از مشرکین باستخوان (فك) شتر نواخت که سر او را شکست و خون از آن جاری شد و این نخستین خونی بود که در اسلام ریخته شده.

(بموجب یک روایت) ابن عباس گوید: چون آیه «خبر بده بخویشان نزدیک خود» نازل شد پیغمبر سوی صفا رفت و بسر بلندی ایستاد فریاد زد. «یا صباها» (مقصود دعوت که برای استغاثه بکار می رود - هان-) ای بنی فلان و ای بنی عبد المطلب و ای بنی عبد مناف، همه گرد آن حضرت جمع شدند. فرمود: اگر بشما خبر بدهم که در دامان کوه سوارانی (آمده غارت) دیده ام: آیا مرا تصدیق می کنید؟ گفتند: آری. زیرا شما را

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۶۴

از موده ایم که تا کنون دروغ نگفته اید فرمود: هان بدانید که من بشما اخطار می کنم که یک عذاب سخت در انتظار شما است.

ابو لهب گفت: بدا بتو ما را برای چنین سخنی دعوت کردی؟ سپس برگشت که سوره: بریده باد هر دو دست ابو لهب نازل شد:

جعفر بن عبد الله بن ابی الحکم گوید. چون خداوند: آیه «خبر بده بخویشان نزدیک خود» نازل کرد پیغمبر سخت غمگین و عرصه بر او تنگ گردید که خانه نشین شد مانند بیمار. عمه های او برای عیادت حضرت او رفتند، فرمود مرضی ندارم ولی خداوند بمن امر فرمود که بعشیره و نزدیکان خود اخطار کن. گفتند (عمه ها) آنها را نزد خود بخوان و ابو لهب را

دعوت مکن زیرا او اجابت نخواهد کرد آنها را دعوت فرمود و آنها حاضر شدند که جمعی از بنی عبد المطلب بن عبد مناف میان آنها بودند، عده آنها چهل و پنج تن بود. ابو لهب بسخن ابتدا کرد و گفت: اینها اعمام و فرزندان عم تو هستند، سخن بگو و جوانی را کنار بگذار. بدانکه قوم تو طاقت سیز با ملت عرب ندارند، قوم تو و زادگان پدر تو سزاوار ترند که ترا بگیرند و بزنдан بسپارند، اگر تو در عقیده خود پایداری و مقاومت کنی قوم تو از قبایل قریش که از تمام اعراب احق و اولی هستند که ترا بزنдан بفرستند. تا دیگران زیرا تو برای آنها بدترین وضع و شر بسیار اورده‌ای.

پیغمبر سکوت اختیار فرمود و در آن مجلس هیچ نگفت. دوباره آنها را دعوت کرد و فرمود: خدا را حمد می‌کنم و از او یاری می‌خواهم و باو ایمان دارم و بر او توکل می‌کنم و شهادت می‌دهم که او یگانه است و شریک ندارد. سپس فرمود. رائد (نماینده و راهنمای قوم که بجستجوی چراغ‌گاه و راه می‌پردازد) هرگز بقوم و خانواده خود دروغ نمی‌گوید. بخدای یگانه که جز او دیگری نیست من پیغمبر خدا مخصوصاً برای شما و برای عموم مردم می‌باشم. شما همان طور که می‌خواهید حتماً خواهید مرد و همان طور که بیدار می‌شوید حتماً رستاخیز خواهید داشت آنگاه دچار محاسبه

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۶۵

و باز خواست خواهید بود. (پس از رستاخیز) بهشت و دوزخ تا ابد خواهد بود.

ابو طالب گفت: یاری تو برای ما بهترین کار است. ما نیز برای قبول نصیحت تو بیشتر آماده هستیم و سخن ترا تصدیق می‌کنیم. اینها فرزندان پدر تو (قوم تو) جمع شده‌اند و من یکی از آنها هستم بتفاوت اینکه من زودتر ترا تصدیق می‌کنم برو دنبال کار خود و بکن هر چه بدان امر شده. بخدا سوگند من ترا محافظت و از تو دفاع خواهم کرد ولی نفس من بر ترک دین عبد المطلب چندان موافقت نمی‌کند.

ابو لهب گفت: بخدا سوگند بد همین است و بس، دست او را از این کار ببندید پیش از اینکه دیگران بندند ابو طالب گفت: بخدا سوگند ما تا زنده هستیم از او دفاع خواهیم کرد.

علی بن ابی طالب هنگام نزول آیه (بخویشان نزدیک خود خبر بده) گفت:

پیغمبر مرا نزد خود خواند و فرمود: ای علی خداوند بمن امر داد که خویشان نزدیک را دعوت کنم (خبر بدhem) من سخت بستوه آمدم و دانستم هر گاه آنها را بدین کار بخوانم از آنها ناپسند می‌بینم، خاموش شدم تا جبرئیل آمد و گفت: ای محمد اگر آنچه را که بدان مأمور شدی ابلاغ نکنی دچار عذاب خداوند خواهی شد.

تو (ای علی) برای ما طعام آماده کن و ران یک گوسفند (میش) بر آن بگذار و ظرفی پر از شیر (بالبنیات دیگر) حاضر کن سپس فرزندان عبد المطلب را دعوت کن تا با آنها گفتگو و آنچه بر من نازل شده (امر شده) با آنها ابلاغ کنم (علی گوید) من آنچه را دستور داده بود کردم و آنها را دعوت نمودم. عهده آنها در آن زمان چهل تن یکی کم یا زیاد بود. میان آنها اعمام پیغمبر، ابو طالب و حمزه و عباس و ابو لهب بودند، چون آنها حاضر شدند (پیغمبر) فرمود طعام را که دستور داده‌ام آماده کن چون طعام حاضر شد پیغمبر یک قطعه گوشت برداشت با دندان خود گرفت سپس همان را در کنار سفره انداخت فرمود: بنام خداوند تناول کنید جماعت باندازه خوردن

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۶۶

که دیگر بطعم نیازی نماند. من فقط جای دست آنها را می‌دیدم. بخدائی که جان علی در دست اوست سوگند، هر یک از آنها هر چه من تهیه کردم تمام را می‌خورد و باز انگار طعام بحال خود مانده (کنایه از برکت یا معجزه) سپس فرمود: (پیغمبر) قوم را سیراب کن. من هم همان قدح (بزرگ) را آوردم آنها همه از آن نوشیدند و سیراب شدند بخدا سوگند هر یک از آنها تنها باندازه همان قدح می‌نوشید. چون پیغمبر خواست سخن را آغاز فرماید ابو لهب مباردت کرده گفت: گویا یار شما (پیغمبر) شما را جادو کرده (مقصود کفایت طعام یک تن برای چهل تن). آنها هم بدون اینکه پیغمبر چیزی بگوید متفرق شدند. روز بعد بمن فرمود (پیغمبر) ای علی. این مرد (ابو لهب) بر من سبقت جست و آنها بدون گفتگو پراکنده شدند، دوباره مانند طعام دیروز برای ما آماده و آنها را دعوت (جمع) کن. باز مانند دیروز کردم. آنها خوردن و از همان قدح نوشیدند تا همه سیراب و بهره‌مند شدند. سپس پیغمبر سخن را آغاز نمود و فرمود: ای زادگان عبد المطلب بخدا سوگند من جوانی را از عرب (جز خودم) نمی‌شناسم که بهتر از من ارمغانی برای شما آورده من خیر دنیا و آخرت را آورده‌ام. خداوند بمن امر داده که شما را دعوت کنم. هر که از شما مرا یاری کند (بر این دعوت) برادر و وصی و خلیفه من خواهد بود. تمام حضار سکوت اختیار کردند. من از همه کهتر بودم نسبت بآنها چشم خسته (قی کرده) و شکم بر جسته (علی معروف با نزع بطین بود) و ساقهای باریک داشتم. گفت: ای پیغمبر خدا من وزیر (یار و یاور) تو می‌باشم. او دست بر گردنم افکند (مرا در آغوش گرفت) و فرمود. این برادر و وصی و خلیفه من میان شما. از او بشنوید و بگروید و فرمانبردار باشید. گفت (علی) آن قوم خنده‌یدند و برخاستند و با بو طالب گفتند: بتو امر کرده که از فرزند خود بشنوی و او را اطاعت کنی فرمان رسید برای پیغمبر که علنا ابلاغ و دعوت نماید. پیش از آن مدت سه سال در خفا دعوت می‌کرد (از آغاز پیغمبری) تا آنکه امر خداوند آمد که او دعوت

الكامل /ترجمه، ج ۷، ص ۶۷

را آشکار و امر خدا را ابلاغ کند. او ناگهان قوم خود را باسلام خواند، آنها هم از اسلام دور نشدند و بر او اعتراضی نکردند مگر یک نحو اعتراض ناچیز تا آنکه نام بتها را برد و آنها را زشت و پلید خواند. چون چنین کرد آنها بر سیز با او کمر بستند مگر جمعی از مسلمین که خداوند آنها را باسلام مشرف و مصون داشته (که او را یاری و از خلاف خودداری کردند). ابو طالب عم او بنگهداری و حمایت او قیام و سخت دفاع کرد. پیغمبر راه خود را در اعلان امر خدا گرفت و هیچ چیز قادر بر منع او نبود. چون قریش حال را بدان گونه دیدند که هرگز خشنودی آنها را در نظر نمی‌گیرد و ابو طالب نیز بحمایت او ایستاده و او را بآنها تسليم نمی‌کند.

جماعی از اشراف قریش نزد او (ابو طالب) رفتند که آنها عتبه و شیبه دو فرزند ربیعه و ابو البختی بن هشام و اسود بن مطلب و ولید بن معیره و ابو جهل بن هشام و عاص بن وائل و نبیه و منبه دو فرزند حاجج و گروهی دیگر بودند. گفتند: ای ابو طالب.

برادرزاده تو خدایان (بتها) ما را دشنام داده و دین ما را زشت دانسته و عقل ما را ناچیز و ما را سفیه شمرده و پدران ما را گمراه خوانده است. یا او را منع کن یا ما را در کار او آزاد بگذار و تو هم مانند ما هستی که دین پدران را حفظ کرده با او مخالف می‌باشی. ابو طالب بآنها جواب نیکو داد و مدارا نمود آنها هم بر گشتند. پیغمبر هم راه خود را گرفت (در ادامه

دعوت). سپس کار میان او و آنها دشوار شده ما بین آنها دوری و دشمنی افتاد: رجال قریش از تکرار نام پیغمبر و بیان وضع او خودداری نکردند، برای او توطئه چیزند و برای دومین بار نزد ابو طالب رفتند و گفتند: ای ابو طالب تو پیر و شریف هستی، ما از تو خواستیم که برادرزاده خود را از دشنام باصنام ما و از توهین و تحقیر و سفیه دانستن و کم خرد شمردن ما خودداری کند و تو اقدام نکردی. ما بخدا سوگند بر این کارها که ناسزا گفتن بخدایان (بتها) و پدران ما و سفاهت بستن بخردمدان ما صبر نخواهیم کرد تا آنکه او را از این کار

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۶۸

باز داری یا آنکه با او و با تو مبارزه و نبرد خواهیم کرد تا یکی از دو طرف هلاک شود یا بگفته طرف مقابل اذعان نماید. سپس آنها (قریش) برگشتند. این کار بر ابو طالب بسی ناگوار بود که از قوم خود جدا شود و سیز آنها را بر خود بندد از طرف دیگر خوش نداشت که پیغمبر خدا را بانها تسلیم و او را خوار نماید. نزد پیغمبر فرستاد و از گفتگوی آنها خبر داد و گفت: جان خود و مرا نگهدار و بمن یک کار سخت که طاقت آنرا ندارم و اگذار مکن. پیغمبر گمان برد که برای عم خود بلائی حاصل شده و او از یاری پیغمبر باز مانده و او را خوار خواهد کرد. پیغمبر فرمود: ای عم من! اگر آفتاب را در دست راست و ماه را در دست چپ من بگذارند که من از این کار بگذرم نخواهم گذشت تا آنکه خداوند آنرا نمایان کند یا من در راه پیشرفت آن هلاک شوم. سپس پیغمبر نزد عم خود گریست و از جای خود برخاست و رفت. ابو طالب حضرت او را خواند دوباره برگشت گفت (ابو طالب) ای برادرزاده من برو و هر چه میخواهی بگو بخدا سوگند من ترا تسلیم نخواهم کرد تا ابد. چون قریش دانستند که ابو طالب پیغمبر را خوار نخواهد کرد و در عین حال آماده دشمنی آنها میباشد عماره بن ولید را همراه خود برده با ابو طالب گفتند: ای ابو طالب. این عماره بن ولید یگانه جوان مرد قریش و بهترین شاعر و جوان خوشرو و زیبای قریشی است. او را (بجای محمد) فرزند خود بدان و از خرد و یاری او بهرهمند شو و برادرزاده خود را که عقل ما را ناچیز دانسته و با دین تو و پدران تو سیز نموده و تفرقه بین گروه ما انداخته بما واگذار کن که یک مرد با یک مرد معاوضه شده باشد. گفت: (ابو طالب) بخدا سوگند سودای بدی را بمن پیشنهاد میکنید. فرزند خود را بمن میدهید که بپورانم و فرزند خود را بشما بدhem که بکشید؟ این کار را هرگز نخواهم کرد (ابدا). مطعم بن عدی بن نوفل بن عبد مناف گفت: بخدا قوم تو انصاف داده‌اند و چنین می‌بینم که تو نمی‌خواهی قبول کنی ابو طالب گفت: بخدا انصاف نداده اند ولی تو خواری مرا و همراهی این قوم را میخواهی، هر چه میخواهی بکن. کار بسیار

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۶۹

دشوار شد و هر دو گروه بستیز برخاستند. قریش بر کسانیکه از قبایل مختلفه اسلام آورده بودند سخت گرفت، هر قبیله هر فردی که از خود آنها مسلمان شده بود شکنجه داده از پیروی دین او باز می‌داشتند ولی پیغمبر با حمایت عم خود ابو طالب میان بنی هاشم آسوده ماند او (ابو طالب) بنی هاشم را بحمایت و دفاع از پیغمبر دعوت نمود و آنها اجابت و اطاعت نمودند. همه گرد او جمع شدند مگر ابو لهب. چون ابو طالب از جوانمردی آنها خشنود و خرسند گردید. آنها را ستود و آغاز مرح و بیان فضل پیغمبر را نمود. هنگام احتضار ابو طالب باز قریش نزد او رفته گفتند:

تو بزرگ و پیشوای ما هستی، انصاف بد و برادرزاده خود را از ناسزا گفتن بخدایان ما منع کن ما هم او را در پرستش خدای خود از او می‌گذریم ابو طالب پیغمبر را نزد خود خواند و گفت: اینها بزرگان و پیشوایان قوم تو هستند. از تو میخواهند که از دشنام بخدایان آنها خودداری کنی و ترا با خدای خود ازاد می‌گذارند. پیغمبر فرمود: ای عم! آیا بهتر نیست که من آنها را برای کار بهتر دعوت کنم؟ و آن گفتن یک کلمه است که عموم عرب نسبت بآنها مطیع خواهند شد همچنین عجم (ملل غیر عرب) گردن خواهند نهاد. ابو جهل گفت: آن کلمه چیست؟ بروان پدرت سوگند اگر چنین باشد ما آنرا و ده برابر آنرا قبول خواهیم کرد. فرمود: آن این است که بگویید:

جز خداوند خدای دیگری نیست. آنها رمیدند و پراکنده شدند و گفتند: چیز دیگری بگو و از ما بخواه، فرمود اگر آفتاب را بر بائید و در دستم بنهید من چیز دیگری جز این از شما نمیخواهم. آنها خشمناک شده از نزد او برخاستند و گفتند. ما بتو و خدائی که بتو چنین فرمانی داده ناسزا و دشنام خواهیم داد. این آیه در آن هنگام نازل شد: آن گروه رفتند و گفتند. در یاری خدايان خود پایداری کنید تا آخر

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۷۰

آیه که (این جعل و ادعاست). سپس رو بعم خود کرد و گفت: یک کلمه بگو که من روز رستاخیز برای تو آن را بکار ببرم و خود گواه باشد. گفت: (ابو طالب) اگر عرب آن را ننگ نداند و کسی نگوید که از مرگ بستوه آمد من این کلمه را می‌گفتم ولی من بر دین نیakan خود ثابت هستم. این آیه نازل شد (تو نمی‌توانی کسی را که دوست داری رهنمائی کنی. خداوند هر که را که میخواهد هدایت می‌نماید)

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۷۱

بیان آزار مسلمین ناتوان

مسلمین ناتوان یا ضعفاء مسلمین کسانی بودند که فاقد قبیله و پشتیبان و نیروی دفاع بودند. آنایی که دارای عشیره و خویش که حامی و مدافع آنان بودند مشرکین قادر بر آزار آنها نبودند چون دیدند یارای آزار نیرومندان را ندارند بضعاء پرداختند هر قبیله بر هر ناتوان مسلمانی سورید. آنها را شکنجه و آزار میدادند یا بزنдан می‌انداختند یا نان و آب را بر آنها می‌بستند یا در آفتاب نگهداشته عذاب میدادند یا باتش داغ می‌کردند. بعضی از آنها از شدت رنج تظاهر بترك اسلام می‌کردند و برخی سخت پایداری کرده برای دین خود تعصب می‌نمودند و خداوند هم آنها را از ترك دین معصوم و مصون می‌داشت یکی از آنها بن رباح حبشه غلام (مولی) ابو بکر بود پدر او از اسراء حبشه بود. مادر او هم حمامه نام داشت برده و اسیر بود. او (با اینکه برده بود از اشرف و طبقه ممتازه قوم خود بود) کنیه او ابو عبد الله بود. امية بن خلف جمحی او را تملک نمود مالک او هنگام ظهر و شدت گرما او را بر ریک داغ پشت و رو می‌انداخت و سنگ بسیار درشت و عظیم بر سینه او می‌افکند و می‌گفت: تو بدین عذاب باید دچار شوی تا بمیری یا منکر محمد شوی و بصنم لات و عزی بگروی ورقه بن نوفل بر او می‌گذشت و می‌شنید که او هنگام تحمل رنج و عذاب می‌گفت: احد احد (یگانه). ورقه هم باو

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۷۲

گفت: چنین است ای بلال بخدا که حقاً یگانه است سپس بامیه می‌گفت: بخدا سوگند اگر او را بدین وضع و حال بکشید من او را مایه رحمت و دعا و وسیله رافت و برکت خواهم کرد چون ابو بکر او را بدان حال دید بامیه گفت: از خدا نمیترسی که با این بیچاره چنین میکنی؟ او گفت تو او را منحرف و فاسد و دور نمودی. گفت (ابو بکر) من غلامی سیاه دارم که بر دین تست از این چاپکتر است. من او را با این معاوضه می‌کنم. گفت (امیه) قبول می‌کنم. ابو بکر غلام خود را داد و بلال را گرفت و او را آزاد نمود او هم مهاجرت کرد و در تمام وقایع با پیغمبر بود.

یکی دیگر عمار بن یاسر ابو الیقطان عنسی که از عشیره مراد است و عنس بنون میباشد. او با پدر و مادر خود اسلام آوردنده. اسلام او قدیمی بود. هنگام اسلام پیغمبر در خانه ارقم بن ابی ارقم بود. او پس از چند تن مسلمان اسلام آورد. او و صهیب در یک روز ایمان آوردنده. یاسر (پدر عمار) یار و یاور بنی مخزوم بود. آنها عمار و پدر و مادر او را بصرحا برده هنگامی که گرما شدت میکرد آنها را بر ریک داغ شکنجه میدادند پیغمبر بر آنها گذشت و فرمود ای خانواده یاسر صبر کنید که بهشت وعده گاه شماست یاسر از شدت شکنجه مرد همسر او سمیه با ابو جهل درشتی کرد ابو جهل او را با حربه ای که در دست داشت کشت حربه را بقلب او فرو برد. آن زن نخستین شهید عالم اسلام بود شکنجه را بر عمار سخت تر و فزوونتر نمودند گاهی او را با حرارت (آتش یا آفتاب) آزار می‌دادند و گاهی صخره سنگین بر سینه او می‌نهادند و وقتی هم او را در آب فرو میبردند و می‌گفتند ترا آزار خواهیم کرد مگر آنکه محمد را دشنام دهی و لات و عزی (دو بت) را ستایش کنی او ناگزیر شد و آنچه خواستند بزبان آورد. پس از آن با دیده گریان نزد پیغمبر رفت. پیغمبر از او پرسید بدنبال خود چه داری چه خبر آورده‌ی گفت ای پیغمبر بخدا خبر بد آورده‌ام آنگاه هر چه گذشته بود حکایت نمود فرمود: قلب خود را چگونه می‌بینی. گفت: ایمان و اطمینان دارد فرمود: ای عمار اگر باز چنین کنند تو هم باز چنین بگو

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۷۳

خداآند این آیه را هم نازل کرد (مگر کسی که ناگزیر باشد و حال اینکه قلب او ایمان و اطمینان داشته باشد). او (عمار) تمام وقایع پیغمبر را شاهد و مجاهد بود در صفين بیاری علی (جنگ علی و معاویه) کشته شد و عمر او در آن زمان نود یا نود و سه یا چهار بود یکی دیگر خباب بن ارش پدر او از اهل حومه کسکر بود قومی از ربیعه او را اسیر نمودند و بمکه برdenد. او را بسباع بن عبد العزی خزاعی یار و متحد بنی زهره فروختند. سبع هم کسی بود که در جنگ احد با حمزه (عم پیغمبر) مبارزه کرد. خباب تمیمی بود. اسلام و ایمان او از قدیم بوده گویند او ششمین مسلمان بود و آن قبل از اینکه پیغمبر در خانه ارقم سکنی کند. مشرکین او را گرفته سخت آزار دادند، او را لخت کرده تن او را بر ریک داغ بریان می‌کردند. یا سنگ آتشین (بر آتش نهاده) او را داغ می‌کردند، سر او را هم از گردن پیچیدند «گردنش را شکستند». او خواسته آنها را بزبان نیاورد (دشنام پیغمبر و ستایش بتها). او در تمام وقایع با پیغمبر شرکت نمود مهاجرت هم کرد. او مقیم کوفه شده بود و در همانجا در سنّه سی و شش (هجری) وفات یافت.

صهیب بن سنان رومی هم یکی از آنها بود. او رومی نبود ولی چون در روم او را اسیر کرده بودند بآنها متنسب شد و آنها او را فروختند - بعضی هم گفته‌اند علت اینکه رومی خوانده شد سرخ رو بوده. او از (عشیره) نمر بن قاسط بود، پیغمبر او را ابو یحیی کنیه داد که در آن زمان فرزندی نداشت (که باو کنیه شود). او از کسانی بود که در راه خدا آزار بسیار کشید.

چون خواست مهاجرت کند قریش مانع سفر او شدند ناگزیر خود را با تمام دارایی که داشت فدا نمود. عمر هنگامی که در حال نزع بود او را بجای خود پیشمناز نمود تا وقتی که شوری (جماعتی برای شوری معین شده) تکلیف خلافت را معلوم کنند. او در مدینه سنه سی و هشت (هجری) در گذشت که عمر او بالغ بر هفتاد سال شده بود.

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۷۴

اما عامر بن فهیره که او غلام (مولی) طفیل بن عبد الله ازدی بود طفیل هم برادر عایشه از مادر و مادر هر دو ام رومان بود. او هم از قدیم اسلام آورده که قبل از انتقال پیغمبر بخانه ارقم بود. او نیز در عدد ناتوانان بشمار می‌آمد که در راه خدا شکنجه را تحمل می‌کرد و از دین خود بر نمی‌گشت. ابو بکر او را خرید و آزاد نمود. گله خود را هم باو سپرد و او هنگامی که پیغمبر و ابو بکر در غار مخفی شده بودند با گله خود نزد آنها میرفت (یاری می‌کرد) با آنها هم مهاجرت کرد که خدمت آن دو (یار) را می‌کرد. او در جنگ بدر و احمد شرکت نمود و در جنگ بئر معونه شهادت یافت که در آن زمان سن او چهل سال بود چون نیزه بتن او فرو رفت (و دانست خواهد مرد) فریاد زد بخدای کعبه سوگند که من رستگار شدم. نعش او را پیدا نکردند که او را با کشتگان بخاک بسپارند بدین سبب گفته شد ملاٹکه او را ربوده دفن نمودند.

یکی دیگر از آنها ابو فکیهه که نام او افلح یا یسار بود. او غلام صفوان بن امیه بن خلف جمحی بود که با بلال در یک وقت اسلام آورد. امیه ابن خلف پای او را با بند بست و دستور داد او را بر زمین بکشند سپس او را در صحراء بر ریک داغ انداختند. یک جعل (حشره معروف) نزدیک او پیدا شد. امیه گفت: مگر این خدای تو نیست؟

گفت: خداوند خدای من و تو و این حشره است. آنگاه او را خفه (خبه) کرد. ابی بن خلف برادر او هم بود که می‌گفت بر شکنجه و عذاب وی بیفزا تا محمد بیاید و او را رها کند آن هم با حادوی خود. چنین بود تا وقتی که گمان کردند که او مرد. پس از آن ابو بکر بر او گذشت (و او را بدان حال دید) او را خرید و آزاد نمود. گفته شده که بنی عبد الدار او را آزار می‌دادند که او غلام آنها بود. سنگ بر سینه او می‌نهادند بحدیکه زبان او را دهان بیرون می‌آمد و او از کیش خود برنگشت مهاجرت کرد و قبل از جنگ «بدر» در گذشت.

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۷۵

یکی دیگر از آنها لبینه کنیز بنی موبل بن حبیب بن عدی بن کعب. او قبل از عمر بن الخطاب اسلام آورد. عمر او را سخت آزار میداد که از اسلام برگردد باو می‌گفت من ترا ترک نمی‌کنم تا آنکه بستوه بیائی او می‌گفت خدا نیز ترا بدرد من گرفتار کند اگر مسلمان نشوی. ابو بکر او را خرید و آزاد نمود.

یکی دیگر از آنها زنیره کنیز بنی عدی (طایفه عمر) بود. عمر او را شکنجه می‌داد می‌گفت: لات و عزی بتو چنین می‌کنند (رنج می‌دهند) او جواب می‌داد: لات و عزی کجا می‌دانند چه کسانی آنها را می‌پرستند؟ ولی این بلای اسمانی می‌باشد. خداوند هم تواناست که نور چشم مرا برگرداند. روز بعد نور چشم او برگشت و بینا شد، قریش گفتند، محمد جادو کرده. ابو بکر او را خرید و آزاد نمود. (زنیره) با کسر زاء و تشبد نون و سکون یاء دو نقطه تھاتی و فتح راء.

یکی دیگر از آنها نهديه کنیز بنی نهد. زنی از بنی عبد الدار او را خرید و او اسلام آورد و آن زن او را آزار می‌داد و می‌گفت دست از تو بر نمی‌دارم مگر یکی از پیروان محمد ترا بخرد. ابو بکر او را خرید و آزاد نمود.

یکی دیگر از آنها ام عبیس با باء یک نقطه و نیز گفته شده عنیس با نون او کنیز بنی زهره بود، اسود بن عبد یغوث او را شکنجه می‌داد ابو بکر او را خرید و آزاد نمود. ابو جهل نزد هر یک از اشراف مسلمان می‌رفت و می‌گفت: آیا تو دین خود و پدر خود را ترک می‌کنی که پدر تو از تو بهتر بوده. او کار و دین وی را ناسزا می‌گفت و او را کم خرد و پست می‌خواند. اگر آن مسلمان بازرگان بود باو می‌گفت:

تجارت تو دچار کساد و دارائی تو بیاد خواهد رفت و اگر ضعیف (ناتوان) بود دیگران را بشکنجه و آزارش وا می‌داشت.

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۷۶

بیان استهزا کنندگان و کسانیکه پیغمبر را بیشتر و سختتر آزار می‌دادند

آنها گروهی از قریش بودند که یکی از آنها ابو لهب بن عبد العزی بن عبد المطلب عم پیغمبر بسیار سخت می‌گرفت و آن حضرت و پیروان حضرت را سخت آزار می‌داد و تکذیب می‌کرد. او چیزهای پلید و گند بو را بدر خانه پیغمبر می‌افکند زیرا او همسایه آن حضرت بود. پیغمبر می‌فرمود: ای زادگان عبد المطلب این چگونه همسایگی و جوار است. روزی حمزه آن وضع را دید، پلیدها را برداشت و بر سر ابو لهب ریخت او سر را تکان می‌داد و پلیدها را از سر می‌افکند و می‌گفت: رفیق من احمق است. او کوتاه کرد ولی دیگران را بدان کار وادر می‌نمود. هنگامی که خبر شکست و تباہی مشرکین در جنگ بدر بمکه رسید او با یک نحو بیماری معروف بعد از سه از روز در گذشت.

یکی دیگر از آنها اسود بن عبد یغوث بن وهب بن عبد مناف بن زهر که پسر خال (دائی) پیغمبر بود. او پیغمبر را طعنه و استهza می‌نمود و چون فقراء مسلمان را می‌دید می‌گفت: اینها پادشاهان روی زمین هستند که وارث ملک کسری (خسرو) خواهند بود. او از پیغمبر می‌پرسید: ای محمد آیا امروز چیزی از آسمان تناول کردی و خوردی؟ همچنین مانند این گفته‌ها. او از خانه و خانواده خود دور شد،

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۷۷

در صحراء دچار باد سوم (گرم باد) شد. روی او سیاه گردید چون بخانواده خود برگشت او را نشناختند و در را بروی او نگشودند، نا امید و حیران برگشت و از شدت تشنگی در گذشت. و نیز گفته شده که جبرئیل از آسمان او را هدف نمود و او دچار آکله شد، شکم او پر از چرك و خون شد و هلاک گردید.

یکی دیگر از آنها حارث بن قیس بن عدی بن سعد بن سهم سهمی در شمار کسانی بود که پیغمبر را استهza و آزار می‌نمودند. او فرزند عطیله (زن) که وی مادرش بود. او سنگی می‌گرفت و آنرا می‌پرستید سپس دور می‌انداخت و سنگ دیگری بر می‌گزید و می‌گفت: محمد پیروان خود را فریب می‌دهد و می‌گوید پس از مرگ دوباره زنده خواهد شد. بخدا سوگند جز روزگار هیچ چیز ما را هلاک نمی‌کند. درباره او این آیه نازل شد (آیا دیدی کسی که خدای خود را بدلخواه خویش برگزیده؟) او ماهی شور خورد و بسیار آب نوشید تا در گذشت. گفته شده:

او دچار خناق گشته. سر او پر از چرك و خون گشت و مرد.

یکی دیگر از آنها ولید بن مغيرة بن عبد الله بن عمر بن مخزوم بود. کنیه ولید ابو عبد شمس. او همسنگ قریش بود زیرا تمام قریش که جمع می‌شدند کعبه را پرده پوش می‌کردند و او تنها (از دارائی خود) کعبه را می‌پوشانید. او کسی بود که

قریش را جمع کرد و گفت: که چون مردم برای حج و زیارت کعبه بمکه می‌ایند و از شما می‌پرسند که محمد چه می‌گوید؟ شما هر یکی عقیده اظهار می‌کنید، یکی می‌گوید: او جادوگر است. دیگری می‌گوید او کاهن و غبیب گوست. دیگری می‌گوید شاعر و دیگری مجنون. هیچ یک از شما بر یک عقیده و قول متفق نمی‌باشد ولی بهتر این است که بر یک قول متحدد شده همه در جواب سوال کننده بگویید: او جادوگر است زیرا او میان زن و شوهر و دو برادر جدائی انداخته ابو جهل گفت: اگر محمد بخدایان ما دشنام دهد ما نیز بخدای او دشنام میدهیم

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۷۸

خداؤند این آیه را فرود آورد: «دشنام مدهید بکسانیکه غیر از خدا را خدایان دیگری می‌پرستند (آنها را میخوانند- دعوت می‌کنند) که آنها هم بخدا دشنام می‌دهند که (در عین حال) دانا نباشند». او بعد از هجرت پیغمبر مرد (مقصود ولید) سه ماه از هجرت گذشته بود که سن او نود و پنج سال بود و در حجون (محل) دفن شد. سبب مرگ او چنین بود که از مردی می‌گذشت که پیکانها را تیز می‌کرد، او پای بر یکی از آنها نهاد و خراشی برداشت و درگذشت. جبرئیل با خراش اشاره کرد و زخم او سخت شد و او را کشت. او بفرزندان خود وصیت کرد که خونبهای خود را از خزانه (قبیله) مطالبه کنند. آنها هم دریافت نمودند.

باز از آنها دو برادر یکی امیه و دیگری ابی هر دو فرزند خلف. هر دو کینه کارگری نسبت برسول داشتند و او را تکذیب می‌کردند. ابی نزد پیغمبر رفت.

یک استخوان ران برد و بدست خود آنرا خرد و تباہ کرد و گفت: ادعا می‌کنی که خدای تو این استخوان پوسیده را دوباره زنده می‌کند؟ این آیه نازل شد: «گفت کیست استخوان پوسیده را زنده می‌کند؟ عقبة بن ابی معیط طعامی آماده کرد و پیغمبر را ب مهمانی خواند. گفت: (پیغمبر) هرگز من حضور نخواهم یافت مگر تو شهادت بدھی که خدا یگانه است و جز او خدای دیگری نیست. او قبول کرد و با پیغمبر همراه شد. امیة بن خلف با او گفت: آیا چنین است؟ و تو چنین هم گفتی؟

گفت: آری من فقط برای اینکه او طعام ما را تناول کند چنین گفتم. این آیه نازل شد. «در آن روز ستمکار هر دو دست خود را خواهد گزید». امیه در جنگ بدر در حال کفر کشته شد. حبیب و بلال او را کشتند. گفته شده قاتل او رفاعة بن رافع انصاری بود. اما برادر او ابی که پیغمبر در جنگ احده او را کشت حربه را برای او پرتاب کرد.

یکی دیگر از آنها ابو قیس بن فاکهه بن مغیره در عدد کسانی بود که

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۷۹

پیغمبر را آزار می‌داد و با ابو جهل در آزار پیغمبر همکاری و یاری می‌نمود او را حمزه (عم پیغمبر) در جنگ بدر کشت. یکی دیگر از آنها عاص بن وائل سهمی پدر عمرو بن العاص بود. او از کسانی بود که استهزاء می‌کردند. هنگام مرک قاسم فرزند پیغمبر گفت: محمد نسل بریده است فرزند مذکور برای او نمی‌ماند این آیه نازل شد «بدرستیکه بدخواه تو نسل بریده است» (ابتر): سوار خر شده بود در یکی از دره‌های مکه خر او مانده و چون پیاده شد پای او گزیده شد (از مار یا حشره)، پای او باد کرد و مانند گردن شتر شد که از همان گزیدن پس از هجرت پیغمبر مرد که در دومین ماه هجرت بود

و سن او بالغ بر هشتاد و پنج سال بود.

یکی دیگر از آنها نصر بن حارث بن علقمه بن کلده بن عبد مناف بن عبد الدار که کنیه او ابو قائد بود. او سختترین افراد قریش در تکذیب و آزار پیغمبر و یاران او بود. او کتب و آثار فرس (ایرانیان) را مطالعه می‌کرد با یهود و نصاری هم آمیزش داشت، بعثت پیغمبر و نزدیک شدن ظهور آن حضرت را شنیده بود گفت: اگر پیغمبر اخطار کننده (انذار کننده) برای ما فرستاده شود ما راهروتر از ملل دیگر خواهیم بود (یعنی ایمان خواهیم آورد). این آیه نازل شد «آنها با نهایت کوشش سوگند یاد کردند تا آخر آیه» او می‌گفت: محمد افسانه‌های دیرین را برای شما آورده.

درباره او چند آیه نازل شد. مقداد در جنگ بدر او را اسیر کرد. پیغمبر فرمود گردن او را بزنند علی بن ابی طالب او را در اشیل (محلی نزدیک مدینه) کشت.

یکی دیگر از آنها ابو جهل بن هشام مخزومی که سر سختترین دشمنان پیغمبر بود، او بیشتر از همه پیغمبر و یاران او را می‌آزد، نام او عمرو و کنیه او ابو حکم ولی مسلمین کنیه او را عکس ابو جهل نمودند او کسی بود که سمية مادر عمار بن یاسر را کشت. سیه کاری او مشهور است در جنگ بدر کشته شد. دو فرزند عفراء او را

الكامل /ترجمه ج ۷، ص ۸۰

بی پا کردند و عبد الله بن مسعود زندگی وی را پایان داد از آنها نبیه و منبه دو فرزند حجاج سهمی بودند. آنها هم مانند همگنان خود پیغمبر را آزار می‌دادند و تکذیب می‌کردند. چون با آن حضرت روبرو می‌شدند می‌گفتند: خداوند جز تو دیگری پیدا نکرد که بعثت نماید؟ در اینجا کسانی هستند که از تو پیرتر و توانگرتر هستند منبه در جنگ بدر بدست علی بن ابی - طالب کشته شد. همچنین عاص بن منبه بن حجاج در جنگ بدر بدست علی کشته شد او شمشیر ذو الفقار (معروف) را داشت گفته شده شمشیر مذکور متعلق بمنبه پدر او بود و نیز گفته شده متعلق بمنبه (برادر او) بوده - نبیه بضم و فتح باء یک نقطه.

دیگری زهیر بن ابی امیه برادر ام سلمه از پدر و مادر که مادر او عاتکه دختر عبدالمطلب بود: او در عداد کسانی بود که پیغمبر را علناً تکذیب و طعن می‌کرد و آنچه نازل شده بود رد می‌نمود ولی او از مردمی بود که در الغاء صحیفه (ضد پیغمبر) مذکور مساعدت کرد. درباره مرگ او مختلف هستند بعضی گویند در جنگ بدر بود ولی بیمار شد و مرد، جمعی معتقدند که او گرفتار شد و پیغمبر او را آزاد فرمود و چون بمکه برگشت در گذشت، برخی قائلند که او در جنگ احده با زخم تیر هلاک شد و باز گفته شده که او بیمن رفته و در حالیکه کافر بوده هلاک شد.

عقبه بن ابی معیط هم یکی از آنها بود. نام ابو معیط ابان بن ابی عمرو بن امیه بن عبد شمس و کنیه او ابو الولید بود. او در آزار پیغمبر از همه سختتر بود.

همچنین نسبت بسایر مسلمین، او یک پیمانه پر از مواد پلید در مدخل خانه پیغمبر نهاد، طلیب بن عمیر بن وهب بن عبد مناف بن قصی او را دید همچنین مادر او اروی دختر عبدالمطلب او (طلیب) پیمانه را برداشت و بر سر او نواخت و هر دو گوش او را گرفت. عقبه از ضارب خود نزد مادر ضارب شکایت کرده گفت، فرزند تو محمد را یاری میکند. او گفت: کیست بدین کار از او اولی باشد؟ دارائی و جان ما فدای

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۸۱

محمد. عقبه در جنگ بدر اسیر شد. او را کشتند، قاتل او عاصم بن ثابت انصاری بود هنگامی که خواستند او را بکشند گفت: ای محمد کودکان من کجا خواهند رفت؟ فرمود: بدوزخ. او در صfra، (محل) یا عرق ظبیه کشته و بدار آویخته شد. او نخستین کسی بود که در عالم اسلام بدار آویخته شده.

یکی دیگر از آنها اسود بن مطلب بن اسد بن عبد العزی بن قصی بود که استهزاء میکرد. کنیه او ابو زمعه بود. آنها چون پیغمبر و یاران را می دیدند با طعنه و تمسخر میگفتند: پادشاهان روی زمین و کسانیکه گنجهای کسری و قیصر را تملک میکنند. (سوت) صوت میکشیدند و دست میزدند. پیغمبر بر او نفرین کرد که هم کور شود و هم مرگ فرزند را بکشد. او در سایه یک درخت آرمید، جبرئیل با برگ و خار آن درخت بر دیده و روی او نواخت تا کور شد گفته شده باو اشاره کرد (جبرئیل) و او کور شد! بکوری دچار شد و از آزار پیغمبر باز ماند. فرزند او هم در جنگ بدر در حال کفر کشته شد. قاتل او ابو دجانه بود. نواده او هم بدست علی و حمزه که هر دو مشارکت کرده بودند کشته شد که نام او عتیب بود. نواده دیگر کش بنام حارت بن زمعه بن اسود بدست علی کشته شد. گفته شد، (فرزند او) حارت بن اسود بود (نه نواده او) ولی صحیح همان بود که ذکر شد، او قائل این بیت شعر است: (مقصود اسود) آیا اگر شتری گم شود او می گرید و بی خوابی می کشد؟ (بقیه آن در حاشیه نقل شده و مقصود چگونه بر شتر میگرید و بر کشتگان بدر نمی گرید) او هنگامی در گذشت که مردم برای جنگ احد آماده می شدند و او کفار را تشجیع و تهییج می نمود.

مطعم بن عدی بن نوفل بن عبد مناف که کنیه او ابو ریان است یکی از آنها بود.

او پیغمبر را آزار می داد و ناسزا می گفت و تکذیب میکرد، در جنگ بدر اسیر شد و او را کشتند. حمزه او را کشت.

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۸۲

یکی دیگر از آنها مالک بن طلاطله بن عمرو بن غبشان بود او کم خرد بود و پیغمبر را استهزاء میکرد پیغمبر او را نفرین کرد، جبرئیل هم بسر او اشاره نمود سر او پر چرک و خون شد و مرد!

دیگری رکانه بن عبد یزید بن هاشم بن مطلب که نسبت برسول اکرم کینه داشت روزی پیغمبر را دید و گفت: ای برادر زاده من نسبت بتو چیزی شنیده ام و تو هم دروغگو نیستی. با هم کشتنی بگیریم اگر مرا بر زمین افکنندی خواهم گفت که تو راستگو هستی هیچ کس نمی توانست او را بر زمین بزنند. پیغمبر با او کشتنی گرفت و سه بار او را باسلام دعوت فرمود. او گفت مسلمان نمی شوم مگر اینکه تو این درخت را نزد خود بخوانی. پیغمبر فرمود: ای درخت بیا آن هم آمد که زمین را می خراشید و می جنید! رکانه گفت: من تا کنون بزرگتر از این جادو ندیده ام، آنرا بجای خود برگردان، (پیغمبر) فرمود: برگرد آن هم برگشت. او گفت: این است جادوی عظیم! (معجزه پیغمبر فصاحت بود. م) اینها کسانی بودند که نسبت برسول اکرم سخت کینه داشتند دیگران از قریش کمتر آزار می رسانیدند. مانند عتبه و شیبہ دیگران هم سخت دشمنی میکردند ولی بعد اسلام آوردنده که از شرح حال آنها خودداری شده. یکی از آنها ابو سفیان ابن حارت بن عبد المطلب و دیگری عبد الله بن ابی امیه مخزومی برادر ام سلمه از پدر که مادر او عاتکه دختر عبد المطلب عمه پیغمبر بود

و همچنین ابو سفیان بن حرب و حکم بن ابی عاص پدر مروان و عده‌ای دیگر که هنگام فتح مکه اسلام آوردن.

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۸۳

بیان مهاجرت بحشه

چون پیغمبر ازار و گرفتاری یاران خود را دید و خود آن حضرت با بودن ابو طالب عم و فضل خداوند عز و جل آسوده بود ولی قادر بر دفاع از یاران و حمایت آنان نبود فرمود بکشور حشه مهاجرت کنید شاید خداوند برای شما فرج و گشايشی سازد و از آنچه شما بدان دچار شده‌اید نجات دهد زیرا در آنجا پادشاهی هست که کسی با بودن او ستم نمی‌کشد، مسلمانان از بیم محنث و برای نگهداری دین خود بکشور حشه مهاجرت نمودند و آن نخستین مهاجرت در عالم اسلام بود عثمان بن عفان با همسر خود رقیه دختر پیغمبر. ابو حذیفه بن عتبه بن ریبعه با همسر خود سهله دختر سهیل. زبیر بن عوام و گروهی دیگر که جمعاً ده مرد و چهار زن گفته شده یا زده مرد بودند سفر آنها در ماہ رجب که پنج سال از پیغمبری آن حضرت می‌گذشت و در دومین سال از آشکار نمودن دعوت بود. آنها مدت دو ماہ شعبان و رمضان را در آن دیار پایدار بودند و در شوال سنه پنج از پیغمبری آن بزرگوار مراجعت نمودند. علت مراجعت آنها سختی مفارقت پیغمبر بود که آرزوی نزدیکی آنها را داشت و نزد خداوند دعا می‌کرد که آنها را نزدیک کند. این سوره هم نازل شد: «بستانه هنگام فرود آمدن سوگند» چون باین امید رسید «ای الات و عزی و منات سیم دیگری را دیده‌اید» شیطان بر زبان آن حضرت چنین راند:

«آنها (یعنی بتها) بزرگ و ارجمند هستند که شفاعت آنها آرزو می‌شود» (این

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۸۴

روایت مسلمان مجعلول است و پیغمبر بزرگتر از آن است که از شیطان الهام بگیرد. و در این موضوع محققین بسیار بحث کرده‌اند. م) چون قریش آن گفته (ملحق بایه) را شنیدند خرسند شدند. مسلمین هم در پیغمبری و قول راست ایشان هیچ شک و ریب نداشتند و آن گفته را سهو یا خطأ نمی‌دانستند. چون سجده کرد مسلمین و مشرکین همه با او سجده کردند جز ولید بن معیره که بسبب پیری نتوانست خم شود او یک مشت خاک از بطحا، (محل در مکه) برداشت و بسر خود نزدیک نمود. مردم پراکنده شدند. این خبر بهادرین حشه رسید که قریش همه مسلمان شده‌اند بعضی برگشتنند و برخی مانند جبرئیل هم نازل شد و پیغمبر را از آنچه بر زبان آوردہ بود خبر داد پیغمبر محزون شد و ترسید خداوند تعالی این آیه را نازل کرد: «هیچ پیغمبری پیش از تو بعثت نشده و هیچ نبی نبوده مگر اینکه هنگامی که آرزو کند (تفکر کند) شیطان در آرزوی او چیزی داخل کند» آنگاه غم و حزن و بیم او زائل گردید. قریش هم بر مسلمین سخت گرفتند چون مهاجرین مسلمان از حشه برگشتنند دانستند که خبر اسلام آوردن اهل مکه دروغ بوده. هیچ کس از آنها نتوانست داخل شود مگر در خفا یا پناهندگی دیگران. عثمان در پناه ابو احیحه سعید بن عاص بن امیه داخل و آسوده گردید. ابو حذیفه بن عتبه هم در پناه پدر خود و عثمان بن مظعون در پناه ولید بن معیره داخل شدند. او نزد خود گفت. من در پناه یک مشرک خدا ناشناس هستم که گرامی ترین چیزی نزد او پناه دادن من است. ولید بن ریبعه این بیت شعر را انشاد می‌کرد. «هان همه چیز جز خداوند باطل است. عثمان هم می‌شنید و می‌گفت راست گفتی (چنین است) چون

بقيه را می گفت: «و هر خوشی نابود می شود» او می گويد: دروغ گفتی. خوشی و نعمت بهشت زايل نمی شود. لبید گفت: اى گروه قريش محافل و مجالس شما چنين نبود و سفاحت و بى خبرى بدین حد نرسیده بود (كه مرا تکذيب کنند) آنها گفتند: بدان که او در پناه تست - عثمان

الكامـل / ترجمـه، جـ ٧، صـ ٨٥

خود را از پناه او بى نياز نمود يكى از بنى مغire برخاست و لطمeh بر چشم عثمان (بي پناه) نواخت يك چشم او كور شد. ليـد شـماتـتـ كـردـ وـ خـنـديـدـ زـيرـاـ اوـ اـزـ پـناـهـ لـبـيدـ خـارـجـ گـرـديـدـ سـپـسـ بـعـثـمـانـ گـفتـ: آـيـاـ مـيلـ دـارـيـ دـوـبارـهـ درـ پـناـهـ منـ باـشـيـ؟ چـيـسـتـ آـنـ عـلـتـيـ کـهـ تـرـاـ اـزـ پـناـهـ منـ بـيـ نـيـازـ نـمـودـ؟

عثمان گفت: چشم دوم من آماده آنچه بهمسایه اش رسیده است (keh از هر دو كور شوم). من هرگز پناهی جز خداوند اختيار نمی کنم. سعد بن ابی وقاص برخاست و بکسى که لطمeh بعثمان زده بود يك لطمeh نواخت و بىنى او را شکست اين نخستین خونى بود (keh در ستيز) در عالم اسلام ريخته شد. (بر حسب گفته بعضی) مسلمین با تحمل آزار در مکه زیست می کردن چون آزار از حد گذشت دوباره بحیشه مهاجرت کردن جعفر بن ابی طالب رخت سفر بست و مسلمین هم بدنبال او رهسپار شدند تا عده آنها بالغ بر هشتاد و دو تن گردید در حالیکه پیغمبر در مکه اقامت نموده مردم را پنهان و آشکار بسوی خداوند رهنمائی می کرد.

چون قريش نتوانستند او را باز دارند تهمت جادوگری و کاهن بودن (جن گیری غیب گوئی) و جنون باو بستند و نيز گفتند که او شاعر است و مردم را از شنیدن سخن او منع می کردند. سختترین وضعی که برای آن حضرت پیش آمد چنين بود که عبد الله بن عمرو بن العاص روایت کرده که روزی قريش در محل حجر جمع شده احوال پیغمبر و آنچه بانها از او رسیده بود يك يك بیاد آوردند در آن هنگام پیغمبر پدید آمد و رکن (حجر) را در آغوش گرفت سپس بر آنها گذشت، آنها بطعمه زبان درازی کردند. حضرت روی درهم کرد، چون دوباره بر آنها گذشت، آنها طعنه را تکرار نمودند سپس در نوبت سیم چنين کردند. آنگاه حضرت فرمود ای گروه قريش آیا می شنويد (keh بگويم) بخداوندیکه جان محمد در دست اوست من برای شما مرگ و سر بریدن آورده ام. آنها خاموش شدند (انگار پرنده گان

الكامـل / ترجمـه، جـ ٧، صـ ٨٦

بر سر آنها نشسته بودند - (کنایه از سکون و سکوت. م) بحدیکه سختترین و گستاخترین آنها آغاز دلداری و عذر خواهی با هر سخنی که خوب بود می نمود پیغمبر روانه شد. روز بعد باز دوباره نزد حجر گرد آمدند يكى بدیگری گفتند (پیغمبر) هر چه نباید گفت و برای شما دشوار بود گفت و شما او را آزاد گذاشtid در همان گفتگو ناگاه پیغمبر پدید آمد. همه یکباره بر او شوریدند و گفتند تو بودی که چنین و چنان گفتی؟ فرمود. من بودم و من گفتم عقبه بن معیط ردای (رو پوش) آن حضرت را گرفت و ابو بکر بدفاع برخاست و با حال گریه گفت، واى بر شما کسی را می کشید که می گوید خداوند یگانه خدای من است، آنها پراکنده شدند: اين سختترین وضع و حالیکه برای پیغمبر پیش آمده بود.

الكامـل / ترجمـه، جـ ٧، صـ ٨٧

بيان فرستادن نمایندگان قريش نزد نجاشی برای آوردن مهاجرین

چون قریش دیدند که مهاجرین در حبشه آسوده و آزاد هستند و نجاشی (نگوس امپراطور حبشه) با آنان خوب زیسته و خوب یاری کرده همه جمع شده مشورت کردند (قریش). دو نماینده با ارمغان برای او (نجاشی) و اعیان یاران او فرستادند آن دو (نماینده) سفر کردند تا بحبشه رسیدند. هدیه که برای نجاشی برده بودند تقدیم نمودند همچنین برای یاران او آن دو نماینده عمرو بن عاص و عبد الله بن ابی امیه بودند که در ملاقات گفتند: گروهی کم خرد از میان ما دین ملت خود را ترک کرده‌اند و در عین حال دین پادشاه (نجاشی) را هم نپذیرفته‌اند و یک دین ساختگی که ما و شما آنرا نمی‌شناسیم برای خود در آورده‌اند. اعیان و اشراف قوم آنها ما را (دو نماینده) نزد شما فرستاده‌اند که آنها را برگردانیم. آنها از یاران پادشاه خواستند که بدون اینکه شاه آنها را ملاقات یا با آنها گفتگو کند برگردانند. بیم این داشتند که اگر پادشاه با آنها مکالمه کند آنها را تسليم نکند. یاران پادشاه بآنها وعده دادند که خواسته آنها را انجام دهند. آنها (دو نماینده) نزد نجاشی حاضر شدند و مقصود خود را بیان نمودند. یاران پادشاه رای دادند که مسلمین را تسليم آنها کنند پادشاه غصب کرد و گفت: بخدا سوگند من هرگز مردمی را که بمن پناه آورده و در کشور من زیست

الکامل /ترجمه، ج ۷، ص ۸۸

کرده و مرا بر دیگران برتر دانسته‌اند تسليم نمی‌کنم مگر بعد از بحث و تحقیق که اگر آن دو نماینده راست گفته باشند آنها را تسليم کنم و اگر خلاف آن باشد من آنها را پناه می‌دهم و در جوار و پناهندگی آنان نیکی می‌کنم. سپس نزد یاران پیغمبر (مهاجرین) فرستاده آنها را نزد خویش خواند، همه جمع و حاضر شدند و تصمیم گرفتند راست بگویند چه پسند و چه نپسند. سخن گوی آنها جعفر بن ابی طالب بود.

نجاشی پرسید: این چه دینی است که بسبب آن شما از قوم خود جدا شده‌اید و در عین حال دین مرا هم نپذیرفته و دین هیچ یک از ملل را قبول نکرده‌اید؟ جعفر گفت ای پادشاه ما مردم گمراه (جالحیت) بودیم که بتها را می‌پرستیدیم و مردار را می‌خوردیم و مرتکب کارهای زشت می‌شدیم، خویش را (رحم راقطع) ترک می‌کردیم و همسایه را آزار می‌دادیم و قوی میان ما ضعیف را می‌خورد (می‌آزد) تا آنکه خداوند برای ما پیغمبری فرستاد و ما نسب او را خوب می‌شناسیم و او را راستگو و امین و عفیف می‌دانستیم، او ما را بعبادت خدای یگانه دعوت کرد که هیچ چیز را با خدا شریک نکنیم و پرستش اصنام را ترک گوئیم او بما امر کرده که راست بگوییم و امانت داری و خویش پروری (رحم) کنیم. همسایه و پناهنده را نیک بداریم و از کارهای زشت و خونریزی بپرهیزیم. از ارتکاب کارهای بد و زور گوئی و خوردن مال یتیم خودداری کنیم. او ما را بنماز و روزه امر کرد. همچنین امور دیگر و قواعد اسلام را یک بیک شمرد (جعفر). سپس گفت ما باو ایمان آورده تصدیق نمودیم. آنچه را که او بر ما حرام کرده حرام دانستیم و آنچه را روا نموده پذیرفتیم. قوم ما بدین سبب بر ما ستم نموده ما را آزار داده که از دین خود برگشته بتها را دوباره پرستیم چون آنها بما زور گفتند و چیره شدند و ستم روا نمودند و مانع دینداری ما شدند ما بکشور شما آمدیم و شما را از دیگران برتر و بهتر دانستیم و امیدوار هستیم که نزد تو ستم بر ما روا

الکامل /ترجمه، ج ۷، ص ۸۹

نباشد. نجاشی گفت (بجعفر) آیا چیزی از آنچه بر او نازل شده همراه داری؟ گفت آری، سپس یک سطر (آیه) از (سوره)

که بعض خواند، نجاشی و روحانیون همه گریستند. نجاشی گفت: بخدا سوگند این و آنچه بر عیسی نازل شده از یک منبع نور پدید آمده بروید (ای دو نماینده) بخدا سوگند آنها را بشما تسلیم نمی کنم هرگز (ابدا) چون دو نماینده خارج شدند عمر و بن عاص گفت: بخدا سوگند من فردا نزد او (نجاشی) خواهم رفت و کشت سر سبز آنها را بیاد خواهم داد (کایه از تباہ کردن کار) عبد الله بن ابی امیه که پرهیزگارتر از یار خود بود گفت: مکن. آنها خویشی (رحم) دارند. چون روز بعد رسید رفت و بنجاشی گفت: اینها درباره عیسی بن مریم سخن سخت گفته‌اند. نجاشی آنها را خواند و از عقیده آنان درباره مسیح پرسید.

عقیده ما درباره او آنچه را که پیغمبر ما آورده این است که او بنده و پیغمبر خداست روح خدا و سخن خداست که بر مریم دوشیزه پاک سرشت فرود آمده نجاشی چوبی از زمین برداشت و گفت آنچه را درباره عیسی گفته‌اید باو صدق یافته فقط این چوب باو نمی‌چسبد (کایه از اینکه غیر از گفته شما مثلاً مانند این چوب باو بسته نمی‌شود و شما راست می‌گوئید) روحانیون از گفته او (و سخن مسلمین) سخت رنجیده خروشیدند. گفت (نجاشی) حتی اگر شما بجوشید و بخروشید. سپس بمسلمین گفت شما بروید که در امان هستید، من دوست ندارم که دارای یک کوه زر باشم و بیکی از شما آزار برسانم. هدیه قریش را هم پس داد و گفت. خداوند از من رشوه نخواسته تا من از شما بخواهم خدا مردم را مطیع من نکرده که من از مردم (شما) اطاعت کنم (مقصود انجام خواسته شما). مسلمین بعد از آن نیک زیسته در بهترین سرزمین (خانه و پناهگاه) اقامت نمودند. دیگری در حبشه مدعی پادشاهی قیام کرد و میان آن دو سر مملکت کشاکشی پیدا شد. مسلمین سخت بستوه آمدند. نجاشی بجنگ او

الكامل / ترجمه، ج ۷، ص ۹۰

شتاب کرد. مسلمین زبیر بن عوام را برای اطلاع بر اوضاع بمیدان جنگ فرستادند تا خبر بیاورد خود آنها هم (برای پیروزی او) دعا می‌کردند.

جنگ واقع شد و نجاشی پیروز گردید. هیچ چیز باندازه آن ظفر موجب خرسندي مسلمین نگردید. گویند تفسیر گفته نجاشی که گوید خداوند از من رشوه نگرفته این است که بعد از او برای پدرش فرزندی متولد نشد در حالیکه عم او دارای دوازده فرزند بود. و او یگانه فرزند پدر خود بود حبشیان گفتند. بهتر این است که پدر او را بکشیم و مملکت را بدست برادرش (که دارای اولاد متعدد بود) بسپاریم. پدرش را کشتند و حبشه را باو سپردنده و رسم چنین بود که وارث پادشاهی برادر یا فرزندان باید باشند. حبشه مدتی بدان حال (پادشاهی عم) بود و نجاشی نزد عم خود ماند. او خردمند بود که بر عم خود چیره گردید. حبشیان ترسیدند اگر او مسلط شود انتقام پدر را از آنها بکشد و آنها را بکشد.

بعد او گفتند: یا او را بکش یا دور کن از میان ما زیرا ما از او بیمناک هستیم او تبعید نجاشی را با اکراه انجام داد. آنها هم او را ببازار بردند بیک بازرگان بنخ ششصد درهم فروختند آن بازرگان او را با کشتی خود برد. شب رسید و ابری برخاست و صاعقه فرود آمد و عم نجاشی را کشت. حبشیان بفرزندان او پناه بردنده و آنها در خور پادشاهی نبودند، کار حبشه آشفته شد بعضی از آنها گفتند: بخدا هیچ کسی کار شما را راست نمی‌آورد جز نجاشی اگر بخواهید حبشه در کار باشد باید او را برگردانید.

آنها هم بدبیال او شتافتند تا او را دریافتند. بازگان هم آنها را پی کرد و گفت: يا بهائي را که من پرداخته ام برگردانيد يا بگذاريid من با او سخن بگويم. آنها گفتند: با او روبرو شو، او نجاشي را ملاقات کرد و گفت: اى پادشاه من يك بندۀ خريدهام بمبلغ ششصد درهم. فروشندهان غلام را از من ربودند. نجاشي گفت: يا

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۹۱

قيمت را باو پس بدھيد يا غلام دست خود را بدست خريدار گذاشته بهر جا که ميخواهد می تواند بيرد. آنها هم در همها را باو پس دادند اين است معنى رشوه خداوند و اين نخستين کاري بود که او را بداد گستري و دينداری مشتهر نمود. گفت (راوى) پس از مرگ نجاشي هميشه يك نور بر قبر او دیده می شد. (افسانه است. م)

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۹۲

بيان اسلام اوردن حمزه بن عبد المطلب

ابو جهل بر پيغمبر که در صفا (محل) نشسته بود گذشت و او را دشنام داد و زبان درازی کرد و دين او را ناسزا گفت کنيز عبد الله بن جدعان در خانه خود بود که آن دشنام را می شنيد. سپس (ابو جهل) در مgef قريش که در کعبه بود داخل شد حمزه در حالیکه کمان خود را بدوش افکنده از شکار بر میگشت عادت چنین بود که اگر از شکار مراجعت کند باید قبل از رفتن بخانه کعبه را طواف نماید غالبا در کنار مجامع و محافل قريش هم می ایستاد و سلام میکرد و سخن میراند او گرامی ترین و توأنا ترین (دلیر ترین) مرد قريش بود چون از آن کنيز گذشت کنيز او را خطاب کرده گفت: اى ابا عماره (کنيه حمزه) اگر می بودی و می دیدی برادرزاده تو محمد از ابو الحکم (ابو جهل) چه کشيد؟ او را دشنام داد و ازار رسانيد پس از آن راه خود را گرفت و رفت محمد هیچ نگفت. حمزه خشمگین شد که خداوند (با آن خشم) خواسته بود او را کريم (و شريف با اسلام) نماید. او با شتاب سوی کعبه رفت انگار مانند هميشه قصد طواف را دارد. (هیچ جا توقف نمیکرد) ابو جهل را قصد نمود که او را بکيف رساند تا آنکه داخل مسجد (کعبه) شد. او را ميان قوم نشسته دید سوی او رفت و کمان را بر سر او نواخت و سر او را سخت شکست آيا تو او را (محمد) دشنام می دهی و حال اينکه من هم دين او را پذيرفته ام؟ هر چه او گويد من هم میگويم

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۹۳

اگر بتوانی بمن پاسخ بده مردان بنی مخزوم برخاستند که ابو جهل گفت: بگذاريid ابو عماره (حمзе) بحال خود باشد که من برادرزاده او را سخت ناسزا گفته و آزردهام اسلام حمزه بدین نحو انجام گرفت. چون حمزه اسلام اوردن قريش دانستند که پيغمبر پشتيبان یافته و توانا و گرامي شده و حمزه از او دفاع خواهد کرد. آنها کوتاه آمدند از اذيت و دشنام پيغمبر. روزی هم ياران پيغمبر جمع شده گفتند. قريش قرآن را نشنide آيا يكى هست که بتواند قرآن را بگوش آنها برساند. آشكارا بخواند؟ ابن مسعود گفت: منم. گفتند: ما بر تو (حيات تو) انديشنا كيم. ما کسی ميخواهيم که داراي عشيره و خويش باشد که او را حمایت کند. گفت: خداوند مرا حمایت خواهد کرد. او پيش از ظهر نزد آنها (قريش) رفت که همه در مجالس و محافل خود گرد آمده بودند. او با صدای بلند سوره الرحمن را خواند چون قريش دانستند که او قرآن را ميخواند برخاستند و او را نواختند در حالیکه او بكار خود ادامه می داد او نزد ياران خود برگشت، زخمها بر سر و رو

برداشته بود آنها گفتند ما از این بیمناک بودیم. گفت: هیچ وقت دشمنان خدا مانند امروز در نظرم خوار و ناتوان نبودند. اگر بخواهید فردا هم خواهم رفت و خواهم خواند. گفتند: ترا بس باشد که آنچه را نمی‌پسندند بآنها رسانیدی.

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۹۴

بیان اسلام آوردن عمر بن الخطاب

بعد از آن عمر پس از سی و نه مرد و بیست و سه زن اسلام آورد گفته شده چهل مرد و بیست و یک زن و نیز گفته شده پس از چهل و پنج مرد و بیست و یک زن. او مردی چابک و نیرومند و پایدار بود. او پس از مهاجرت مسلمین بحبوشه اسلام آورد. وضع چنین بود که یاران پیغمبر قادر بر اداء نماز در کعبه نبودند تا آنکه عمر مسلمان شد آنگاه با قریش نبرد و ستیز کرد تا مسلمین توانستند در کعبه نماز بخوانند.

او نماز خواند و یاران پیغمبر هم با او. قبل از او هم حمزه بن عبد المطلب اسلام آورده بود. مسلمین با بودن آن دو نیرومند و پایدار شدند و دانستند که آن دو پیغمبر و مسلمین را حمایت خواهند کرد. ام عبد الله دختر ابی حتمه که همسر عامر بن ربیعه بود چنین گوید: هنگام رخت بستن سوی حبسه بود که عامر برای انجام کاری رفته بود ناگاه عمر که در آن زمان مشرك بود پدید آمد ما از او رنج و آزار بسیار می‌کشیدیم بر سرم ایستاد و گفت: ای ام عبد الله. گفت: من پاسخ دادم: بلی بخدا سوگند ما بسرزمین خدا مهاجرت می‌کنیم زیرا شما بما آزار رسانیده‌اید از شما سختی‌ها کشیده‌ایم تا خداوند برای ما گشایشی سازد. گفت. او گفت:

خدا یار شما باشد من در آن هنگام از او احساس مهر و دلسوزی نمودم. (راوی) گوید:
آیا بمسلمان شدن او امیدوار شدی. گفتم: آری گفت: او هرگز مسلمان نخواهد

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۹۵

شد مگر خر خطاب مسلمان شود. زیرا او سختی و فشار او را نسبت بمسلمین بی - اندازه می‌دید. پس از اسلام همان شدت و فشار را بلکه بیشتر و سختتر نسبت بکافران بکار برد. سبب اسلام او چنین بود که خواهر او فاطمه دختر خطاب همسر سعید بن زید بن عمرو عدوی بود. هر دو اسلام آورده و اسلام خود را از عمر پنهان می‌داشتند.

نعیم بن عبد الله نحام عدوی پیش از آن اسلام آورده و دین خود را مکثوم می‌داشت زیرا از قوم خود بیمناک بود. خباب بن ارش نزد فاطمه رفت و آمد می‌نمود که قرآن را باو بیاموزد. روزی عمر شمشیر خود را برداشت و پیغمبر و مسلمین را که همه در خانه ارقم در محل صفا جمع شده بودند قصد نمود (که قصد سوء داشت) کسانی که مهاجرت نکرده بودند (از مسلمین) نزد پیغمبر جمع شده و عده آنها بالغ بر چهل تن بود. در عرض راه نعیم بن عبد الله او را دید و پرسید: کجا می‌روی ای عمر گفت:

من محمد را قصد کرده‌ام که قریش را پراکنده و دین آنها را بد دانسته و خدایان (بتهای) را دشنام داده است می‌خواهم او را بکشم. نعیم باو گفت: بخدا تو خود را فریب می‌دهی آیا گمان می‌کنی که زادگان عبد مناف (قوم پیغمبر) ترا آزاد خواهند گذاشت که بر زمین راه بروی و حال آنکه تو محمد را کشته باشی؟ آیا (بهتر نیست) که بخانواده خود برگردی و آنها را راست بداری؟ گفت: (عمر) کدام خانواده؟ گفت: خواهر تو و فرزند عム او سعید بن زید و خواهر دیگر فاطمه که

بَخْدَا سُوْگَنْد هر دو (خواهرت) اسلام آورده‌اند. عمر سوی اینها برگشت در حالیکه خباب بن ارش نزد آنها بود و قرآن را بآنها می‌آموخت. چون آمدن عمر را احساس کردند، خباب پنهان شد و فاطمه صحیفه (قسمتی از قرآن) را میان دو ران خود نهان نمود ولی عمر خواندن خباب (قرآن) را شنیده بود. همینکه وارد شد پرسید این همه‌یا سخن آهسته چه بود؟ گفتند: چیزی نبود. گفت: آری چنین بود و من شنیده‌ام که شما هر دو (خواهر) از محمد و کیش او پیروی کرده‌اید.

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۹۶

سپس شوهر خواهر خود را سعید بن زید بر زمین افکند، خواهر او برخاست و خواست مانع شود که سر او را شکست چون چنین کرد خواهر و شوهر او (ناگزیر) گفتند:

آری ما اسلام آورده‌ایم، بخدا و پیغمبر خدا ایمان آورده‌ایم هر چه میخواهی بکن.

چون عمر جریان خون را از سر خواهر دید پیشیمان شد، باو گفت: آن صحیفه را (که میخواندید) بمن بدہ تا بانچه محمد آورده نظر کنم. گفت: (خواهر) ما از تو بران بیمناکیم. او (عمر) سوگند یاد کرد که آنرا برگرداند (و آسیب نرساند) گفت: (خواهر او) در حالیکه باسلام او (عمر) امیدوار شده بود: تو مشرک و پلید هستی و جز پاکان کسی نمی‌تواند آنرا دریابد. او برخاست و غسل نمود. صحیفه را باو داد که در آن (سوره) طه بود، او آنرا خواند و او می‌خواند و می‌نوشت (سود داشت) چون برخی از آنرا خواند گفت: چه نیکوست این سخن و در خورد ستایش است. ختاب (که پنهان بود) شنید و (از خفاگاه) خارج شد و گفت: ای عمر من بخدا سوگند امیدوارم که خداوند ترا بقبول دعوت پیغمبر خود اختصاص داده (مشرف نموده) زیرا من دیروز از خود پیغمبر این دعا را شنیدم که می‌فرمود:

«خداوندا اسلام را با (پیوستن) عمر و ابو حکم بن هشام یاری کن. ترا بخدا ای عمر (الله الله) آنگاه عمر گفت: ای خباب مرا سوی پیغمبر رهنمائی کن که من نزد او رفته مسلمان شوم. شمشیر خود را برداشت و سوی پیغمبر رهسپار شد پیغمبر و یاران نشسته بودند که عمر در را نواخت، یکی از آنها برخاست که از شکاف در بینند کیست (زیرا مخفی بودند). عمر را دید که شمشیردار است. پیغمبر را آگاه نمود.

حمزه گفت: اجازه دهید که (من سوی او بروم) اگر خیر خواه باشد همان خیر را باو می‌بخشم و اگر قصد شر را دارد همان شر را در خور او می‌سازیم و او با شمشیر می‌کشیم. پیغمبر اجازه ورود (بعمر) داد. چون داخل شد. پیغمبر گریبان (ردا و عبا) او را سخت گرفت و کشید و فرمود چه باعث شده که تو اینجا بیائی گمان نمی‌کنم

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۹۷

که تو خودداری کنی تا آنکه خداوند بر تو صاعقه فرود آرد (خودداری از تبهکاری) عمر گفت: ای پیغمبر خدا من آمده‌ام که بخدا و پیغمبر او ایمان بیارم پیغمبر تکییر بلند نمود و آنانی که در آن خانه بودند دانستند که عمر مسلمان شده چون اسلام آورده پرسید کدام یک از قریش در اعلان و نقل حدیث کارگرتر است؟ گفتند جمیل بن معمر جمی، نزد او رفت و خبر اسلام خود را باو داد، او هم سوی مسجد خرامید و بدنبال او- او فریاد زد: هان ای گروه قریش فرزند خطاب جوانی کرده (مقصود منحرف شده). عمر از پشت فریاد زد دروغ می‌گوید من مسلمان شده‌ام (منحرف نشده). آنها همه برخاستند و با او نبرد کردند و در حال جنگ و ستیز بود تا آفتاب بلند شد (ظهر شد) خسته شد و نشست و آنها هم همه بر سر او

ایستادند. گفت بکنید هر چه میدانید و میخواهید اگر عده ما بالغ بر سیصد تن می‌شد ما آنرا برای شما یا شما برای ما ترک می‌کردید مقصود مکه. آنها در آن حال بودند که ناگاه پیری که جامه بر تن داشت پدید آمد. پرسید: چه پیش آمده گفتند: عمر گمراه شده (جوانی کرده). گفت: زینهار مردی برای خود چنین برگزیده شما از او چه میخواهید؟ آیا گمان می‌کنید که زادگان عدی (عشیره عمر) یار خود را تسلیم شما می‌کنند آزاد کنید این مرد را. آن پیرمرد (جامه پوش) عاص بن وائل سهمی بود.

عمر گفت چون اسلام آوردم بر در خانه ابو جهل ایستادم و حلقه را کوپیدم. او خارج شد و گفت: خوش آمدی (مرحبا) ای برادرزاده من! چه باعث شده که تو اینجا بیائی گفتم: من آمده‌ام که بتو بگوییم من مسلمان شده و بمحمد ایمان آورده تصدیق می‌کنم. گفت: (عمر) او در را سخت بروی من کوپید و بست و گفت: بدا بتتو و بدا با نچه آوردي. درباره اسلام عمر چیزهای دیگری هم گفته‌اند.

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۹۸

بیان داستان صحیفه

چون قریش دیدند که اسلام نمایان شده پیش می‌رود مسلمین هم بسبب اسلام حمزه و عمر نیرومند شده‌اند و عمر و بن عاص و عبد الله بن ابی امیه نامیم از نجاشی برگشته که هرگز مسلمین را تسلیم آنها نخواهد کرد بنابر این انجمنی ساخته و در آن مشورت نموده نامه نوشتند که با بنی هاشم و بنی عبد المطلب هرگز زناشوئی نخواهند کرد نه زن بدھند و نه زن بگیرند و نیز با آنها معامله و خرید و فروش نکنند. سوگند یاد کردن و پیمان بستند و صحیفه را (نامه) بر کعبه اویختند تا آن کار را بر خود لازم و پایدار کنند. چون قریش چنین کردند بنی هاشم و بنی عبد المطلب بابی طالب گرویدند و در دره کوچ کرده بود جمع شدند. ابو لهب از بنی هاشم جدا شده بقریش پیوست اتفاقاً با هند دختر عتبه رو برو شد و گفت: یاری مرا نسبت بلاط و عزی (دو بت) چگونه می‌بینی گفت: کار نیکی کردي. آنها مدت دو سه سال بدان حال ماندند که هیچ چیز مگر در نهان بانها نمی‌رسید و سخت زیست نمودند.

گویند ابو جهل حکیم بنی حرام بن خویلد را دید که برای عمه خود خدیجه که نزد پیغمبر (همسر) بود گندم حمل می‌نمود. که در آن وقت پیغمبر (و یاران) در دره زیست می‌نمودند. (ابو جهل) باو اویخت و گفت بخدا ترا رها نمی‌کنم تا رسوا نشوی

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۹۹

(مقصود نقض عهد صحیفه) در آن هنگام ابو البختری بن هشام رسید و پرسید چه بر سر هر دو آمده؟ گفت: (ابو جهل) او طعام برای عمه خود حمل کرده؟ پرسید آیا تو مانع حمل آن می‌شوی؟ او را رها کن و آزاد بگذار. او از (ابو البختری) کاست (ناسزا گفت). ابو البختری فک (استخوان) شتر مرده را گرفت و سر او را شکست سپس بر زمین افکند و لکد مال نمود. حمزه در آن اثنا ناظر آن کشاکش بود و نمی‌خواستند خبر پیغمبر برسد که بآن دو (کافر) شماتت کند همچنین مسلمین از آن کار خشنود شده تشفی می‌یابند. در آن هنگام پیغمبر مردم را اشکار و نهان دعوت می‌کرد و وحی هم پیاپی نازل می‌شد. آنها (در آن دره سه سال ماندند گروهی از قریش برای نقض پیمان صحیفه کمر بستند. بهترین آنها هشام بن

عمر و بن حارث بن عمر و ابن لوی که برادرزاده فضله بن هشام بن عبد مناف از طرف مادر بود او امتحان خوبی در این کار ابراز نمود. او طعام را بار شتر می کرد و شبانه وارد دره می شد سپس مهار شتر را گرفته آن بارکش را سوی دره آزاد می کرد چون شخصی کار آنها را دید و مدت هم طول کشیده بود. نزد زهیر بن امیه بن مغیره مخزومی برادر ام سلمه رفت او نسبت پیغمبر و مسلمین احساس تندی داشت. مادر او عاتکه دختر عبد المطلب بود. او (هشام) گفت: ای زهیر تو از این خشنودی که طعام میخوری و رخت می پوشی و همبستر زنان باشی و احوال (دائی‌ها- جمع حال) تو بدان حال باشند که تو می دانی؟ من بخدا سوگند یاد می کنم که اگر دائی‌های ابی حکم مقصود ابو جهل چنین بودند و او را بدین کار (محاصره مسلمین) دعوت می کردی هرگز ترا اجابت نمی کرد. او (زهیر) گفت: من چکنم. تنها هستم بخدا اگر یک مرد مرا یاری کند آنرا نقض می کرم (مقصود- صحیفه- پیمان). گفت: آن مرد را یافتی گفت. کیست؟ گفت: منم. زهیر گفت مرد دیگر که سیمی باشد برای ما پیدا کن. هشام نزد مطعم بن عدی بن نوفل بن عبد مناف رفت و گفت: آیا تو راضی

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۱۰۰

هستی که دو طایفه از بنی مناف هلاک شوند و تو ناظر مرگ آنها و بر آن کار موافق باشی؟
بخدا اگر آنها را (قریش) در این کار (مرگ مسلمین) آزاد بگذاری خواهی دید که آنها زود شتاب می کنند (که آنها را هلاک کنند) گفت: من چکنم؟ من تنها یک مرد هستم. گفت دومی یافته. گفت کیست. گفت: منم. گفت: سیمی را پیدا کن.
گفت: پیدا کرم گفت: کیست؟ گفت: زهیر بن امیه. گفت. چهارمی را ملحق کن. رفت (هشام) نزد ابو البختی بن هشام و باو مانند سخنی که بمطعم گفته بود گفت. گفت آیا کسی هست که مارا یاری کند؟ گفت. آری من و زهیر و مطعم. گفت:
پنجمی را پیدا کن. رفت (هشام) نزد زمعه بن اسود بن مطلب بن اسد و با او گفتگو و خویشی او را گوشزد کرد. گفت:
آیا کسی هست که در این کار یاری کند؟ آری و آن چند تن را نام برد پس محل ملاقات و اجتماع را در خطم الحجون (محل) بالاتر از مکه قرار دادند. در آنجا جمع شدند و بر نقض پیمان صحیفه عهد بستند. زهیر گفت: من آغاز می کنم.
چون با مدد رسید همه بانجمنهای خود رفتند. زهیر بکعبه رفته طواف نمود سپس رو بمردم کرد و گفت:

ای اهل مکه ما میخوریم و می پوشیم و بنی هاشم در حال هلاک باشند چیزی نمی توانند بخرند یا بفروشند؟ بخدا سوگند من هرگز نمی نشینم تا آنکه صحیفه پاره شود همان صحیفه مبني بر ستم و قطع رحم. ابو جهل گفت: دروغ می گوئی بخدا پاره نمی شود زمعه ابن اسود گفت: تو دروغگو هستی. ما بنوشتی آن راضی نبودیم ابو البختی گفت: زمعه راست می گوید ما از آن راضی نیستیم. مطعم بن عدی گفت: هر دو راست گفتید و هر که غیر از این بگوید دروغ میگوید. هشام بن عمرو هم مانند آنها چیزی گفت. ابو جهل گفت: این کار را ما شبانه انجام دادیم در حالیکه ابو طالب در گوشہ مسجد بود. مطعم برخاست که صحیفه را پاره کند دید بید (یا موریانه) آنرا تباہ کرد مگر نام خداوند که این کلمه بود باسمک اللهم که نامه‌ها بدان آغاز می شد. نویسنده صحیفه هم منصور بن عکرمه بود که دست او فلنج گردید و نیز

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۱۰۱

گفته شده علت خروج آنها (مسلمین) از دره این بود که چون صحیفه نوشته و بکعبه او یخته شد مردم از بنی هاشم و بنی

مطلوب دوری نمودند. پیغمبر و ابو طالب و همراهان آنها در دره سه سال اقامت نمودند. خداوند موریانه فرستاد که صحیفه را خورد و آنچه در آن از ستم و قطع رحم بود تباہ کرد و نام خداوند را بحال خود گذاشت (!) جبرئیل بر پیغمبر فرود آمد و تباہی آنرا خبر داد. پیغمبر با بابی طالب عم خود هم خبر داد. ابو طالب هم در گفته پیغمبر شک نمی‌کرد. آنها از آن دره خارج و سوی حرم روانه شدند. قریش جمع شدند ابو طالب: برادرزاده من خبر داد که صحیفه شما را بید (یا موریانه) خورده. هر چه در آن ظلم قطع رحم بوده تباہ کرده و نام خداوند را باقی گذاشت. آنها (قریش) آنرا حاضر کردند و حال را بدان نحو که پیغمبر فرموده بود دیدند. ابو طالب دلیر و صدای او رسماً و گفتة او کارگر شد و گفت: هان برای شما آشکار شد که بیشتر در خور ستم و قطع رحم هستید، آنها سر فرود آورده گفتند: شما جادو می‌کنید و بهتان می‌زنید آنها آن عده (که تبانی کرده بودند) برخاستند و آنرا نقض و لغو نموده چنانکه بیان شده ابو طالب این اشعار را درباره صحیفه و تباہ کردن آن بوسیله موریانه و زوال ظلم و قطع رحم سروده.

«در کار صحیفه عبرتی بود هر گاه کسی که غائب بوده خبر می‌داد موجب تعجب می‌گشت. خداوند کفر و قطع رحم (عقوق- تمرد از والدین) را از آنها ربود.

آنچه را که از حق ظاهر و گویا بود هم انکار کرده بودند. چنین شد که آنچه گفته بودند باطل بود و هر که غیر از حق چیزی را حمل کند دروغ گفته است». (شکی نیست که این سه بیت با تکلف بسیار از شخص غیر ادیب جعل شده و در حاشیه هم بمجموعول بودن آن اشاره کرده ولی بدتر از آن باشعار و قصاید دیگر تصریح و نقل کرده که مسلمان آنها مجموعول است. بسیار جای تاسف است که قدماء و متأخرین هر دو دسته انتوانسته‌اند از جعل و نقل اشعار و اخبار مجموعول بر حذر باشند اینها باضافه خرافات و اوهام- م)

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۱۰۲

بيان وفات ابی طالب و خدیجه و نزدیک شدن پیغمبر باعرب و تبلیغ آنان

سه سال پیش از هجرت ابو طالب و خدیجه در گذشتند و آن پس از خروج از دره (محاصره) ابو طالب در ماه شوال یا ذی القعده وفات یافت که عمر او هشتاد سال بود. خدیجه هم سی و پنج روز پیش از او وفات یافته بود و نیز گفته شده فاصله بین وفات هر دو پنجاه و پنج روز بود سه روز هم گفته شده مصیبت مرگ آن دو بر پیغمبر بسیار عظیم بود بحدیکه فرمود آنچه را قریش بر سرم آورده‌اند از اذیت و رنج کمتر از مصیبت ابی طالب است زیرا آنها بعد از مرگ بر آزار من افزودند و کار آنها بجائی رسید که هرگز در زمان حیات او نمی‌رسید بحدیکه بعضی از آنها خاک بر سر آن حضرت می‌ریخت و برخی هم هنگام نماز محتویات شکم میش را در پیشگاه می‌نهادند.

پیغمبر از آن وضع بستوه آمده می‌فرمود: ای بنی عبد مناف این چگونه جوار و همسایگی و پناه است؟ سپس آنچه را که پیش می‌گذشتند برداشته در معبر می‌انداخت چون بعد از وفات ابی طالب کار بدین وضع سخت شد او با زید بن حارثه (از مکه) خارج شد و تقویت را قصد نمود که از آنها یاری بخواهد. چون بانها رسید نزد سه شخص از آنها رفت که در آن زمان ریاست ثقیف (قبیله- در طایف) را داشتند و آنها سه برادر عبد یالیل و مسعود و حبیب فرزندان عمرو بن عمیر بودند. آنها را باسلام دعوت و در باره یاری خود گفتگو فرمود که با او ضد مخالفین قیام کنند. یکی از آنها گفت:

الكامل / ترجمه، ج ۷، ص ۱۰۳

اگر خداوند ترا فرستاده که يك ديو فرستاده، که کعبه را الخت کند. دیگری گفت: خداوند دیگری را نیافت که ترا فرستاد؟ سیمی گفت: بخدا با تو هرگز سخن نخواهم گفت. اگر تو چنانکه می‌گوئی رسول خدا هستی تو بزرگتر از آنی که من بتو پاسخ بدhem و اگر دروغگو باشی شایسته نیست که با تو سخن بگویم. چون از آنها ناامید شد گفت: پس این دعوت را مکتوم کنید مبادا قوم من بر آن آگاه شوند.

آنها خودداری نکرده او باش و بی خردان قوم خود را وادار نمودند که باو احاطه کنند او ناگزیر يك دیوار معروف بستان و متعلق بعتبه و شیبه (از قریش) دو فرزند ربیعه بود پناه برد. آن دو مالک در آنجا بودند که او باش از دنبال کردن آن حضرت برگشتند. او (حضرت) در سایه حبله (نخل) نشست و گفت: خداوندا زوال نیروی خود (ناتوانی) و بی‌چارگی و خواری خویش را نزد مردم بتو شکایت می‌کنم ای از همه مهربانتر که تو خدای ناتوانان و خدای من هستی، مرا بکه می‌سپاری آیا بکسی که دور باشد (خویش نباشد) یا بدشمنی که کار مرا باو سپردی مرا واگذار می‌کنی. اگر تو بر من غضب نکرده باشی من باکی (از این پیش آمدha) ندارم.

عنایت و پرورش تو بزرگتر است. من بنور روی تو (مجاز) که تاریکیها را زدوده و کار دنیا و آخرت را نیک و روشن نموده پناه می‌برم که خشم خود را بر من فرود میار و غضب خود را بمن روا مدار. چون دو فرزند ربیعه آن پیش آمد را دیدند حس حمیت و خویش نوازی آنها تحریک شد. غلام خود را که نصرانی (مسیحی) و نام او عداس بود خوانده دستور دادند که خوشها چیده انگور را برداشته نزد آن مرد (پیغمبر) ببرد او هم امر آنها را انجام داد چون آنرا نزد رسول نهاد پیغمبر دست زد و فرمود بسم الله سپس خورد.

عداس گفت: این گونه سخن را اهل این شهر نمی‌دانند و نمی‌گویند. تو اهل کدام شهر و دین تو چیست؟ پیغمبر پرسید تو اهل کدام کشور و کیش تو چیست؟ گفت: من نصرانی و اهل نینوی (اشور- نزدیک موصل) پیغمبر پرسید آیا تو از قریه آن مرد نیکوکار هستی؟ مقصود

الكامل / ترجمه، ج ۷، ص ۱۰۴

یونس بن متی. گفت تو چگونه می‌دانی که یونس کیست؟ پیغمبر فرمود او برادر من است او پیغمبر بود و من نیز پیغمبر هستم. عداس بر دست و پای پیغمبر افتاد و آنها را بوسید (و در آغوش کشید) سپس برگشت (غلام) دو فرزند ربیعه یکی بدیگری گفتند غلام ما را از راه بدر کرده (فاسد) چون عداس برگشت باو گفتند: وای بر تو چه شده بود که تو دست و پای او را می‌بوسیدی؟ گفت: روی زمین بهتر (ارجمندتر) از این نیست. گفتند وای بر تو دین تو بهتر از دین اوست. سپس پیغمبر بمکه مراجعت نمود شب شد و پاسی از شب گذشت که پیغمبر برای نماز بیا خاست در آن هنگام هفت تن پری که از اجنه نصیبین بوده و یمن را قصد می‌نمودند بر او گذشتند و گوش دادند (و قرآن را شنیدند) چون نماز پیغمبر پایان یافت آنها بسوی قوم خود با مژده روانه شدند. آنها ایمان آوردن و (اسلام را) قبول کردند. بعضی گویند چون پیغمبر از ثقیف برگشت نزد مطعم بن عدی فرستاد و از او یاری و پناه خواست که بتواند پیغام خدا را ابلاغ کند. مطعم و فرزندان و برادرزادگان او همه اسلحه خود را برداشته بمسجد روانه شدند. ابو جهل آن را دید پرسید: آیا تو متابعت کردی

(اسلام آوردى) يا پناه دهنده هستى؟ گفت: پناه دهنده و مدافع هستم. او هم گفت. هر كه را تو پناه دهی ما هم حامی او خواهیم بود. پیغمبر وارد مکه شد و در آن جا اقامت نمود ابو جهل او را دید گفت: اى بنی عبد مناف: اين است پیغمبر شما. عتبة بن ربيعه گفت: مگر بد باشد که از ما پیغمبر و پادشاه باشد؟ پیغمبر شنید بسوی آنها رفت و گفت: تو اى عتبة برای خدا چيزی نگفتی بلکه برای سود خود. اما تو اى ابو جهل بخدا بر تو روزگاری نخواهد گذشت و آن هم دور نیست که تو کم بختی و بسیار گریه کنى شما نیز اى گروه قريش مدتی بسیار بر شما نمی گذرد که در این راه باکراه و اجبار شرکت کنید (اسلام). چنین هم شد پیغمبر در مراسم و هنگام آمدن قبایل نزد آنها می رفت (و دین خود را بیان می نمود) نزد کنده (قبيله) در محل اقامت خود آنها رفت

الكامـل / ترجمـه، جـ ۷، صـ ۱۰۵

آنها پیشوا و رئیسی داشتند که نام او مليح بود. آنها را بدین خود دعوت کرد و آنها نپذیرفتند، نزد کلب (قبيله) که يکی از طوایف آنها بود که بنی عبد الله موسوم بودند آنها را هم دعوت کرد و قبول نکردند. سپس نزد بنی حنيفة رفت و دعوت خود را بيان فرمود. هیچ یک از اعراب باندازه آنها باو جواب بد نداد.

بعد از آن نزد بنی عامر رفت و دین خود را آشکار نمود. يکی از آنها باو گفت اگر ما از تو پیروی کنیم و تو بر مخالفین پیروز شوی آیا بعد از تو ما از این کار بهره خواهیم داشت (جانشین تو باشیم) فرمود. این کار با خداست که خود او هر کاری در جای خود قرار می دهد گفت: (آن مرد عرب) پس ما گردنهاي خود را آماج نشانه عرب کرده از تو دفاع کنیم و این کار بدیگران سپرده شود (فایده را دیگران برند).

ما بکار تو نیازی نداریم. چون بنی عامر نزد رئیس سالخورده خود برگشتند و خبر دعوت پیغمبر را دادند و نسب آن حضرت را بيان نمودند دست بر سر نهاد و گفت:

ای بنی عامر آیا این کار (این غفلت) جبران پذیر است؟ بخدائی که جان من در دست اوست هیچ یک از فرزندان اسماعیل چنین دعوتی را جعل نکرده است. این دعوت حق است. عقل و خرد شما کجا بود که از او غفلت کردید؟ پیغمبر همیشه نزد هر وارد و زائر و مسافر که جاه و شرف داشته باشد رفته دعوت خود را بیان نمود و در هر جا که می رفت عم او ابو لهب او را دنبال کرده پس از فراغت از بیان می گفت: اى بنی فلان این شما را دعوت می کند که عبادت لات و عزی را از گردن خود خلع و بدعت و گمراهی او را قبول کنید و حتی یاران و هم پیمانان شما را از اجنه بدین کار دعوت می کند. شما از او مشنوید و نپذیرید.

الكامـل / ترجمـه، جـ ۷، صـ ۱۰۶

بيان آغاز دعوت پیغمبر نسبت بانصار و پیشنهاد آن حضرت و اسلام آوردن آنها

سوید بن صامت از بنی عمرو بن عوف که طایفه ای را از اوس (قبيله) باشند بقصد حج و عمره (زيارت کعبه در غير موسم حج) وارد مکه گردید او کامل لقب داشت زیرا چابک و شاعر و دارای نسب (ارجمند) بود اوست که گوید: (شعر) ای بسا یاری را دعوت کنى و اگر بر گفته او در غیاب آگاه شوی از فریب او بستوه می آئی. گفته او مانند جادو (فریبنده) در حضور و رو برو ولی در غیاب رشت و گلو گیر (کایه از ایجاد بغض) می باشد. ظاهر او ترا خرسند می کند ولی زیر آن

ظاهر یک خدمعه و خیانت نهان است. چشم او آنچه را که از تو پنهان می‌دارد نمایان می‌کند و از نگاه تنده دشمنی و کینه نمایان است. مرا بیک کار نیک یاری کن که بسی مرا آزمودی، بهترین مردم آن است که نیکی کند و امتحان نکند (ازار ندهد).

پیغمبر او را قصد و قرآن را قرائت فرمود. او (باسلام) نزدیک شد و گفت:

این سخن بسیار نیکو است. سپس بمدینه مراجعت کرد پس از اندک زمانی خزرج (قبیله در مدینه) او را کشتند در جنگ بعاث که قوم او می‌گفتند او مسلمان بوده که کشته «بعث» با باء یک نقطه بضم و عین بی نقطه که همین صحیح می‌باشد ابو الحسیر انس بن رافع هم با گروهی از جوانان از طایفه بنی عبد الاشهل که ایاس بن معاذ میان آنان بود برای طلب اتحاد و یاری از قریش وارد مکه شدند که مدد و اتحادی ضد قوم خود از خزرج

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۱۰۷

بگیرند. پیغمبر نزد آنها رفته فرمود آیا چیز بهتری از آنچه برای انجام آن آمده‌اید نمی‌خواهید؟ آنگاه آنها را باسلام دعوت و قرآن را قرائت فرمود. ایاس که در آن زمان جوانی خردسال بود گفت: این بخدا از آنچه بطلب آن آمده‌ایم بهتر است. ابو الحسیر یک مشت خاک از بطحاء (محل در مکه) برداشت و بر روی او بیخت و گفت: بگذار، ما برای چیز دیگری غیر از این آمده‌ایم. ایاس هم خاموش شد- پیغمبر هم برخاست و رفت ایاس هم کم زیست و مرد. قوم او شنیدند که او هنگام مرگ تکبیر می‌کرد و لا اله الا الله می‌گفت آنها شکی نداشتند که او مسلمان بود که درگذشت.

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۱۰۸

بیان نخستین بیعت عقبه و اسلام اوردن سعد بن معاذ چون خداوند خواست دین خود را نمایان و وعده خویش را انجام دهد پیغمبر خدا سوی موسمی که گروهی از انصار در آن بودند رهسپار شد، باز هم خود را میان قبایل افکند و مانند گذشته آغاز دعوت و تبلیغ نمود در عقبه بود که ناگاه با جمیع از خزرج (قبیله) روبرو شد اسلام را بآنها پیشنهاد کرد. آنها در سامان خود با یهود زیست می‌نمودند و چون خود بتپرست و یهود خداپرست بودند همواره مشاجره و فتنه میان آنان بود. یهود بانها می‌گفتند: نزدیک است خداوند پیغمبر موعود ما را بعثت کند آنگاه ما شما را مانند قوم عاد و ثمود خواهیم کشت. چون دعوت پیغمبر (اسلام) را شنیدند یکی بديگري گفتند. بخدا اين هماننبي موعود است که یهود شما را باو تهدید می‌کنند. آنها اجابت و تصدیق کردن و گفتند میان قوم خیر و شر می‌باشد شاید خدا بخواهد بسبب تو آن شر زایل شود اگر دو دسته قوم ما با تو متفق شوند هیچ کس از تو گرامی تر و تواناتر نخواهد بود سپس برگشتند که هفت تن از خزرج اسعد بن زراره بن عدس ابو امامه و عوف بن حارث بن رفاعه که هر دو فرزند عفراء که از بنی النجار بود. و رافع بن مالک بن عجلان و عامر بن حارثه بن شعلبه بن غنم که هر دو از بنی زريق بودند و قطیمه بن عامر بن حدیده بن سواد از بنی سلمه بود (سلمه) بکسر لام و عقبه بن عامر بن نابی از بنی غنم بود و جابر بن عبد الله بن دیاب از بنی عبیده (رباب)

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۱۰۹

بکسر راء و یاء نقطه دار دو نقطه زیرین و باء یک نقطه. چون بمدینه باز گشتند پیغمبر را استودند و باسلام دعوت نمودند

تا آنکه منتشر شد. سال دیگر هنگام موسوم رسید دوازده تن از انصار وارد عقبه شدند همان عقبه اولی و در آنجا بیعت گرو زنان (که تعهد ناموسی باشد) نمودند. آنها اسعد بن زراره و عوف و معاذ که هر دو فرزند عفراء معروف بودند. رافع بن مالک بن عجلان و ذکوان بن عبد قیس از بنی زریق و عباده بن الصامت از بنی عوف بن خزرج و یزید بن ثعلبه بن خزمه ابو عبد الرحمن ازبلی هم پیمان آنها و عباس بن عباده بن نضله از بنی سالم و عقبه بن عامر بن نابی و قطبه بن عامر بن حدیده که از خزرج بودند. از اووس (قبیله) هم کسانیکه حاضر بوده و ایمان اوردند ابو الهیثم بن تیهان هم پیمان بنی اشهل و عویم بن ساعده باز هم پیمان آنها که بعد از نزد پیغمبر مراجعت کردند و پیغمبر مصعب بن عمیر بن هاشم بن عبد مناف بن عبد الدار را همراه آنها روانه نمود و فرمود قرآن را بآنها بیاموزد و اسلام را تلقین نماید او هم بر اسعد بن زراره وارد شد (مهمان) اسعد بن زراره با تفاوت او بخانه بنی ظفر رفته در اینجا گروهی از مردان که مسلمان شده بودند گرد آمدند سعد بن معاذ و اسید بن حضیر که هر دو رئیس بنی عبد الاشهل و هر دو کافر بودند بر اجتماع آنها آگاه شدند سعد باسید گفت. برو نزد اینها که خانه ما را قصید کرده‌اند و بگو اگر اسعد پسر خاله من نبود کار شما را می‌ساختم. اسید سلاح خود را برداشت و بطرف آنها روانه شد و بهردو آنها (اسعد و مهمان مبلغ اسلام) گفت. چه باعث شده که اینجا بیائید و ناتوانان ما را بی خرد بدانید، دور شوید از ما مصعب (داعی اسلام) گفت. آیا می‌نشینی که بشنوی اگر خشنود شدی که این کار را می‌پذیری و اگر نپسندی که ما کوتاه خواهیم کرد. گفت: انصاف دادی سپس نزد آن دو نشست. مصعب درباره اسلام با او سخن گفت. او گفت. چه نیکو و ارجمند است چگونه می‌پذیرید کسی را که این دین را پسندد؟ هر دو گفتند. غسل می‌کنی و

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۱۱۰

رخت خود را می‌شوئی سپس شهادت حق را ادا می‌کنی و بعد دو رکعت نماز می‌خوانی او هم بجا اورد و مسلمان شد سپس بآن دو گفت! پشت من مردی توana اگر او متابعت کرد از شما هیچ کس از قوم او عقب نخواهد ماند. من او را نزد شما می‌فرستم. او سعد بن معاذ است سپس نزد سعد و قوم او رفت. چون سعد او را دید گفت بخدا سوگند او با یک روی دیگری غیر از روئی که داشت نزد شما برگشته.

سعد (چون او را دید) باو گفت چه کردی؟ گفت. من با آن دو مرد گفتگو کردم چیز بدی در آنها ندیدم. و نیز روایت شده که بنی حارثه قصد کردنده که اسعد بن زراره را بکشند، سعد چون شنید خشمگین شد و ترسید او را (پسر خاله او) بکشند چون بآن دو رسید و آنها را آرام (بدون بیم) دید دانست که اسید قصد حضور او را داشت او با سعد بن زراره گفت. اگر میان من و تو خویشی نبود چنین کاری را (حمایت) از من توقع نمی‌داشتی. مصعب باو گفت آیا می‌نشینی و می‌شنوی که اگر راضی شدی بدین کار آنرا می‌پذیری و اگر بستوه آمدی ما آنرا از تو بر می‌گردانیم او نشست و مصعب اسلام را باو پیشنهاد کرد و قرآن را خواند. او پرسید کسی که می‌خواهد این دین را قبول کند با او چه می‌کنید؟ آنها وظایف و فرائضی را که با سید پیشنهاد کرده بودند باو گفتند او هم اسلام اورد و خود را پاک و بانجمن قوم خود با تفاوت اسید بن حضیر مراجعت نمود. چون میان قوم خود در آمد گفت:

ای بنی عبد الاشهل چگونه مقام مرا میان خود می‌بینید؟ گفتند تو رئیس (خواجه) و برتر از ما هستی گفت. سخنی دارم.

ولی سخن من با شما حرام است مگر همه زن و مرد بخداؤند و پیغمبر او ایمان بیارید بخدا سوگند «راوی گوید» در قوم « محله » بنی عبد الاشهل مرد یا زنی نماند که مسلمان نشده باشد مصعب هم بخانه اسعد برگشت که همواره باسلام دعوت می کرد تا اینکه هیچ یک از خانه های انصار از مسلمان زن و مرد تهی نماند مگر خانواده ای (یا چند تنی) از بنی امية بن زید

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۱۱۱

(غیر از بنی امية) و وائل و واقف که آنها از ابو قیس بن اسلت متابعت نمودند و او آنها را از اسلام بازداشت تا آنکه پیغمبر مهاجرت فرمود و جنگ بدر و احد و خندق واقع شد آنگاه مصعب (مبلغ اسلام) بمکه مراجعت نمود «اسید» بضم همزه و فتح سین «حضریر» بضم حاء بی نقطه و فتح ضاد نقطه دار و سکون یاء دو نقطه زیرین.

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۱۱۲

بیان بیعت دوم در عقبه

چون اسلام میان انصار شایع و اشکار گردید، جماعتی از آنها تصمیم گرفتند که در خفا و بدون توجه کسی نزد پیغمبر بروند. در موسم حج ماه ذی الحجه با گروهی از کافران قوم خود همسفر شدند پیغمبر را (پنهان) ملاقات کرده و عده ملاقات دیگر را در عقبه دادند چون پاسی از شب گذشت آنها یگان یگان روانه شدند که در وعده گاه خود جمع شوند. عده آنها هفتاد مرد و میان آنها دو زن که نسیبه بنت کعب ام عماره و اسماء عم عمرو بن عدی از بنی سلمه بودند که پیغمبر میان آنان در آمد. عباس بن عبد المطلب عم آن حضرت که در آن زمان هنوز کافر بوده برای اطمینان از پیشرفت و استحکام کار برادرزاده خود همراه آن حضرت بود.

Abbas نخستین کسی بود که سخن راند و گفت: ای قوم خزرج در آن هنگام عرب هر دو طایفه خزرج و اوس را یکی دانسته بنام خزرج آنها را میخوانند چنانکه خطاب کرد) محمد میان ما چنانکه می دانید گرامی و مصون میباشد و او خواست فقط بشما ملحق شود اگر شما بوعده خود وفا کنید و از او دفاع و حمایت نمایید چنانکه تصمیم گرفته اید شما و آینده او (که او را که بشما واگذار می کنیم) و اگر میدانید که او را تسليم (دشمن) خواهید کرد پس هم اکنون او را بگذارید که در عزت و امان می باشد. انصار گفتند: آنچه گفتی شنیده شد. تو ای پیغمبر خدا بگو و برای خود و خدای خود از ما هر چه میخواهی (پیمان و وثیقه) بگیر. پیغمبر تکلم کرد و قرآن

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۱۱۳

را خواند و باسلام تشویق فرمود و سپس گفت: شما از من چنین باید حمایت و دفاع کنید که از فرزندان و زنان خود میکنید. بعد از آن براء بن معروف (یکی از انصار) دست او (پیغمبر) را گرفت و گفت. بخداوندی که ترا بر حق فرستاد ما از تو مانند دفاع از فرزندان (و خانواده) خود دفاع خواهیم کرد. با ما بیعت کن ای پیغمبر خدا که ما بخدا سوگند مردان کارزار هستیم. سخن او را ابو الهیشم بن تیهان برد و گفت: ای پیغمبر خدا میان ما و مردم رشته های (اجتماعی و زندگانی) پیوسته اگر خداوند ترا پیروز کند و تو میان قوم خود برگردی و ما را بحال خود (از عداوت مردم) بگذاری چه خواهیم کرد؟ پیغمبر تبسی فرموده گفت:

خون بدنبال خون و ویرانی در پی ویرانی خواهد بود (مقصود مقابله و معامله بمثل است) شما از من و من از شما با هر که جنگ کنید جنگ میکنیم و با هر که صلح و مسالمت میکنید صلح میکنم.

سپس فرمود: دوازده تن از میان شما انتخاب کنید که نقیب (سرکرده و رئیس) قوم خود باشند. (تشکیلات سربازی برای نخستین بار) آنها هم دوازده تن برگزیدند که نه نقیب از خزرچ و سه نقیب از اوس بودند. عباس بن عباده بن نضله انصاری بانها گفت ای گروه خزرچ میدانید روی چه (قاعده) با این مرد بیعت میکنید؟ شما روی سرخ و سیاه بیعت میکنید پس اگر گمان برید که اموال شما دچار تباہی و بزرگان (اشراف) شما کشته شوند و شما از تسليم او ناگزیر شوید بهتر این است که هم اکنون او را تسليم نمائید (بحال خود واگذارید) بخدا سوگند که (اگر چنین کنید) در دنیا و آخرت رسوا خواهید شد و اگر یقین دارید که شما وفا خواهید کرد او را دریابید که بخدا خیر دنیا و آخرت اینجاست گفتند: ما او را می‌پذیریم با تحمل تباہی اموال و قتل اشراف. ای پیغمبر خدا در قبال (این جانبازی) چه خواهیم داشت؟ فرمود: بهشت گفتند: دست خود را بد (که بیعت کیم) سپس با او بیعت کردن.

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۱۱۴

عباس بن عباده آن سخن را برای این گفت که پیمان را استوار کند و نیز گفته شده او برای اینکه کار بتاخیر افتاد تا عبد الله بن ابی ابن سلول حاضر شود این سخن را بزبان اورد و نیز گفته شده که براء بن معروف آن سخن را گفته. چون با او بیعت کردن شیطان از سربلندی عقبه فریاد زد: ای شهرنشیان (بازاریان - کوهستانیان) آیا میخواهید مرد بدنامی را که کودکان را گرد خود جمع و بر نبرد شما تصمیم گرفته بشناسید؟ (!) پیغمبر فرمود بخدا سوگند من برای (نابودی) تو آماده خواهم شد. سپس فرمود بروید سوی بارانداز خود عباس بن عباده گفت: بخداوندی که ترا برای پیغمبری بعثت نموده اگر بخواهی ما فردا با شمشیرهای خود بر اهل منی (محل) هجوم خواهیم کرد. فرمود در این کار امری برای من نرسیده. آنها برگشتند. روز بعد اعیان قریش نزد آنها رفت. گفتند: چنین آگاه شده‌ایم که شما آمده‌اید رفیق (صاحب) ما را با خود همراه و با او بیعت نموده‌اید که با ما جنگ کنید. بخدا سوگند برای ما ناگوارتر از این نیست که از میان اقوام عرب با شما دشمنی و جنگ کنیم. در آنجا مشرکین (که آگاه نبودند) سوگند یاد کردن که چنین چیزی رخ نداده. چون انصار از مکه کوچ کردن. براء بن معروف گفت: ای قوم خزرچ من چنین تصمیم گرفته‌ام که در نماز پشت بکعبه نکنم. آنها گفتند: پیغمبر رو بشام هم نماز خوانده و ما با او مخالفت نمیکنیم. (و هم او) سوی کعبه توجه میکرد و نماز میخواند چون بمکه باز گشت از پیغمبر پرسید پیغمبر فرمود اگر صبر میکردی حتما قبله‌ای که باید اختیار کنی باز گشت آنها ماه ذی الحجه بود پیغمبر هم در مکه تا پایان همان ماه اقامت و بعد محروم و صفر تا دوازدهم ربیع الاول در مکه زیست فرمود.

چون خیر اسلام اوردن انصار بقریش رسید بر مسلمین مقیم مکه سخت

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۱۱۵

گرفتند و کوشیدند که آنها را از دین خود باز گردانند. مسلمین هم دچار وضع بسیار دشوار شده بودند که آن وضع را فتنه واپسین گویند. زیرا فتنه نخستین قبل از مهاجرت حبسه شده بود و این فتنه آخرین محسوب میشد. شروط بیعت اخیر

عقبه غیر از شرایط بیعت نخستین بود زیرا بیعت اولی مبنی بر دفاع از خانواده وزن بود و بیعت اخیر مبنی بر جنگ با سرخ و سیاه بود (مقصود هر سیاه و سفید یا هر قوم و هر نژاد). پس از آن پیغمبر بیاران خود فرمان مهاجرت بمدینه داد. نخستین مهاجری که وارد مدینه گردید ابو سلمه بن عبد الاسد بود. مهاجرت او یک سال قبل از بیعت بوده بعد از او عامر بن ربيعه هم پیمان بنی عدی با زن خود لیلی دختر ابن حتمه سپس عبد الله بن جحش با برادر خود ابو احمد و تمام خانواده آنها مهاجرت نمودند و در خانه آنها (در مکه) بسته شد یاران هم یکی پس از دیگری بدنبال آنها رفتند سپس عمر بن الخطاب و عیاش بن ابی ربيعه رفتند و بر بنی عمر بن عوف وارد شدند.

ابو جهل بن هشام نزد عیاش بن ابی ربيعه رفتی که برادر امی او بود گفت: مادرم در غیاب و مفارقت تو تصمیم گرفته که زیر سایه ننشیند و سر خود را شانه نکند تا تو برگردی او متاثر شد و برگشت باز هم اصحاب پیغمبر یکی پس از دیگری بمدینه مهاجرت نمودند تا پیغمبر اکرم خود مهاجرت فرمود.

الکامل / ترجمه، ج ٧، ص ١١٦

بیان مهاجرت پیغمبر

چون یاران پیغمبر یکی پس از دیگری مهاجرت نمودند خود در مکه بانتظار امر اقامت نمود و علی ابن ابی طالب و ابو بکر صدیق نیز با او ماندند. چون قریش حال را بدان متوا دیدند ترسیدند که پیغمبر هم خارج شود در خانه «ندوه» که انجمن قصی بن کلاب بود جمع شده با هم مشورت نمودند. ابلیس هم بصورت یک پیرمرد بانها هم آهنگ شد و گفت. من مردی اهل نجد هستم بر کار شما آگاه شده خواستم با خرد و رای خود مددی برسانم! آنها که جمع شده بودند عتبه و شبیه و ابو سفیان و طعیمه بن عدی و حبیب بن مطعم و حارث بن عامر و نضر بن حارث و ابو البختری بن هشام و ربیعة بن الاسود و حکیم بن حرام و ابو جهل و نبیه و منبه دو فرزند حجاج و امیه بن خلف و چند تن دیگر بودند یکی بدیگری گفتند: این مرد (پیغمبر) چنین کرد و چنان و ما اسوده نخواهیم بود که او با یاران و پیروان خود بر ما قیام و هجوم خواهد کرد. پس در این کار تصمیم بگیرید.

بعضی گفتند: او را غل و زنجیر کرده در زندان اندازید و در را بر او بیندید سپس منتظر شوید. که او هم مانند شعرا یی که پیش از او دچار شدند گرفتار شود.

آن نجدی (پیرمرد-شیطان) گفت: این تدبیر خوبی نیست. ممکن است با اینکه در زندان باشد از پشت در اوامر خود را بیاران صادر کند آنگاه ممکن است

الکامل / ترجمه، ج ٧، ص ١١٧

که هجوم آورده او را آزاد کنند دیگری گفت: او را اخراج و نفی بلد می کنیم. باکی نخواهیم داشت هر جا که خواهد رفت برود فقط از ما دور و نادیده باشد.

آن مرد نجدی (شیطان) گفت: مگر سخن نیکو و منطق دلنشیں او را نمی شنوید و نمی بینید که هر جا و نزد هر قومی که رفت آنها را تسخیر می کند و بسبب همان بیان شیرین آنها را ضد شما و برای جنگ شما تجهیز می کند و سرزمین شما را پامال و کار شما را از دست شما خواهد گرفت. ابو جهل گفت: من چنین معتقد هستم از هر قومی یک جوان برگزیده باو

شمشیر داده که همه جوانان یکباره مانند یک تن او را زده تا بکشند. اگر چنین کنند خون او میان قبایل پامال می‌شود و بنی عبد مناف قادر بر جنگ با تمام قبایل نخواهند بود آنگاه بگرفتن خونبها راضی خواهند شد.

آن مرد نجدی (شیطان!) گفت سخن همین است و بس! آنها با همین اتحاد و تصمیم پراکنده شدند. جبرائیل نزد پیغمبر رفت و گفت: امشب در بستر خود آرام مگیر.

چون ظلمت شب آغاز شد، آنها (قريش) بر در آن حضرت جمع شده که مراقب او باشند که چه وقت بخواب فرو رود تا کار او را بسازند. چون پیغمبر آنها را چنین دید بعلی بن ابی طالب فرمود: در بستر من بخواب. برد سبز (روپوش) مرا بر خود بگیر که بتو هیچ گزندی نخواهد رسید و نیز باو دستور داد که امانت مردم و کارهای دیگر را بعد از او انجام دهد. سپس پیغمبر یک مشت خاک برداشت (و دورا دور) بر سر آنان بیخت و آیات قرآن را از سوره یس تلاوت فرمود تا پایان فهم لا ينصرون (آنها رستگار و پیروز نمی‌شوند) آنها او را ندیدند. شخصی نزد آنها رفت و گفت چه انتظاری دارید؟ گفتند: متظر محمد هستیم. گفت خداوند شما را نا امید کرد و کسی از شما نمانده که خاک بر سر نگرفته باشد. سپس او براه خود رفت و آنها دست بر سر خود نهادند آنها خاک را بر سر خود احساس نمودند و علی را با روپوش پیغمبر (در بستر) آرام دیدند. بخود گفتند: محمد در خواب فرو رفته، آنها پایداری

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۱۱۸

کردند تا با مداد چون صبح شد علی از رختخواب برخاست او را شناختند و این آیه در آن وقت نازل شد. «آنانی که کافر بودند برای تو توطئه با فریب چیده بودند که ترا خوب بشناسند آنگاه بکشند یا دور کنند» آن گروه از علی پرسیدند که پیغمبر کجا رفته، پاسخ داد: نمی‌دانم. شما او را تبعید و اخراج کردید. آنها علی را زدند و سوی مسجد کشیدند و یک ساعت هم زندانی نمودند سپس او را آزاد کردند و خداوند پیغمبر خود را از مکر و توطئه نجات و امر داد که مهاجرت کند. علی هم پس از او امانت مردم را پس داد و هر چه دستور داده بود انجام داد. عائشه روایت کرد. پیغمبر همواره در آغاز و انجام روز بخانه ابو بکر سر می‌زد و او را از حال خود خبر میداد تا روزی که خداوند پیغمبر خود را بمهاجرت اجازه داد پیغمبر هنگام ظهر بخانه ابو بکر رفت. چون ابو بکر او را در آن هنگام دید گفت: او در این وقت نیامده مکر برای یک پیش آمد. چون وارد شد بر تخت نشست و فرمود هر که اینجا نزد تست از ما دور کن گفت (ابو بکر) ای پیغمبر خدا اینجا دو دخترم هستند مگر چه شده؟ فرمود یاری (و همکاری ترا میخواهم). ابو بکر از فرط خرسندی گریست و گفت: پدر و مادرم فدای تو. فرمود: خداوند اجازه خروج را داد ابو بکر گفت: صحبت ترا میخواهم (همراهی و یاری). آنگاه عبد الله بن اریقط از بنی دیل بن بکر که کافر بود اجیر نمودند که آنها را راهنمایی کند. هیچ کس از خروج پیغمبر آگاه نبود جز علی و ابو بکر و خانواده او اما علی که پیغمبر او را فرمود بماند تا امانت مردم که نزد او (پیغمبر) بود باانها پس بدهد. سپس ملحق شود. آنها (پیغمبر و ابو بکر) از دریچه (رخنه) که در پشت خانه ابو بکر بود خارج شده سوی یک غار که در ثور (کوه) واقع شده رهسپار و در آنجا مخفی شدند ابو بکر بفرزند خود عبد الله دستور داد که اخبار مکه را تجسس نموده روز را بخبر - گیری بگذارند و شب (در غار) باانها خبر رسانند. اسماء دختر ابو بکر هم شبانه

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۱۱۹

طعام و توشه آنها را می‌رسانید. آنها (آن دو) سه روز در همان غار اقامت نمودند.

قریش هم اعلان نمود که صد شتر مژده‌گانی می‌دهد بکسی که او (محمد) را بر گرداند. عبد الله بن ابی بکر هم چون شب (خبر می‌داد و) بر می‌گشت گله گوسفند را بدنبال خود می‌کشید تا رد و اثر پای او محو شود. چون سه روز گذشت و مردم آرام گرفتند رهنمای (اجیر) آنها با دو شتر آنها آمد پیغمبر یکی از آن دو شتر را خرید و بر آن سوار شد و اسماء دختر ابو بکر با یک سفره توشه رسید او را اسماء ذات النطاقین گویند سپس هر دو سوار و رهسپار شدند. ابو بکر غلام خود را عامر بن فهیره برای خدمت هر دو پشت خود بر شتر ردیف نمود. آنها شب برای پیمائی گذرانیدند و تا روز بعد هنگام ظهر هم بسیر و سفر خود ادامه دادند. در آن وقت یک پاره سنگ دراز دیده شد ابو بکر از سایه آن برای خواب (و استراحت) پیغمبر استفاده نمود. پیغمبر زیر سایه آن خوابید و ابو بکر بحراست آن حضرت کمر بست پس از غروب آفتاب سفر خود را دوباره از سر گرفتند. قریش هم برای کسی که پیغمبر را پیدا کند دیه (خونبهای یک مرد) را معین کرد.

سرaque بن مالک بن جعشم مدلجمی هم آنها را دنبال کرد و با آنها در یک سرزمین سخت رسید ابو بکر گفت:

ای پیغمبر بدخواهان بما رسیدند. پیغمبر فرمود اسوده باش (مترس) که خداوند با ماست. پیغمبر بر او نفرین کرد. اسب او تا سینه و شکم بخاک فرو رفت و غباری مانند دود از زیر آن برخاست. گفت: ای پیغمبر دعا کن که خداوند مرا نجات دهد و بر من است که بدخواهان و دنبال کنان را از تو برگردانم. پیغمبر دعا کرد و او نجات یافت ولی دوباره آنها را دنبال کرد. دوباره پیغمبر بر او نفرین کرد و چهار دست پای اسب سخترا از اول بزمین فرو رفت گفت: ای محمد. من دانستم که این اثر نفرین است. برای نجات من دعا کن که عهد می‌کنم بدخواهان را از تو برگردانم پیغمبر دعا فرمود و او نجات یافت و نزدیک شد و گفت: ای پیغمبر دو تیر از

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۱۲۰

ترکش من بگیر (که نشانی باشد) شتران من در فلان جا هستند این علامت را بنما و هر چه بخواهی از اشتران من بگیر. پیغمبر فرمود بشرطان تو نیازی نیست.

چون خواست برگردد پیغمبر فرمود: ای سراقه چگونه خواهی دید اگر ترا با بازو بندهای خسرو فرزند هرمز زیور دهند؟ گفت. آری (قبول می‌کنم) و برگشت. بهر که میرسید از بدخواهان می‌گفت. اینجا کسی را (محمد) نخواهید یافت. رنج مبرید که من خود کافی هستم همه را از دنبال کردن پیغمبر برگردانید.

اسماء دختر ابو بکر روایت می‌کند: چون پیغمبر مهاجرت فرمود چند تن از قریش که ابو جهل میان آنها بود نزد ما آمدند. دم در ایستادند و پرسیدند: پدرت کجاست: گفتم:

نمی‌دانم. ابو جهل دست برداشت و بر روی من نواخت بحدیکه گوشواره من از گوشم گست. او گستاخ و بد خواه و پلید بود. ما مدتی بدین حال ماندیم که نمی‌دانستیم پیغمبر بکدام جهت رفته تا آنکه یکی از اجهه (!) از قسمت پائین مکه رسید و مردم بدنبال او میرفندند صدای او را می‌شنیدند ولی شخص او را نمیدیدند او می‌گفت شعر (مجموعه! م) خدا که خداوند مردم است بهترین پاداش خود را بدو یار که در دو خیمه ام معبد منزل گزیده‌اند بدهد. آنها در هدی (محل قربانی) منزل گرفته‌اند و در همانجا شب را بروز آوردند. رستگار شد هر که یار محمد بود. ای بنی قصی (جد پیغمبر)

خداآند از شما دور نگرداند کارهای (نکو) و سیادت را که مانند ندارد. گوارا باد برای بنی کعب زندگانی دختر خود و فرخنده باد نشیمن وی که در انتظار و مراقبت مومنین است (گوینده جن و ناقل قول زن!) گفت: (اسماء) چون گفته او را (جن) شنیدم دانستیم که مقصد پیغمبر مدینه است. رهنمای آنها بااتفاق دو یار وارد قباء (محل) بر بنی عمرو بن عوف وارد شد که دوازده روز از ماه ربیع الاول گذشته و روز دوشنبه هنگامی که آفتاب نزدیک بود در وسط آسمان باشد (کنایه از ظهر). پیغمبر مهمان کلثوم بن هدم از طایفه

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۱۲۱

بنی عمرو بن عوف بود و نیز گفته شده. بر سعد بن خیثمه وارد شد که او عزب (مجرد) بود و عزاب عرب (بدون زن و خانواده) که از یاران پیغمبر بودند مهمان او میشدند.

خانه او را هم بیت العزاب میگفتند (خانه مجردین) خدا داناتر است. ابو بکر هم بر خبیب بن اسف در سنج (محل) وارد شد گفته شده بر خارجه بن زید از طایفه بنی حارث خرچ وارد شد. اما علی چون از انجام اوامر پیغمبر فراغت یافت سوی مدینه مهاجرت نمود او شبانه راه میپیمود و روز پنهان میشد تا آنکه بمدینه رسید که پای او ترک برداشت (مجروح شد) پیغمبر او را در آغوش گرفت و از شدت تاثیر گریست که پای او ورم کرده بود. با اب دهان خود پای او را مالید که بعد از آن از درد شکایت نکرد تا وقتی که کشته شد. او (علی) در مدینه بر زنی که شوهر نداشت (بیوه) وارد شد. او میدید هر شب مردی نزد وی آمد و چیزی باو میداد در وضع او شک برد. او گفت:

آن مرد سهل بن حنیف است چون دانست که من بیوه زن هستم بتهای قوم خود را میشکست و برای من میآورد که آنها را سوخت خود کنم. (استفاده از سوخت که بعضی از بتها چوب بود). علی این داستان را بعد از وفات سهل بن حنیف بارها نقل کرده بود. پیغمبر خدا در قباء روز دوشنبه و چهارشنبه و پنجشنبه را گذرانید و در آنجا مسجد آنها را (اهل قبا) پی ریزی فرمود گفته شده بیش از این نزد آنها اقامت نمود. خدا داناتر است. در آن هنگام که میان بنی سالم عوف اقامت مینمود (برای نخستین بار) جمعه رسید. او (حضرت او) نماز جمعه را در میان دشت ادا فرمود. این نخستین جمعه بود که در مدینه بجا آمد. ابن عباس گوید: پیغمبر روز دوشنبه تولد یافت و روز دوشنبه مبعوث شد و روز دوشنبه حجر اسود را برداشت و بکار برد. (داستان آن در همین کتاب گذشت) و روز دوشنبه مهاجرت فرمود و روز دوشنبه وفات یافت. علماء در مدت اقامت آن حضرت در مکه بعد از بعثت مختلف هستند. انس و ابن عباس از ابو سلمه روایت میکنند همچنین عائشه که آن حضرت در مکه (بعد از بعثت) ده سال زیست

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۱۲۲

نمود. همچنین تابعین ابن مسیب و حسن و عمرو بن دینار این روایت را تایید میکنند گفته شده که سیزده سال اقامت فرمود ابن عباس بروایت حمزه و عکرمه باز همین را گوید (مدت سیزده سال) شاید مقصود از تفاوت این مدت این بود که پس از اعلام دعوت و تبلیغ ده سال اقامت فرمود زیرا آن حضرت چند سال در نهان دعوت میفرمود (تا آنکه آشکار شد). چیزی که این روایت را تایید میکند گفته صرمه بن ابی انس انصاری است. شعر: « میان قریش بیش از ده سال اقامت فرمود که در آن مدت تبلیغ میکرد شاید دوستی موافق پیدا کند » این مؤید اقامت آن حضرت مدت سیزده سال است.

روایت دیگر شانزده و هفده سال است که با وزن بیت شعر مذکور توافق ندارد. در هیچ جا هم نقل نشده که مدت بیش از سیزده یا پانزده سال است (پس اضافه و تصرف در این بیت شعر غلط است. م) از قتاده هم یک روایت عجیب و غریب شده که قرآن در مدت هشت سال در مکه نازل شده هیچ کس در این قول با او موافق نیست.

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۱۲۳

بیان وقایع سال اول هجرت

یکی از آن (وقایع) جمع نمودن یاران در روز جمعه که در قباء (محل) میان بنی سالم در دشت آنها بود که نخستین جمعه بوده و پیغمبر خطبه فرمود و آن هم نخستین خطبه بود. پیغمبر (پس از آن) از قباء سوی مدینه رهسپار شد، چون شهر رسید بر هر خانه که میگذشت از خانه‌های انصار اهل خانه میگفتند (استقبال میکردند):

ای پیغمبر عدد (افراد جنگجو) و ذخیره و پناه اینجاست او میفرمود: شتر را بحال خود بگزارید سیر خود را ادامه دهد که این شتر مامور است بجای خود بخوابد تا آنکه بمحل مسجد کتونی رسید (مسجد پیغمبر در مدینه که اکنون هست). شتر بر در مسجد خواهد در آن زمان محل مسجد میدان خشک کردن خرما بود و مالک آن دو پسر یتیم بودند که قیم آنها معاذ بن عفراء بود و نام آن دو سهل و سهیل دو فرزند عمرو از طایفه بنی نجار بود. چون شتر خواهد پیغمبر فرود نیامد. شتر هم دوباره برخواست اندکی رفت و پس و پیش خود را نگاه کرد در حالیکه مهار آن حیوان آزاد بود سپس بجای نخستین خود بازگشت. آنگاه خواهد و گردن خود را بر زمین دراز کرد که پیغمبر پیاده شد ابو ایوب انصاری هم رحل و بار پیغمبر را بر دوش کشید پیغمبر از وضع آن میدان پرسید. معاذ بن عفراء گفت: مالک آن دو یتیم هستند که من با دادن بهای آن آنها را خشنود خواهم کرد. پیغمبر با او امر داد که در همان محل مسجد و خانه (برای اقامت خود) بسازد گفته شده محل مسجد نخلستان متعلق

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۱۲۴

بطایفه بنی النجار یا مزرعه یا گورستان مشرکین بود. پیغمبر فرمود نرخ آنرا معین کنید آنها گفتند ما چیزی نمیخواهیم مگر اجر خداوند آنگاه مسجد را ساختند و قبل از ساختن آن نماز را در هر جا که پیش میآمد ادا میفرمود. در بنای آن پیغمبر با مهاجرین و انصار شرکت نمود. و در همان سال مسجد قباء ساخته شد و باز در همان سال کلثوم بن هدم درگذشت همچنین اسعد بن زراره که نقیب (فرمانده) بنی النجار (بعد از مرگ او) جمع شده از پیغمبر نقیب دیگر خواستند. فرمود شما برادران من هستید و من نقیب (فرمانده شما هستم) این افتخار و فضیلت برای آنها ماند. و در همان سال ابو احیحه در طائف و ولید بن مغیره و عاص بن وائل سهمی از مشرکین در مکه هلاک شدند و در همان سال زفاف پیغمبر با عائشه که پس از ورود به مدینه هفت یا هشت ماه گذشته بود انجام گرفت عقد ازدواج وی سه سال پیش در مکه واقع شده و در آن زمان سن او (عائشه) شش سال بود که پس از وفات خدیجه آن ازدواج انجام گرفت و نیز گفته شده سن او هفت سال بود. در همان سال هم سوده دختر زمعه همسر پیغمبر با تفاق دختران پیغمبر باشتناء زینب (بمدینه) مهاجرت نمودند و نیز خانواده ابو بکر با تفاق فرزند او عبد الله و طلحه بن عبد الله مهاجرت کردند (بمدینه) و در همان سال بر نماز عصر دو رکعت افزوده شد که یک ماه بعد از ورود به مدینه بود و در همان سال عبد الله بن الزبیر تولد یافت

گفته شد در سال بعد. او نخستین مولود از مهاجرین بود در شهر مدینه نعمان بن بشیر نیز نخستین مولود از انصار پس از هجرت بود و نیز گفته شده مختار بن ابی عبید و زیاد بن ابیه هر دو در همان سال تولد یافتند. و در همان سال پس از انقضاء هفت ماه پیغمبر برای عم خود حمزه یک پرچم سفید برافراشت و او را بفرماندهی عده سی تن از مهاجرین برای قافله قریش روانه کرد. او ابو جهل را با سی صد تن دید که مجذی بن عمرو جهنی مانع وقوع حادثه ما بین آنها بود

پرچم را هم ابو

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۱۲۵

مرشد حمل میکرد و آن نخستین درفشی است که در عالم اسلام افراشته شده در همان سال هم یک پرچم سفید برای عبیده بن حارث بن عبد المطلب (پسر عم پیغمبر) برافراشته شد و حامل آن مسطح بن اثاثه بود با مشرکین رو برو شدند و میان طرفین تیر اندازی شد و کار بشمشیر نکشید. سعد بن ابی واقاص نخستین کسی بود که در راه خدا تیر انداخت مقداد بن عمرو و عتبیة بن غزوan هر دو مسلمان بودند و در مکه اقامت مینمودند محض تقرب بگروه مشرکین پیوستند چون با مسلمین رو برو شدند و صفات آرائی کردند آن دو مرد مسلمان از صفات مشرکین خارج و بمسلمین ملحق شدند. بعضی هم گفته اند که پرچم ابو عبیده نخستین درفشی بود که در اسلام برافراشته شده (قبل از حمزه) این دو روایت بسبب نزدیکی تاریخ مشتبه شده (که معلوم نیست کدام مقدم بوده). فرمانده مشرکین هم ابو سفیان بن حرب بود و نیز گفته شده. مکرر زben حفص بن اخیف و باز گفته شده عکرمه بن ابی جهل فرمانده بود. «اخیف» با خانه نقطه دار و یاء دو نقطه زیرین. در همان سال یک پرچم (دیگر) برای سعد بن ابی واقاص برافراشته و او را سوی ابواه (قریه نزدیک مدینه) روانه فرمود. پرچم دار هم مقداد بن اسود بود در ماه ذی القعده واقع شد که زیر لواء او مهاجرین بودند و او نبردی ندید. واقدی (مورخ مشهور) تمام این تجهیزات و ارسال عده را در سال اول (هجرت) قید کرده ولی ابو اسحاق آنها را در سال دوم ذکر نموده که پس از گذشتن دوازده ماه از مهاجرت پیغمبر رخ داده و نیز خود پیغمبر پس از همان مدت شخصاً قصد غزا (حمله) نمود و سعد بن عباده را در مدینه جانشین خود فرمود تا بمحل «وдан» بقصد قریش رسید همچنین بنی ضمره از قبیله کنانه که در ابواه (قریه) مقیم بودند و ما بین آنها شش میل (دو فرسنگ) فاصله بود. بنو ضمره با او (پیغمبر) مسالمت کردند که رئیس آنها فحشی بن عمرو بود سپس (پیغمبر) بدینه مراجعت فرمود و در آن سفر پیش آمد بدی رخ نداد.

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۱۲۶

ابن اسحق چنین آورده که پس از این غزا (غزوه) غزای عبید بن حارث اول و بعد غزای حمزه بن عبد المطلب واقع شد و در همین سال هم غزای بواط (محل) رخ داد که پیغمبر (شخصاً) با عده دویست تن در ماه ربیع الآخر سنه دوم (هجری) از مدینه بقصد قریش خارج شد تا بمحل بواط در پای (کوه) رضوی رسید. در قافله قریش هم امية بن خلف حمھی با صد مرد و عده اشتران کاروان بالغ بر دو هزار و پانصد شتر بود باز پیغمبر بدون برخورد با پیش آمد سوئی برگشت. در آن هنگام سعد بن وقار حامل لواء پیغمبر خدا بود و در همان وقت سعد بن معاذ را جانشین خود در مدینه فرمود. (بواط) بضم باء یک نقطه و با طاء بی نقطه است. در همان سال پیغمبر غزای عشیره را شروع کرد. در ماه جمادی الاولی

بقصد قریش از طریق یک خارج شد که قریش در آن هنگام قصد شام مینمودند چون بعشیره (محل) رسید با بنی مدلج و یاران آنها در ضمراه مسالمت نمود . و باز هم پیش آمد بدی رخ نداد . در غیاب خود ابو سلمه بن عبد الاسود را حاکم مدینه فرمود . در آن هنگام حمزه پرچم دار بود . در همین غزا پیغمبر علی را کنیه ابو تراب داد بگفته بعضی .

در همان سال هم کرز بن جابر فهری گله مدینه را غارت کرد تا آنکه بدشتی که سفوان نام داشت رسید . محلی است نزدیک بدر ولی بکرز نرسید . در آن هنگام علی درفش او (پیغمبر) را حمل میکرد . زید بن حارثه هم جانشین پیغمبر در مدینه شده بود در همان سال پیغمبر سعد بن ابی واقاص را با هشت تن روانه کرد و او بدون برخورد با پیش آمد بد مراجعت کرد در همان سال ابو قبیس بن اسلت بر پیغمبر وارد شد و پیغمبر اسلام را باو نمود او گفت : آنچه که تو بدان دعوت میکنی بسی نیکوست ولی بگذار من در کار خود فکر کنم و باز نزد تو برگردم بعد از آن عبد الله بن ابی که منافق (دو رو) بود او را دید و پرسید برای اینکه از جنگ خزرج بر کنار باشی (اسلام را قبول نکردن) گفت : من تا یک سال دیگر اسلام نخواهم اورد بعد از آن

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۱۲۷

در ماه ذی القعده درگذشت . سال دوم هجری آغاز شد . در همین سال برروایت بعضی از مورخین غزای (غزوه) ابواه رخ داد و نیز گفته شده ودان (بجای ابواه) بود که میان آن دو محل شش میل (دو فرسنگ) فاصله بود . پیغمبر سعد بن عباده را در مدینه جانشین خود فرمود . پرچم پیغمبر که سفید بود بعهدۀ حمزه بن عبد المطلب بود ذکر این واقعه هم گذشت . در همین سال (پیغمبر) فاطمه را همسر و جفت علی این ابی طالب فرمود که در ماه صفر بود .

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۱۲۸

[سال دوم هجری]

بیان تجهیز عبد الله بن جحش

پیغمبر فرمود که ابو عییده بن جراح آماده غزا و نبرد شود او هم اطاعت و مبادرت کرد . چون خواست روانه شود از شدت وجود برای مفارقت پیغمبر گریست پیغمبر بجای او عبد الله بن جحش را فرستاد که در ماه جمادی الآخری واقع شد . هشت تن از مهاجرین و گفته شده دوازده تن همراه او بودند یک نامه حاوی دستور و فرمان هم باو داد و فرمود که آنرا تا مرور دو روز باز نکند سپس (بعد از دو روز) آنرا باز و بدستور آن عمل کند و نیز فرمود که هیچ یک از یاران را بهیچ کاری مجبور نکند او هم چنین کرد و بعد نامه را گشود که در آن چنین بود باید در نخله میان طایف و مکه برای مراقبت قریش و تجسس اخبار آنها اقامت کند او هم بیاران خود گفت و آنها سیر و سفر خود را همراه او ادامه دادند . سعد بن ابی وقار و عتبة بن غزوan یک شتر گم کردند و عقب مانده که آنرا بیابند . عبد الله هم رفت و بمحل نخله رسید و بار افکند . یک کاروان برای قریش که حامل مویز بود از آنجا گذشت در آن کاروان عمرو بن حضرمی و عثمان بن عبد الله بن معیره و برادر او نوبل و حکم بن کیسان بودند . عکاشة بن محض که سر او تراشیده شده برای آنها دیده بانی میکرد چون او را دیدند گفتند : باکی نیست . این عمار است . این واقعه در آخرین روز ماه ربیع رخ داد . واقد بن عبد الله تمیمی تیری رها کرد و عمرو بن حضرمی را کشت و عثمان و حکم را گرفتار نمود و نوبل گریخت و مسلمین هر چه در آن کاروان بود

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۱۲۹

بغنیمت بردن. عبد الله بن جحش گفت هر چه غنیمت شده یک خمس آن فریضه پیغمبر است این کار را قبل از وجوه خمس انجام داد. این نخستین غنیمت مسلمین و آن نخستین خمس در عالم اسلام بود. عبد الله بن جحش با کاروان و گرفتاران بمدینه رسید. وقتی که وارد شدند پیغمبر فرمود من در این ماه حرام بشما فرمان جنگ نداده بودم. کاروان و اسراء را توقیف نمود و آنها پشمیمان و سرافکنده شدند.

مسلمین هم سخت آنها را ملامت کردند. قریش هم گفتند: پیغمبر و یاران ماه حرام را (که جنگ در آن حرام است) حلال داشته (روا- هتك حرمت). یهود هم بفال بد گرفتند و گفتند: برای پیغمبر (این واقعه) شوم است. عمر بن حضرمی را که واقد بن عبد الله کشت. از عمر و جنگ معمور می شود - حضرمی هم حرب حاضر شده واقد هم حرب را واقد شده (روشن کرده- افروخته) خداوند این آیه را نازل کرد: (از تو می پرسند در باره ماه حرام آیا جنگ در آن رواست؟) تا آخر آیه چون این آیه نازل شد برای مسلمین کارگشائی شده و پیغمبر خمس و اسراء و کاروان را تحویل گرفت این نخستین غنیمت بود که بهره مسلمین شده. راجع بدو اسیر هم پیغمبر آنها را فدیه داد (بهای آزادی). حکم هم (که اسیر بود) با پیغمبر زیست نمود تا در جنگ بئر معونه (چاه معونه- محل) کشته شد. گفته شده قتل عمر و غارت کاروان در نخستین شبی از رجب و آخرین روزی از جمادی واقع گردید در همان سال قبله از جهت شام (بیت المقدس) سوی کعبه گردانیده شد. قبل از آن فریضه قبله سوی بیت المقدس بود. آن هم در زمانی که پیغمبر در مکه اقامت می نمود. او (پیغمبر) کعبه را دوست می داشت (احترام میکرد) که کعبه را ما بین خود و بیت المقدس قرار می داد و نماز می خواند چون بمدینه مهاجرت کرد که دیگر نمی توانست این کار را بکند (کعبه را میان بگذارد) و خود هم میل داشت که فقط سوی کعبه توجه کند خداوند روز سه شنبه نیمه شعبان باو امر داد (که کعبه

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۱۳۰

را قبله نماید) و این پس از هیجده ماه از تاریخ مهاجرت بمدینه بود. گفته شده شانزده ماه گذشته بود که نماز ظهر را (سوی کعبه) خواند و در همان سال نیز روزه ماه رمضان واجب شد. او (حضرت او) هنگامی که وارد مدینه شد می دید که یهود عاشورا را روزه میگرفتند او نیز همان (عاشورا) را روزه گرفت و آنها را از آن روزه باز نداشت. (منع نکرد) و در همان سال بمردم امر کرد که زکات فطر (فطريه) را یک دو روز پیش بپردازند و در همان سال پیغمبر در مصلا (محل ادائی نماز در خارج شهر) نماز را خواند و آن نخستین بار در عالم اسلام بود که نماز عید را در خارج خواندند که پیشاپیش او (حضرت او) عنزه را (که یک عصای حربه دار بود که متعلق بزیر و نجاشی (امپراتور حبسه) آنرا باو (نشان) داده بود حمل می نمودند امروز (زمان مورخ- قرن هفتم هجری) بموذنین (اذان گویان) اختصاص دارد (مقصود عنزه که نیزه کوتاه باشد).

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۱۳۱

بيان واقعه بزرگ بدر

در سال دوم واقعه بزرگ بدر (محل) در هفدهم ماه رمضان رخ داد. گفته شده در نوزدهم و آن روز جمعه بود سبب آن قتل

عمر و بن حضرمی (که گذشت) و آمدن ابو سفیان بن حرب در کاروان قریش از بلاد شام بود که کالا و دارایی بسیار در آن (کاروان) بود و سی یا چهل مرد همراه داشت. گفته شده قریب هفتاد مرد از قریش که میان آنها مخرمه بن نوبل زهری و عمر و بن عاص بودند. چون پیغمبر خبر آنها را شنید (آمدن کاروان) مسلمین را برانگیخت. بعضی شتاب کردند و گروهی باز نشستند زیرا احتمال نمی‌دادند که پیغمبر با جنگ رو برو شود. پیغمبر فرمود این است کاروان قریش. ابو سفیان هم شنیده بود که پیغمبر او را قصد نموده احتیاط نمود و نیز ضممضم بن عمر و غفاری را اجیر کرده بمکه فرستاد که استغاثه کند و خبر (هجوم پیغمبر) را بقریش برساند. ضممضم هم سوی مکه روانه شد. عاتکه دختر عبدالمطلب (عمه پیغمبر) خوابی دیده بود که سه روز پیش از وقوع حادثه بوده و آنرا برای برادر خود عباس نقل کرده و خواست که آنرا پنهان بدارد و آن خواب چنین بود. مردی را سوار شده در ابطح (محل - در مکه) دید که فریاد می‌زد: ای مردم منتظر غدر سوی قتلگاه خود شتاب کنید. این گفته را سه بار تکرار نمود سپس سوی مسجد (کعبه) روانه شد و شتر خود را بر در کعبه باز داشت و مانند همان فریاد (نحسین) باز فریاد زد سپس سوی ابو قبیس (کوه) رفت و در آنجا هم مانند اول فریاد

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۱۳۲

زد سپس یک سنگ بزرگ برداشت و از بالا انداخت که در پایان دشت منفجر و پراکنده شد و خانه در مکه نماند که پاره از آن داخل نشده باشد. عباس بیرون رفت (از خانه خود) و ولید بن عتبه بن ربیعه را که دوست او بود دید و آن رویا (خواب) را برای او نقل کرد و از او خواست که آنرا مکتوم بدارد. ولید هم آنرا برای پدر خود عتبه نقل نمود و این خبر همه جا شایع گردید. ابو جهل عباس را دید و گفت: ای ابا الفضل (کنیه عباس) نزد ما بیا که او گوید در حال طواف بودم چون فراغت یافتم نزد او رفتم. بمن گفت: کی این پیغمبر زن (عاتکه) میان شما پدید آمده؟ سپس خواب عاتکه را شرح داد، سپس گفت. شما راضی و قانع نشیدید که مردان شما پیغمبر شوند زنان شما هم پیغمبری را آغاز نمودند. ما منتظر این سه روز میشویم اگر آنچه گفت واقع شد (حق و صدق باشد) که هیچ و گرنه می‌نویسیم (و ثبت می‌کنیم) که شما دروغگو ترین خانواده میان عرب هستید. عباس گوید: از من جز انکار آن گفته جوابی نبود. چون شب شد زنان خاندان عبدالمطلب نزد من آمدند و گفتند: شما برای این پلید زشت کار (فاسق) قرار نمودید که او از توهین برجال شما تجاوز کرده زنان را هم هدف نموده و تو براورد و انکار نکردی. او گفت: چنین گفتم: بخدا همان بود که شما دانستید. باو کار نداشته باشید اگر او تکرار کند من او را کیفر خواهم داد. او گفت: (Abbas) روز سیم از خواب عاتکه گذشت و من خشمگین بودم و میل هم داشتم با او (ابو جهل) رو برو شوم، او را در مسجد (کعبه) دیدم سوی او خرامیدم شاید آن سخن را تکرار کند که من کار او را بسازم، او سوی در مسجد با شتاب رفت من بخود گفتم: چه شد که او از من گریخت خدا او را بکشد از دشنا من ترسید. ولی او چیزی شنیده بود که من نشنیده بودم و آن فریاد ضممضم بن عمر و بود که در میان دشت بر شتر خود که گوش و دم آنرا بریده (و بحال زار آورده) سوار بود و فریاد می‌زد در آن حال بار خود را کج کرده و گریبانرا تا دامان دریده می‌گفت: ای قوم

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۱۳۳

قریش. زینهار از مصیبت، زینهار از مصیبت. کالا و دارایی شما که همراه ابو سفیان است بچنگ محمد و یاران او افتاده و

نمی‌دانم آیا بآنها می‌توانید بررسید (که دریابید) یا نه. الغیاث الغیاث. من بدان فریاد و منظر از او (حریف) مشغول شدم او هم مشغول شده بود. او گفت (عباس) مردم آماده شدند از اشراف و اعیان آنها جز ابو لهب کسی باز نماند که او بجای خود عاصی بن هشام بن مغیره را روانه کرد.

امیة بن خلف جمحی خواست باز بنشیند زیرا سالخورده و سنگین و کند بود ولی عقبه بن ابی معیط مجرمی با عطر و بخور برداشت و نزد او رفت و گفت. ای ابو علی خود را معطر کن زیرا تو در عدد زنان در آمدی. او گفت، نفرین خدا بر تو (خدا ترا زشت نماید) و بر آنچه برای من آورده (مجمر) آنگاه آماده بسیج شد عتبه بن ربیعه نیز تصمیم بر خودداری گرفت ولی برادر او شیبیه گفت: اگر ما از قوم خود تخلف کنیم برای ما ننگ و ناسزا خواهد ماند تو هم با قوم خود برو او هم رفت. چون برای جنگ تجهیز و آماده بسیج شدند. دشمنی خود و بنی عبد مناف بن کناد بن حارث را بخاطر آورده‌اند و ترسیدند که از پشت دچار حمله شوند. ابلیس (!) بصورت سرaque بن جعشم مدلجمی در آمد که او از اشراف کنانه بود بآنها گفت من حامی و نگهبان شما هستم زودتر بروید. عده آنها نه صد و پنجاه مرد بود گفته شده هزار هم بودند. عده اسبها صد بود که هفتاد اسب از آنها نجات یافت و سی اسب غنیمت مسلمین شد.

مشارکین هفتاد شتر داشتند. سه روز از ماه رمضان گذشته بود که پیغمبر آنها را قصد فرمود. عده مسلمین سیصد و سیزده تن و گفته شده چهارده تن بودند بیشتر هم ده و اند گفته شده هفتاد و هفت تن از مهاجرین و نیز گفته شده هشتاد و سه تن و بقیه از انصار بودند گفته شده آنها یکی که از پیغمبر بهره (غنیمت) دریافته بودند (از مهاجرین) هشتاد و سه مرد از اوس (طایفه) هفتاد و یک مرد و از خزر (قیلیه) صد و هفتاد مرد بودند.

(مقصود از تعداد بهره‌مندان تعیین جنگجویان است). میان آنها فقط دو اسب سوار

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۱۳۴

بود که یکی مقداد بن عمرو کنده که هیچ شکی در وجود و سواری او نیست و دیگری گفته شده زبیر بن عوام یا مرشد بن ابی مرشد بود گفته شده که تنها یک سوار و او مقداد بود. عده اشتران هم بالغ بر هفتاد شتر بود که بنوبت دو و سه تن بر هر یکی سوار می‌شدند و گاهی هم چهار مرد ردیف می‌شدند. پیغمبر و علی و زید بن حارثه (پسر خوانده) یک شتر داشتند ابو بکر و عمر و عبد الرحمن بن عوف هم یک شتر داشتند همچنین سایرین بدین حال و منوال بودند نام اسب مقداد سبحه و نام اسب زبیر سیل بود.

پرچم دار او (پیغمبر) مصعب بن عمیر بن عبد الدار بود. درفش (مخصوص او) را علی بن ابی طالب حمل می‌کرد (و میافراشت). عقب‌دار جنگجویان قیس بن ابی صفعه انصاری بود. چون بصراء (محل) نزدیک شد بسیس بن عمرو و عدی بن ابی الزعناء که هر دو از جهینه (طایفه) بودند برای تجسس و کسب خبر از کاروان ابو سفیان فرستاده سپس پیغمبر از صفراء کوچ نمود و آن محل را در طرف چپ خود قرار داد بسیس بن عمرو هم برگشت و خبر داد که کاروان نزدیک بدر رسیده. پیغمبر از بسیج قریش برای نجات و حمایت کاروان اطلاع نداشت. علی و زبیر و سعد را هم برای خبر یابی سوی بدر روانه کرد. آنها با دو غلام یکی اسلام غلام بنی جحجاج و دیگری ابو یسار غلام بنی العاص که برای برداشت آب آمده بودند تصادف و آنها را اسیر نمودند. هنگامی که دو گرفتار را نزد پیغمبر آورده (حضرت او) مشغول

نماز بود. از آنها تحقیق و پرسش نمودند گفتند ما آبدار (و حامل آب) قریش هستیم ما را برای آوردن آب فرستاده بودند یاران باور نکردند و آنها را سخت نواختند که خبر کاروان ابو سفیان را بدھند آن دو ناگریر گفتند ما را ابو سفیان برای آوردن آب فرستاده سپس آنها را بحال خود گذاشتند. چون پیغمبر از نماز فراغت یافت فرمود. هنگامی که آنها راست گفتند شما آنها را زدید و وقتی که دروغ گفتند رها کردید؟ آنها آبدار قریش هستند سپس فرمود بگویید قریش اکنون کجا هستند؟ گفتند: پشت آن تپه که اندکی دور است، پیغمبر

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۱۳۵

پرسید عده آنها را بگویید. گفتند بسیار است. فرمود عده آنان را معلوم کنید گفتند نمی‌دانیم گفت: روزی چند شتر میکشند (برای خواراک) گفتند: یک روز نه و روز دیگر ده شتر می‌کشنند. فرمود عده آنها از نه صد تا هزار است سپس پرسید میان آنها از اشراف قریش کیست، گفتند: عتبه و شیبه دو فرزند ربیعه. ولید و ابو البختری بن هشام و حکیم بن حرام و حارت بن عامر و طعیمه بن عدی و نضر بن حارت و زمعه بن اسعد و ابو جهل و امية بن خلف و نبیه و منبه دو فرزند حجاج و سهیل بن عمرو و عمرو بن عبد و پیغمبر را بیاران کرد و فرمود این است مکه که جگر گوشه‌های خود را سوی شما افکنده. سپس با یاران مشورت کرد ابو بکر گفت و نبیک گفت عمر هم گفت و خوب گفت. سپس مقداد بن عمرو برخاست و گفت ای پیغمبر برو برای فرمان و خواست خدا و ما نیز با تو هستیم بخدا سوگند ما هرگز مانند بنی اسرائیل نمی‌گوئیم که (آیه قران) تو و خدای تو بروید هر دو بجنگید ما اینجا می‌نشینیم ولی (می‌گوئیم) برو که خدا همراه تو باشد و ما نیز با هر دوی شما در این نبرد همراهیم بخداؤندی که ترا بر حق فرستاد اگر ما را سوی برک غماد (شهر حبشه) روانه کنی ما بهمراهی تو نبرد و ستیز کرده تا بانجا برسیم. پیغمبر در حق او دعای خیر نمود سپس فرمود ای مردم (مقصود انصار) رای بدھید زیرا عدد انصار بیشتر بود و بیم آن میرفت که موافق نباشند مگر کسانیکه در مدینه باو پیوستند آنها هم مجبور نبودند که در بسیج شرکت کنند. سعد بن معاذ گفت: گمان می‌برم مقصد تو از خطاب بمقدم ما باشیم ای پیغمبر خدا. فرمود آری گفت: (سعد) ما بتو ایمان اوردیم و تصدیق نمودیم و پیمان هم بستیم برو ای پیغمبر خدا و انجام بده امر خداوند را بخدائی که ترا بر حق فرستاد اگر این دریا را (که نزدیک بود) درنوردی ما نیز خود را بدیریا افکنده پیروی می‌کنیم بدھم نمی‌دانیم که فردا با دشمن رو برو شویم. ما در جنگ پایدار و بردار هستیم، در مبارزه دشمن راست و راستی پسندیم شاید خدا بخواهد که دیده تو بما روشن شود. برو بامید خداوند ما هم همراه تو هستیم. پیغمبر سیر و بسیج خود را دنبال کرد

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۱۳۶

سپس فرمود: بشما مژده می‌دهم که خداوند یکی از دو بهره را بمن و عده داده (مقصود پیروزی یا بهشت) بخدا سوگند چنین می‌بینم که آن قوم بخاک و خون افتاده‌اند. سپس سوی بدر سرازیر شد و نزدیک آن فرود آمد. ابو سفیان هم ساحل را گرفت و بدر را در طرف چپ قرار داد و شتاب کرد تا نجات یافت. چون دید که قافله را نجات داده بقریش که در جحفه (محل) بودند اطلاع داد که خدا کاروان و دارائی شما را مصون داشت بهتر این است که برگردید. ابو جهل بن هشام گفت: بخدا بر نمی‌گردیم مگر پس از رسید بیدر. بدر هم یکی از مواسم عرب بود که همه ساله در آن بازاری باز میشد.

آنگاه در آنجا سه روز اقامت کرده، شتر کشتند و طعام داده و شراب نوشیده که عرب خبر ما را بشنوند و برای ما هبت و رعب قائل شوند و تا ابد حساب کار خود را کنند. اخنس بن شریق ثقیل گفت: و او هم پیمان بنی زهره بود که مقیم جحفه بودند. ای بنی زهره خداوند کاروان و دارائی شما و رفیق شما (ابو سفیان) رانجات داد برگردید. آنها هم برگشتند و در آن نبرد یک فرد از بنی زهره و عدى شرکت نکرد ولی سایر طوایف قریش شرکت جستند. هنگامی که در جحفه اقامت داشتند (قریش) جهیم بن صلت بن مخرمه- بن مطلب بن عبد مناف خوابی دید و گفت: من در عالم رویا چنین دیدم. اسب سواری که یک شتر هم همراه داشت بما رو کرده و گفت: عتبة و شیبه و ابو جهل و دیگر کسان کشته شده‌اند. سپس تازیانه بر ران شتر زد و میان لشکر تاخت. خیمه نماند که بر آن خون نپاشیده باشد. ابو جهل گفت: این هم یک پیغمبر دیگر از بنی مطلب. روز بعد خواهید دانست کشته کدام است. میان طالب بن ابی طالب که در قریش بود با همان قوم گفتگو و محاوره رخ داد. آنها گفتند: بخدا ما نمی‌دانستیم که شما هوای خواه محمد هستید او هم (بدون جنگ) بمکه برگشت با عده دیگر. گفته شده که او با کراه و اجرار همراه قریش آمده بود ولی اثری از او دیده نشد نه در میان گرفتاران و نه کشتگان و نه برگشتگان بمکه. او چنین گفته بود شعر:

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۱۳۷

«ای خداوند اگر طالب با جنگجویان و خیل آنان همراهی کرد تو چنین کن که او یغمازده باشد نه یغماگر و مغلوب باشد نه غالب» قریش هم سیر خود را دوام داد تا بعده قصوی (محل) از دشت (دور پیما) رسیدند. خداوند هم آسمان را فرو آورد (کنایه از نزول باران) دشت هم هموار و سست بود. باران هم آنرا سهل و قابل پیمودن کرد و پیغمبر و یاران می‌توانستند بآسانی راه پیمایند ولی قریش نتوانستند از محل خود برونند پیغمبر هم برای گرفتن چاههای آب شتاب فرمود چون بنزدیکترین آب از بدر رسید رحل افکند. حباب بن منذر بن جموح گفت: ای پیغمبر خدا آیا این محل را خدا برای ما برگزیده که ما هیچ گونه اعتراضی (پس و پیش) نداشته باشیم یا اینکه بتوانیم علم حرب و فن جنگ و رأی و چاره را بکار ببریم. پیغمبر فرمود. نه. علم جنگ و رأی در نبرد و حیله ستیز اولی می‌باشد.

گفت (حباب) پس ای پیغمبر خدا برخیز که اینجا در خور نبرد نیست، مردم را هم برانگیز تا آنکه سوی ابی برویم که غیر از این باب نزدیکتر بدشمن (قوم) باشد. آنگاه ما بر سر آب اقامت کرده آبهای دیگر را آلوده کنیم (که بهره‌مند نشوند). آنگاه ما حوضی برای آب بسازیم و ما آب خواهیم نوشید و آنها تشنه خواهند ماند و ما با آنها نبرد خواهیم کرد. پیغمبر همچنین کرد (هر چه او گفت) چون فرود آمد.

سعد بن معاذ آمد و گفت: ای پیغمبر خدا. ما برای تو (آسایش تو) باید یک طاق (تاک) از چوب خرما بسازیم که در آن آسوده باشی و ما مرکب ترا نزدیک تو می‌گذاریم که اگر خداوند ما را گرامی داشت و پیروز نمود همان خواهد بود که ما خواستیم و اگر دگرگون شود تو بر مرکب خود سوار شده به آنانی که عقب مانده‌اند خواهی پیوست که آنها از قوم ما هستند زیرا آنها یکی که عقب مانده‌اند نسبت بتو محبت و ایمان دارند و اگر آنها می‌دانستند که تو با جنگ رو برو می‌شوی هرگز از یاری تو باز نمی‌مانند خداوند ترا با حمایت و نگهبانی آنها

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۱۳۸

یاری خواهد کرد که آنها (در آینده) در جنگ با تو همراه خواهند بود پیغمبر برای او دعا و ثنا فرمود سپس طاق (عریش) ساختند و قریش با تکبر و تفاخر نزدیک شدند. چون آنها را دید گفت: خداوندا اینها قریش هستند آنها را فردا هلاک فرما اینها با غرور و خودپسندی بدشمنی تو برخاسته و پیغمبر ترا تکذیب می‌کنند. خداوندا یاری خود را که بمن و عده دادی انجام ده. خداوندا آنها را فردا هلاک فرما و چون عتبه بن ریبعه را بر یک شتر سرخ سوار دید فرمود اگر در این قوم اندیشه خوب و نیکی باشد که در این سوار است که بر اشتتر سرخ استوار است اگر آنها (قریش) از او پیروی و اطاعت کنند آنها را هدایت خواهد کرد. در آن زمان خفاف بن ایما بن رحضة غفاری یا پدر او که ایماء باشد فرزند خود را با شترهای قربانی هدیه فرستاده یاری و مدد خود را با سلاح و مرد پیشنهاد کرد قریش گفتند: اگر ما با مردم نبرد کنیم که در خود سستی و ناتوانی احساس نمی‌کنیم و اگر با دعای محمد با خدا جنگ می‌کنیم که هیچکس یارای جنگ خدارا نخواهد داشت. چون قریش رحل افکنندن گروهی از آنها که حکیم بن حرام میان آنان بود پیش رفته تا بحوض (آب) پیغمبر رسیدند پیغمبر فرمود آنها را آزاد بگذارید. هر که از آن آب نوشید بعد بقتل رسید مگر حکیم که بر اسب خود بود و توانست بگریزد. نام اسب او وجیه بود بعد از آن هم اسلام آورد و اسلام او بسی خوب شده بود هر گاه هم سوگند یاد میکرد این جمله را میگفت: بخدائی که مرا در جنگ بدرنجات داد. چون قریش در لشکرگاه خود آرام گرفتند. عمرو بن وهب جمیع را فرستادند که عده مسلمین را تخمین کند، او اسب را جولان داد و برگشت و گفت: آنها سیصد کم و بیش هستند من بالها را دیدم که بر دوش میکشیدند. یترقب (مدینه) مرگ سخت را برای شما آورده (بار کرده). آنها پناهی جز شمشیرهای خود ندارند بخدا هر یک از آنها کشته نمیشود مگر یکی از شما را بکشد اگر باندازه عده خود بکشد که زندگانی

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۱۳۹

بعد از آن (همه کشtar) گوارا نخواهد بود. رأی خود را بکار ببرید. حکم بن حرام چون آن سخن را شنید نزد عتبه بن ریبعه رفت و گفت: ای ابا ولید (کنیه او) تو بزرگ قریش و خواجه آنها هستی؟ آیا میخواهی که همواره چنین باشی و نام تو تا آخر روزگار نیک باشد؟ گفت: چگونه؟ گفت: با همین مردمی که آمده‌اند برمی‌گردی و خونبهای عمرو بن حضرمی (قتل او بدست مسلمین گذشت) خود بپردازی. گفت: چنین می‌کنم و خونبهای او و آنچه از دارائی او ربوه شده خود میپردازم. تو نزد فرزند حنظیله (مقصود ابو جهل) برو که میترسم مردم را گمراه و کار آنها را تباہ کند. آنگاه عتبه برخاست و میان قوم خود آمد و گفت:

شما در جنگ محمد و یاران او کاری پیش نخواهید برد. بخدا اگر آنها را نابود کنید که همواره یک مرد از شما بروی مرد دیگری نگاه کرده او را قاتل فرزند یا عم و خال یا مردی از عشیره خود خواهد دانست حکیم بن حرام گوید: نزد ابو جهل رفتم او را در حالی دیدم که زره را آماده میکرد. گفته عتبه را باورسانیدم. گفت:

بخدا او ورم کرده (باد آورده جوف او پر باد شده کنایه از بیم) و یاران او را ترسانیده است بخدا ما بر نمی‌گردیم تا آنکه خدا میان ما و محمد حکم دهد عتبه بیهوده گفته او فرزند خود را ابو حذیفه (اسلام آورده بود) میان آنها دید از شما بر او ترسید سپس نزد عامری حضرمی (که پدرش را مسلمانان کشته بودند) فرستاده پیغام داد این هم پیمان و متحد شما

(عتبه) میخواهد مردم را بمکه برگرداند (بدون جنگ) تو خود هنگام انتقام و خونخواهی را بچشم خود میبینی، تو خود بطلب انتقام و حمایت برخیز. عامر برخاست و فریاد زد: ای عمر ای عمر وای وای. جنگ آغاز و گرم شد.

مردم برانگیختن شر و نبرد را بر خود حتم نمودند. چون سخن ابو جهل که گفته بود محمد او را ترسانیده (جوف او را پر باز کرده- کنایه از بیم) بگوش

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۱۴۰

عتبه رسید گفت: کسی که اسفل خود را زرد کرده (کنایه از جبن و ترس) خواهد دید که آیا من جبان هستم یا او؟ سپس کلاه خود خواست که بر سر نهد نتوانست بیابد زیرا سر او بسیار بزرگ بود (و هیچ کلاه خودی بدان نمیخورد) ناگزیر جبه خود را مانند دستار بر سر پیچید. اسود بن عبد الاسد مخزومی بمیدان درآمد و گفت.

با خدای خود عهد میکنم که از آب حوض آنها خواهم نوشید و آنرا ویران خواهم کرد. یا بر لب آن خواهم مرد او بسیار تندخو بود حمزه برای مبارزه او بمیدان رفت و پای او را با یک ضربت انداخت. او بر زمین افتاد و تن خود را سوی حوض کشید که بسوگند خود وفا کند. حمزه او را دنبال کرد و در حوض او را کشت سپس عتبه و شیبه دو فرزند ربیعه و ولید فرزند عتبه برای جنگ تن بتن بمیدان رفتند و مبارز خواستند. عوف و معود دو فرزند عفراء و عبد الله بن رواحه برای جنگ مرد و مرد سوی آنها رفتند هر سه از انصار بودند آنها پرسیدند شما کیستید؟ پاسخ دادند از انصار.

گفتند: حریف کریم (خوب) هستید ولی ما با شما جنگ نمیکنیم (عار داریم) از قوم ما کسانی که کفو (هم ترازو) ما باشند برای مبارزه آمده شوند. پیغمبر فرمود: برخیز ای حمزه، برخیز ای عبیده بن حارث (پسر عم پیغمبر) برخیز ای علی. آنها برخاستند و هر دو دسته نزدیک و رو برو شدند عبیده بن حارث بن عبد المطلب با عتبه که امیر و فرمانده دشمن بود مبارزه نمود حمزه با شیبه و علی با ولید نبرد کردند. اما حمزه شیبه را مهلت نداد و او را کشت علی هم ولید را فورا کشت. عبیده و عتبه یک دیگر را با دو ضربت مختلف زدند و هر یکی با ضربت کارگر افتادند (ولی عتبه زنده بود) که حمزه و علی هر دو با حمله نمودند و او را کشتند. عبیده را هم آن دو (علی و حمزه) که پای او بریده بود نزد پیغمبر حمل نمودند. پیغمبر فرمود: آیا تو شهید نشدی گفت: آری ای پیغمبر. کاش ابو طالب مرا می دید که می گفت (شعر) ما او را (پیغمبر) تسلیم نمی دهیم مگر آنکه در پیرامون او کشته شویم و زن و فرزند

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۱۴۱

خود را بدرود گوئیم. سپس مرد (عبیده). هر دو گروه (متحارب) بیکدیگر نزدیک شدند ابو جهل می گفت: خداوند هر یک از ما را (از دو گروه جنگجو) نسبت بخویشان ستمگر (قاطع رحم) باشد و هر یک از دو گروه که چیز تازه آورده که ما آنرا نمیشناسیم (اسلام) فورا (قبل از ظهر) نابود کن. او بدین نفرین نخستین کسی بود که دچار گردید پیغمبر بیاران فرموده بود که حمله نکنند تا خود فرمان دهد و دستور داد که اگر دشمن بشما احاطه کرد شما او را تیر باران کنید که با تیر پراکنده شوند. او (حضرت او) در همان عریش (طاق) قرار گرفت ابو بکر و عمر هم همراه او بودند. او (حضرت او) می گفت (این دعا را میخواند). خداوند آنچه را که بمن و عده دادی انجام بده با همان حال (با عزم و هیجان) بود که ردای

او از دوش افتاد ابو بکر هم آنرا دوباره بر دوش او نهاد و گفت بس باشد ترا گفتگو با خدا (دعا) او (خداؤند) آنچه را بتلو و عده داده انجام میدهد پیغمبر در همان عریش (طاق) بخواب فرو رفت و بعد بیدار شد. سپس گفت: ای ابو بکر یاری و مدد خداوند رسید. این است جبرئیل لگام اسب خود را گرفته بر فراز گرد پرواز میکند خداوند هم این آیه را نازل کرد (شما بخداوند خود استغاثه می کردید) تا آخر آیه.

پیغمبر از آنجا (طاق) خارج شد مسلمین را تشجیع می فرمود. آنگاه فرمود: بخداوندی که جان محمد در دست اوست امروز هر کس که با آنها دلیرانه با بردباری جنگ کند و کشته شود بدون اینکه پشت بازها کند داخل بهشت می شود عمیر بن حجام انصاری که در دست خرما داشت و آنها را می خورد گفت خوش، خوشاب من هیچ فاصله بین من و دخول در بهشت نمانده که آنها مرا بکشند سپس خرمرا از دست انداخت و جنگ کرد تا کشته شد. مهجم غلام عمر بن الخطاب هم با یک تیر زندگانی را بدرود گفت و او نخستین کشته بود (بعد از مبارزه سه تن) پیغمبر مشتی از خاک برداشت و (از دور) بر قریش بیخت و فرمود: زشت باشد آن رویها (پلید) سپس فرمود حمله کنید (آنها حمله

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۱۴۲

کردند) و دشمن گریخت خداوند بعضی را کشت و بعضی دیگر را از مشرکین گرفتار نمود. هنگامی که پیغمبر در عریش بود سعد بن معاذ با گروهی از انصار شمشیر بند بر در طاق ایستاده پیغمبر را حراست و از تجدید هجوم مشرکین حذر و منع می کردند پیغمبر در سیمای او (سعد) تفرس ملال و اکراه کرده بود پرسید: تو اکراه داری ای سعد گفت آری ای پیغمبر خدا این نخستین واقعه که بزیان مشرکین رخ داده برای من کشتن و افراط در قتل آنها گواراتر است تا آنکه مردان را زنده نگهداشیم. نخستین کسی که با ابو جهل روبرو شد معاذ بن عمر بن جموح بود که قریش پیرامون او (ابو جهل) نبرد می کردند و کسی را یارای رسیدن باو نبود (بابو الحکم که ابو جهل باشد کسی نمی توانست نزدیک شود) معاذ گوید: من او را هدف و مقصد خود نمودم چون توانائی یافتم بر او حمله نموده پای او را از ساق بریدم. فرزند او عکرمه مرا با شمشیر زد و دستم را برید فقط دستم با پوست آن اویخته شد آن دست از مفصل کتف بریده و بر پشت من آویخته شد و من در آن حال با حمل دست بریده که سخت مرا آزار می داد تمام روز را بجنگ مشغول بودم چون درد و آزار و سنگینی حمل آن مرا رنج داد پای خود را بر آن نهاده از کتف جدا نمودم و آسوده شدم. این معاذ (دست بریده) تازمان عثمان هم زنده ماند. پیغمبر فرمود که ابو جهل را میان کشتگان جستجو کنند معوذ بن عفراء بر او گذشت و او را شناخت او را با شمشیر زد و رفت که در او رمقی مانده بود ابن مسعود رسید و او را در دم مرگ دید، او گفت: (ابن مسعود) پای خود را بر گردن او نهادم و گفتم ای دشمن خدا خوب خدا ترا رسوا کرد گفت: برای چه مرا رسوا کرده؟ بزرگ مردی را شما کشید. بمن بگو پیروزی نصیب کدام یک از دو گروه شده؟ گفتم: بهره خدا و پیغمبر خدا شده. ابو جهل گفت: ای چوپانک (صغر چوپان) تو بر یک مسند بزرگ و بلند (مقصود تن او) ارتقاء یافته. گفتم من ترا خواهم کشت، گفت. تو نخستین بند نیستی که خواجه خود را کشته. دشوارترین چیزی که من امروز با آن دچار شده ام کشتن

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۱۴۳

من بدست تست. چه میشد اگر یکی از نجباء مرا می کشت. عبد الله او را زد و سر او زیر پای وی افتاد. سر او را نزد

پیغمبر برد. پیغمبر برای سپاس خداوند سجده نمود.

عبد الرحمن بن عوف چند زرهی بغئیمت برد بود. بر امیه بن خلف و فرزند او علی می‌گذشت، هر دو (پدر و فرزند) باو گفتند: ما برای تو پرسودتر از این زرهها هستیم، او زرهها را انداخت و دو دست هر دو را گرفت و خرامید. امیه از او پرسید آن مردی که پر شتر مرغ بر سینه خود دارد کیست؟ گفت: حمزه بن عبد المطلب. امیه گفت اوست که این همه کارها را برای ما ساخت. آنگاه بالا امیه را دید که او در مکه بالا را سخت آزار می‌داد و بر یک داغ می‌انداخت و سنگ درشت و سنگین را بر سینه او می‌نهاد و می‌گفت چنین باشی تا دین محمد را بدرود گوئی بالا هم می‌گفت: احد احد (یگانه خدا) چون بالا او را بدان حال دید فریاد زد، امیه سر دسته کفار است من رها نباشم اگر او رها شود. سپس نعره زدی ای یاران خدا رئیس کفار (راس کفر) امیه بن خلف است. من رها نشوم اگر او رها شود. مسلمین باو احاطه کرده او و فرزندش علی را کشتن. عبد الرحمن همیشه می‌گفت: خدا بالا را بیامرزد که هم زرههای من از دست رفت و هم اسرای مرا کشت. حنظله بن ابی سفیان بن حرب را هم علی کشت (برادر معاویه) چون مشرکین منهزم شدند پیغمبر فرمود: ابو البختری بن هشام را نکشند زیرا او در مکه نسبت بیغمبر کم آزار و سبک بار بود و او کسی بود که در نقض و نابودی صحیفه (شرح آن گذشت) می‌کوشید. محذر بن زیاد بلوی هم پیمان انصار او را با یکی از همگنان خود دید باو گفت: پیغمبر از کشتن تو نهی کرده، گفت: (ابو البختری) بخدا من و او هر دو با هم خواهیم مرد که زنان قریش نگویند من رفیق خود را برای ادامه زندگانی بکشتن دادم او را کشتن و برسول الله خبر دادند عباس (عم پیغمبر) هم گرفتار و نزد پیغمبر برد شد. کسی که او را اسیر کرده بود ابو یسر بود او را با غل بسته بودند. عباس

الکامل /ترجمه، ج ۷، ص ۱۴۴

هم تنومند بود. از ابو یسر پرسیده شد چگونه او را گرفتی؟ گفت: مردی مرا یاری کرد که او را (قبل از آن) ندیده و نمی‌شناختم.

پیغمبر فرمود یک فرشته گرامی ترا یاری کرد. چون عباس شب را بگرفتاری و بند پایان داد پیغمبر آن شب را آسوده نخفت یاران باو گفتند که چه شده است که تو بی‌خوابی کشیدی ای پیغمبر خدا فرمود ناله عباس را که در بند بود شنیدم و بی تاب شدم. آنها برخاستند و عباس را از بند آزاد نمودند پیش از آن هم فرموده بود که من قومی از بنی هاشم را میان دشمن می‌شناسم که باکره و اجبار بسیج شده‌اند. هر که از شما بنی هاشم را بیابد از کشتن آنها خودداری کند زیرا او بзор کشیده شده. ابو حذیفه بن عتبه بن ربیعه (که پدر او در آن جنگ کشته و خود مسلمان شده بود) گفت: آیا رواست که ما فرزندان و پدران خود را بکشیم و عباس را آزاد کنیم؟ بخدا من اگر او را ببینم با شمشیر خواهم نواخت پیغمبر سخن او را شنید بعمر گفت: ای ابو حفص ایا شنیدی که ابو حذیفه چه گفت؟ آیا او روی عم پیغمبر را با شمشیر می‌زند؟ ابو حذیفه گفت: من از آن گفته همیشه بیمناک بوده و هستم مبادا کافر بمیرم و آن ننگ را جز خون شهادت چیز دیگری نخواهد شست تا که در جنگ یمامه بدرجۀ شهادت رسید. پیغمبر نیز بیاران خود گفته بود، من جبرئیل را با لب و دندان غبار آلوده دیدم. مردی از بنی غفار گفت: من و پسرم هم خود روز واقعه بدر بر کوهی بالا رفته که مشرف بر میدان جنگ بود ما هر دو کافر و منتظر بودیم که یکی از دو گروه مغلوب شود که ما بیغما پردازیم ناگاه ابری دیدیم که خیل

اندران پیچیده و نمایان بود.

فریادی شنیدیم که یکی میگفت: ای حیزوم (نام فرشته موهوم) پیش برو (حمله کن) او گفت: پسر عم من جابجا مرد (از بیم) و من هم نزدیک بود بمیرم ولی خودداری و دلیری کردم (زنده ماندم) ابو داود مازنی گفت: من یکی از مشرکین

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۱۴۵

را پی میکردم که او را با شمشیر بزنم ناگاه سر او پیشاپیش افتاد و حال اینکه شمشیرم باو نرسیده بود دانستم دیگری او را کشته (مراد فرشته‌ای قاتل او بوده!) سهل بن حنیف گفت: هر یک از ما (دورادر) با شمشیر خود بیک مشرك اشاره میکرد که سر او از تن جدا می‌شد پیش از اینکه شمشیر باو برسد. چون خداوند مشرکین را بعقب راند و هر که باید کشته یا گرفتار شود دچار گردید پیغمبر فرمود مردار آنان را بچاه اندازند همه کشتگان را در چاه انداختند جز امیه بن خلف که در زره خود باد کرده بود چون خواستند زره را از تن او خارج کنند متلاشی شد ناگزیر خاک بر او ریختند تا او را نهان کردند. چون اجساد آنها را در چاه افکنند پیغمبر بر لب چاه ایستاد و فرمود: ای بچاه افتادگان! بد گروه و بد خویشی برای پیغمبر خود بودید. شما مرا تکذیب و مردم دیگر را تصدیق کردید. آیا آنچه را که خدای شما (بتها) بشما و عده داده‌اند حق بود؟ هر چه خدا بمن و عده داده بود حق بوده و هست (و من حق را دیدم) سپس فرمود: (و یکایک را بنام خواند) ای عتبه ای شیبه ای امية بن خلف ای ابا جهل بن هشام و همه رانام برد و گفت: حق آن نبود که شما (می‌پرستیدید) حق این است. یاران گفتند: آیا با مردگان (بی حس) سخن می‌گوئی؟ فرمود شما بیشتر و بهتر از آنها نمی‌شنوید ولی آنها یارای پاسخ ندارند. چون بچاه افتادگان آن خطاب را فرمود. ابو حذیفه (فرزند عتبه و برادر ولید و برادرزاده شیبه مقتولین بود) رو ترش کرد و مکدر شد و پیغمبر آثار کدورت را در روی او دید. پیغمبر فرمود شاید درباره پدرت چیزی بدل گرفتی؟ گفت: هرگز ای پیغمبر خدا باکی از حیث پدرم ندارم ولی او خردمند و دانا و بردبار (و فاضل) بود من امیدوار بودم که باسلام موفق شود چون او را در حال کفر کشته دیدم. محزون شدم پیغمبر برای او دعای خیر نمود. سپس پیغمبر فرمود که غنائم را جمع کنند. اختلافی ما بین مسلمین پدید آمد، آنها که آنرا جمع کرده بودند گفتند: بما اختصاص دارد

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۱۴۶

آن که نبرد می‌کردند گفتند، از آن ماست بخدا سوگند اگر ما نبودیم و دشمن را از شما باز نمی‌داشتم هرگز شما بهره‌مند نمی‌شدید. آنایی که بحفظ و حراست پیغمبر مشغول بودند که در عریش بود گفتند شما احق و اولی از ما نبودید زیرا ما میتوانستیم قبل از شما بیغما دست بریم و پیغمبر را بدون نگهبان بگذاریم ولی ما از برگشتن دشمن بیمناک بودیم که پایداری نمودیم. خداوند غنائم را از دست آنها گرفت (آیه نازل شد) و بدست پیغمبر سپرد. او (حضرت او) میان مسلمین یکسان تقسیم فرمود پیغمبر عبد الله بن رواحه را برای مردم عالیه با مژده (پیروزی) فرستاد و همچنین زید بن حارثه برای اهل سافله مدینه (پست و بلند دو طرف شهر و پیرامون مدینه) روانه فرمود. زید هنگامی رسید که مردم رقیه دختر پیغمبر را بخاک سپرده بودند که او همسر عثمان بود و پیغمبر عثمان را در مدینه برای پرستاری دختر خود گذاشته بود. چون پیغمبر بمدینه برگشت مردم برای تهنیت فتح و پیروزی باستقبال او (حضرت او) شتاب نمودند.

او هم برای عثمان (که داماد او در جنگ بعلت بیماری همسر حاضر نشده بود) نصیبی از غنایم داد. هنگام استقبال سلمه بن سلامه ابن وحش انصاری (که همراه و شاهد جنگ بود) گفت: ما با گروهی پیرزن مو ریخته مانند شترهای قربانی پا بسته رو برو شدیم و آنها را قربان کردیم. پیغمبر تبسم کرده فرمود: ای برادرزاده من آنها برگزیدگان قریش بودند. میان اسراء نصر بن حارث و عقبه بن ابی معیط بودند. پیغمبر علی را فرمود که نظر را بکشد او هم او را در صفراء (محل) کشت. عاصم بن ثابت را هم امر کرد عقبه بن ابی معیط را بکشد. چون او را بقتلگاه بردن بسیار زاری کرد و گفت. این نمیشود که من هم باینها (گرفتاران) ملحق شوم (و خون من ریخته نشود) سپس گفت: ای محمد نگهدار کودکان (من) که خواهد بود (و آنها کجا پناه ببرند)؟ فرمود (پیغمبر) بذوزخ ! او را هم دست

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۱۴۷

بسته کشتند. میان گرفتاران سهیل بن عمرو هم مالک بن دخشم انصاری او را اسیر کرده بود چون او را نزد پیغمبر بردند عمر بن الخطاب گفت: ای پیغمبر خدا بگذار من دندان پیشین (ثنایا) او را بکشم (یا خرد کنم) تا دگر بار صدها نقطه و بیان نکند سهیل هم لب پاره بود. پیغمبر فرمود ای عمر او را بگذار (بحال خود) که او دارای مقام ارجمندی که در خورستایش است خواهد بود و تو او را خواهی ستود (یعنی در عالم اسلام) این مقام هم چنین بود که هنگام وفات پیغمبر محقق گردید که ما در محل خود ذکر خواهیم نمود بخواست خداوند. چون او را وارد مدینه کردند سوده و دختر زمعه همسر پیغمبر باو گفت: شما بدست خود مانند زنها خود را تسليم نمودید؟ چه می شد اگر مردانه کشته می شدید؟ پیغمبر گفته او را شنید فرمود:

ای سوده تو ضد خدا و پیغمبر خدا (قیام می کنی و سخن می گوئی) گفت: ای پیغمبر چون او را دیدم نتوانستم خودداری کم بدین سبب آن کلمه را گفتم.

پیغمبر فرمود گرفتاران را خوب نگهداری کنید هر یکی که اسیر داشت او را بر خود در خورد و خواب برتر می نمود. نخستین کسی که وارد مکه شد و خبر مصیبت قریش را داد حیسمان بن ایاس خزاعی بود. از او پرسیدند (اهل مکه) از پشت خود چه خبر داری؟ گفت: عتبه و شیبه و ابو الحکم و نبیه و منبه هر دو فرزند حاجاج و گروهی از اشراف قریش که نام آنها را برد کشته شدند. صفوان بن امیه گفت: بخدا عقل و هوش ندارد. (اگر بخواهید بی خردی او را بدانید) نام مرا ببرید و بپرسید او کجا و در چه حال است. آنها پرسیدند: صفوان کجا و در چه حال است گفت: او آنجا نزد حجر (سنگ مقدس) نشسته و من خود قتل پدر و برادر او را دیدم، ابو لهب هم در مکه پس از رسیدن خبر کشتن قریش هلاک شد. که نه روز بعد از واقعه بود، قریش هم بر مقتولین خود زاری و سوگواری نمودند سپس خود بخود گفتند:

چنین مکنید مبادا محمد شماتت و شادی کند. اسود بن یغوث هم در آن جنگ سه فرزند خود را از دست داد که نام آنها زمعه و عقیل و حارث بود او میخواست بر مرگ

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۱۴۸

آنها بگرید (و ممنوع بود) او کور شده بود ناگاه زاری زنی را شنید بغلام خود گفت: برو تحقیق کن که آیا گریه و ماتم روا باشد که من بتوانم بر زمعه (فرزند خود بگریم) زیرا سینه من سخت میسوزد، او

(غلام) رفت و برگشت و گفت: زنی بود که بر شتر گم شده خود می‌گریست او (اسود) گفت: (شعر) «آیا او (آن زن) می‌گرید اگر شتر وی گم شود و بی‌خوابی می‌کشد؟ او بر بکر نمی‌گرید. در بدر هم که بخت ما کوتاه‌امد و ما را یاری نکرد نمی‌گرید. بر بدر باید گریست که بزرگان و پیشوایان بنی هصیص و محروم و قوم ابی الولید (هلاک شدند) پس زاری کن اگر بخواهی گریه کنی بر عقیل و گریه کن بر حارث که شیر شیران بود. پس زاری کن و بر خود ستوه مگیر که برای ابو حکیمه (فرزنده او) مانندی نمانده. بعد از آنها مردمی پیشوا شده‌اند که اگر جنگ بدر نبود هرگز آنها بریاست نمی‌رسیدند»، مقصود ابو سفیان است. قریش هم بهای فدای گرفتاران را فرستادند و نخستین کسی که آزاد شد ابو وداعه سهمی بود که فرزند او مطلب فدیه او را داد. عباس هم خود را فدیه داد (از مال خود) (همچنین عقیل بن ابی طالب و نوفل بن حارث بن عبد المطلب و هم پیمان او عتبه بن عمر و بن جحدم که پیغمبر باو (عباس) فرمود کجاست مالی که تو نزد ام فضل سپردی و گفتی اگر درگذشتم (دچار شدم) بفضل فلان مقدار بده و بعد الله فلان مقدار همچنین عبید الله گفت: بخداؤندی که ترا بر حق فرستاد هیچ کس جز من و او از آن گفتگو (و مال) آگاه نشد و من اکنون دانستم که تو رسول خدا هستی.

او خود و دو برادرزاده خود و هم پیمان خود را بهای فدیه داد. هنگامی که اسیر شد بیست (اوقيه) زر همراه داشت که غنیمت شد. گفت این مبلغ را از بهای فدیه کم کن. پیغمبر گفت: هرگز. این غنیمت است که خداوند بما داده میان اسراء عمر و بن ابی سفیان هم که علی او را اسیر کرده بود. پیدرا او گرفته شد بهای فدیه او را بپرداز. گفت هرگز. من

الكامل /ترجمه، ج ۷، ص ۱۴۹

دو چیز (دو مصیبت) را بر خود هموار نمی‌کنم یکی کشن حنطله فرزندم و دیگری از دست دادن مال خود او را بحال خود گذاشت و آزاد نکرد. سعد بن نعمان انصاری برای زیارت (عمره) بمکه رفته بود ابو سفیان او را بجای فرزند خود گرو گرفته اسیر نمود.

عادت قریش این بود که متعرض زائرین و حجاج نشوند ولی ابو سفیان (آن قاعده را نقض کرده) او را گرفتار نمود تا فدای فرزند خود شود آنگاه گفت: (شعر) ای زادگان پرخور (شخص پرخور) ندای او را (اسیر را) اجابت کنید، جانبازی می‌کنید که خواجه پیر را از دست ندهید بدرستیکه بنی عمر و مردم پست و خوار هستند اگر بند و زنجیر را از گرفتار خود (گرفتار دشمن) را آزاد و رها نکند.

بنی عمر و بن عوف نزد پیغمبر رفتند و عمر و بن ابی سفیان را از او مطالبه کردند و او را فرستادند و سعد را آزاد کردند. میان اسرا، ابو العاص بن ربيع بن عبد العزیز بن نعیم شمس هم بود که داماد پیغمبر و شوهر زینب دختر پیغمبر بود.

او از کسانی بود که توانگرترین مردم مکه بودند و نیز بازرگان معتبر و درستکار و امین بود. مادر او هاله دختر خویلد خواهر خدیجه همسر پیغمبر بود که از پیغمبر دختر خود را برای خواهرزاده خویش خواستگاری کرده بود و پیغمبر قبول فرمود و آن قبل از نزول وحی (و بیعت پیغمبر) بود. چون وحی نازل شد زینب ایمان آورد. پیغمبر که در مکه بود قادر بر جدائی و رهائی وی (از کافر) نبود چون قریش برای جنگ بدر بسیج شدند او هم همراه آنها بود چون قریش فدیه اسراء را پرداختند زینب هم بهای فدیه شوهر خود ابو العاص را فرستاد و آن گردن‌بندی بود که از مادر خود هنگام زفاف

دریافته بود پیغمبر آن گردن بند را دید (شناخت) سخت متأثر شد و گفت (بیاران) اگر صلاح بدانید اسیر او را رها کنید و گردن بند را هم پس دهید آنها قبول کرده اسیر را آزاد و گردن بند را برگردانیدن پیغمبر از او عهد گرفت (التزام) که زینب را بمدینه روانه کند.

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۱۵۰

او بمکه رفت و پیغمبر زید بن حارثه غلام خود و یکی از انصار را برای آوردن و همراهی زینب فرستاد. چون ابو العاص بمکه رسید بزن خود دستور داد که باید نزد پیغمبر برود. او در خفا، (بدون اطلاع اهل مکه) بار خود را بست و کنانه بن ربیع برادر ابو العاص (برادر شوهر) او را بر شتر سوار کرد و کمان خود را برداشت و بمشایعت وی درآمد. قریش آگاه شدند و بطلب وی شتاب نمودند، در وادی ذی طوبی باو رسیدند.

او باردار بود و از بیم بچه انداخت. او (برادر شوهر) ترکش خود را ریخت و تیرها را آماده کرد (و کمان را کشید) و گفت بخدا هر کس نزدیک شود او را هدف می کنم، ابو سفیان بن حرب پیش افتاد و باو گفت: تو آشکار او را خارج کردی مردم گمان می کنند که ما عاجز و ناتوان هستیم (و نمی توانیم او را برگردانیم). اکنون برگرد و شبانه در خفا او را خارج کن که مردم نگویند ما ضعیف و ناتوانیم. او چنین کرد و شبانه او را بیزید بن حارثه و همسفر او سپرد. آنها هم او را نزد پیغمبر (در مدینه) برندند و او در آنجا زیست. اندکی قبل از فتح (مکه) ابو العاص برای تجارت با سرمایه خود و سرمایه مردمی دیگر از قریش سوی شام روانه شد چون (با کاروان) برگشت گروهی از جنگجویان مسلمان که برای غرا میرفتند بر او حمله نمودند هر چه با او بود بیغما برندند و او تنها از آنها گریخت چون شب فرا رسید، بمدینه رفت و بزینب همسر خود پناه برد. بامدادان پیغمبر برای ادائی نماز (بمسجد) روانه شد. او (حضرت او) تکبیر و اذان گفت و مردم همه تکبیر نمودند. ناگاه از صف زنان زینب (دختر پیغمبر) فریاد زد من ابو العاص (شوهر او) را پناه دادم. پیغمبر فرمود بخدائی که جان من در قبضه اوست من از این پیش آمد خبر نداشم (بدانید) کوچکترین (پستترین) فردی از مسلمین می تواند پناه بدهد (واز بزرگتران حمایت کند) هیچ کسی حق ندارد باو برسد (ازار دهد) که برای شما روا نباشد سپس بآن گروه که مال او را

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۱۵۱

ربوده بودند فرمود، اگر صلاح بدانید دارایی او را پس بدھید که ما خرسند خواهیم بود و اگر نه که آن غنیمت خداوند است که بشما داده و شما در خور آن هستید، گفتند ای پیغمبر خدا ما دارایی او را پس میدهیم اموال (غارت شده) را پس دادند حتی حلقه چوبی که بحوال بندند. او بمکه برگشت و سرمایه مردم را پس داد و گفت: گواهی می دهم که خدا یکتا و جز او دیگری نیست و محمد پیغمبر خداست.

بخدا سوگند تنها چیزی که مرا از اسلام نزد او (حضرت او) باز داشت بیم آن است که شما بگویید من قصد گرفتن (خوردن) اموال شما را دارم سپس از آنجا بازگشت و بر پیغمبر وارد شد پیغمبر هم زن او را باو برگردانید با همان عقد اول (زمان کفر) گفته شد با عقد جدید عمر بن وهب جمحي که شیطان صفت بود با صفوان بن امیه بعد از واقعه بدر نشست و گفت:

زندگانی پس از آنانی که در بدر کشته شدند سودی ندارد. او (فرزنده و هب) یکی از گرفتاران (همان واقعه بود). اگر من بدھکار و دارای عیال نبودم و بر عیال و (خانواده خود) بیمناک نمی‌شدم سوی محمد رفته او را می‌کشتم. صفوان گفت: وام ترا می‌پردازم و خانواده ترا نگهداری می‌کنم که با خانواده من یکسان خواهند بود (برو و این کار را انجام بده) او سوی مدینه رفت پیغمبر بعمر بن الخطاب فرمود او را نزد من نزدیک کن. عمر هم حمایل شمشیر او را گرفت و بگروهی از انصار گفت او را نزد پیغمبر ببرید و بپرهیزید از اینکه این شخص پلید آسیبی برساند چون پیغمبر او را دید پیغمبر فرمود او را رها کن. سپس فرمود: ای عمر نزدیک شو. چه باعث شده که تو باینجا بیائی؟ گفت: برای ازادی یک گرفتار آمدہام فرمود: راست بگو.

دوباره گفت برای همین و بس فرمود: هرگز. تو و صفوان با هم نشستید و چنان عمیر گفت: گواهی می‌دهم که تو پیغمبر خدا هستی زیرا هیچ کس جز من و صفوان بر این کار آگاه نبود. خدا را سپاس که مرا باسلام هدایت نمود پیغمبر فرمود:

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۱۵۲

دین را ببرادر خود بیاموزید و قرآن را تعلیم دهید و اسیر او را آزاد کنید. آنها هم هر چه فرمود انجام دادند او (عمیر) گفت: ای پیغمبر خدا من مسلمین را سخت آزار می‌دادم (برای کفاره آن) اجازه بدھید که بمکه برگشته کافران را آزار بدھم و کیش آنان را نکوهش کنم پیغمبر باو اجازه برگشت داد. صفوان (چون بمکه رسید) همه جا می‌گفت: بشما اخطار می‌کنم که دچار یک واقعه سختتر از جنگ بدر خواهید شد.

هر که هم با او مخالفت می‌کرد بازار او دچار می‌شد مکرر بن حفص بن احیف هم برای فدیه و ازادی سهیل بن عمرو وارد (مدینه) شد. پیغمبر درباره گرفتاران با سه تن ابو بکر و عمر و علی مشورت می‌کرد. ابو بکر بقبول فدیه (بهای ازادی) و عمر بکشتن او رای دادند پیغمبر هم میل داشت او را بکشند خداوند این آیه را نازل کرد (هیچ پیغمبری حق ندارد که اگر اسیر بگیرد در کشتن اسرا افراط و اسراف نماید در این سرزمین) تا آخر آیه (آنگاه رنج سخت و بسیار بشما خواهد رسید) عده گرفتاران هفتاد بود که در جنگ احد برای انتقام بعده آنها (بدست دشمن دست و پا بسته) کشته شدند و دندان رباعی پیغمبر را شکستند و کلاه خود (آن حضرت) را بر سرشن خرد کردند و خون بر چهره او (حضرت او) جاری شد و یاران گریختند این آیه نازل شد (ای چنین نیست که این مصیبت که بشما رسیده شما دو برابر آنرا بدیگران رسانیده‌اید). تمام عده مردانی که از مسلمین در واقعه بدر کشته شده بود چهارده تن بود، شش مرد از مهاجرین و هشت تن از انصار بودند. پیغمبر جماعتی را بسبب خرد سالی از جنگ و یاری خود باز گردانید. که عبد الله بن عمر و رافع بن خدیج و براء بن عازب و زید بن ثابت و اسید بن ظهیر از آنها بودند.

در تقسیم غایم هم برای هشت تن که در جنگ شرکت نکرده بودند بهره قائل شد که عثمان بن عفان بسبب پرستاری رقیه همسر خود و دختر پیغمبر که بیمار بود باز ماند و طلحه بن عبید الله و سعید بن زید که هر دو برای تجسس و خبر یابی از کاروان

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۱۵۳

(ابو سفیان) رفته بودند و ابو لببه که جانشین خود در مدینه بود و عاصم بن عدی که سرپرست عالیه (محل) بود و حارث بن حاطب که او را نزد بنی عمرو بن عوف فرستاده زیرا درباره آنها چیزی شنیده بود. و حارث بن صمه که در روحاء شکسته شده و خوات بن جبیر که در بدر شمشیر او ذو الفقار از دنباله شکسته شد. این شمشیر متعلق بعیید بن حاج بود و نیز گفته شده متعلق بعاصم بن منبه بود که او را دست بسته کشت و شمشیر او را ذو الفقار ربود و آن شمشیر را پیغمبر اهدا و پیغمبر ذو الفقار (معروف) را بعلی بخشید. (رحشه) بفتح راء بی نقطه و حاء بی نقطه و ضاد نقطه دار است. (حبار) بضم حاء بی نقطه و باء یک نقطه (اسید بن ظهیر) بضم همزه و ظاء (خدیج) بفتح خاء نقطه دار و کسر دال.

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۱۵۴

بیان غزو (غزا) بنی قینقاع

چون پیغمبر از جنگ بدر برگشت. یهود بر او رشك بردن که خداوند فتح و فیروزی را نصیب او کرده و پیمان خود را شکستند زیرا هنگامی که بمدینه مهاجرت فرمود با آنها عهد مسالمت آمیز منعقد نمود و چون چنین دید (رشك و ستیز و پیمان شکنی) آنها را در محل بازار (میدان داد و ستد) موسوم بازار بنی قینقاع جمع نموده فرمود. زینهار از آنچه بر سر قریش آمده (که بر سر شما نیاید) اسلام را قبول کنید زیرا شما خوب می دانید که من پیغمبر هستم. آنها گفتند: ای محمد تو بدین معروف مباش که با قومی جنگ نشناخته و فن نبردن دانسته روبرو شدی و فرصتی که برای سرکوبی آنها بدست آوردم. آنها نخستین گروهی از یهود بودند که پیمان میان خود و او (حضرت او) را شکستند، در همان هنگامی که سرگرم مشاجره و گفتگو بودند زنی مسلمان وارد بازار آنان شده دم دکان زرگر نشسته بود که زیور خود را دریافت کند، مردی از آنها (یهود) آمد و چادر (روپوش - عبا) او را از دامن بکتف دوخت (با خار یا سوزنی بند کرد) چون برخاست عبا او که از پائین ببالا دوخته شده برچیده و عورت وی نمایان شد. یهود از آن منظره خنده دیدند.

مردی از مسلمین برخاست و فاعل آن کار زشت را کشت. آنها عهد را شکستند و آن (عهد نامه) را پیغمبر پس دادند آنگاه در قلاع و حصارهای خود تحصن و سنگر نمودند

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۱۵۵

پیغمبر هم پانزده روز آنها را محاصره کرد و آنها تسلیم حکم پیغمبر شدند. آنها را بند کردند و پیغمبر خواست آنان را بکشد. آنها هم پیمان با خزرج (قبیله انصار) بودند، عبد الله بن ابی ابن سلول برخاست و برای رهائی آنان شفاعت نمود. پیغمبر قبول نکرد او دست بجیب (کریبان) پیغمبر برد، پیغمبر را سخت خشمناک دید.

فرمود وای بر تو مرا رها کن - گفت: هرگز ترا رها نمی کنم مگر آنکه در حق هم پیمانان من نیکی کنی که چهار صد تن بی زره و سیصد تن زره پوش هستند که همواره مرا از پیش آمد سپاه و سفید (سرخ) حمایت می کنند و تو می خواهی در یک هنگام آنها را یکباره درو کنی، بخدا من از آینده که بر تو می گردد بیمناکم.

پیغمبر فرمود آنها برای تو باشند. آزادشان کنید. نفر بر آنها و بر او (عبد الله) باد.

پیغمبر اموال آنها را بغئیمت برد. آنها مالک زمین نبودند زیرا زرگر بودند کسی که آنها را اخراج کرد عبادة بن صامت انصاری بود آنها را تا ذباب (محل) رسانید از آنجا باذرعات محلی در شام رفتند اندک مدتی زیستند و هلاک شدند. در آن

بسیج ابو لبابه جانشین پیغمبر در مدینه بود. پرچم (پیغمبر) هم در آن حمله بحمزه سپرده شده بود. غنائم را میان یاران خود تقسیم نمود و خمس را هم برداشت.

این نخستین خمسی بود که پیغمبر گرفت (خود گرفت زیرا پیش از آن داده بودند) سپس برگشت (پیغمبر) و برای ادای نماز عید اضحی بمصلی رفت و پیشمناز مسلمین شد. آن هم نخستین نماز عید اضحی (قربان) بود دو میش هم قربان فرمود گفته شد یک میش بیش نبود. نخستین عید اضحی بود که مسلمین شاهد و ناظر آن بودند. توانگران هم باو (حضرت او) اقتدا نموده قربان کردند. این غزا در ماه شوال بعد از جنگ بدر بود گفته شده در ماه سفر سنه سیم هجری بود و بعضی آنرا بعد از غزای کدر دانسته‌اند: (ذباب) بکسر ذال نقطه دار و دو باء نقطه‌دار است.

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۱۵۶

بیان غزا (غزوه) کدر

ابن اسحق گوید: در ماه شوال سنه دوم (هجری) بود. واقدی گوید: در محرم سنه سیم بود. پیغمبر آگاه شده بود که بنی سلیم بر آبی که ملک آنها بود جمع شده بودند که نام آن آب کدر بوده. پیغمبر بسوی کدر روانه شد (با جنگجویان) ولی پیش آمد بدی رخ نداد. (جنگی واقع نشد) درفش هم بعهده علی بن ابی طالب بود.

در مدینه ابن ام کلثوم را جانشین فرمود. او (حضرت او) با غنائم و گلهای و چوپانها برگشت قدم او (بمدینه) در تاریخ دهم شوال بود. بعد از قدم خود غالب بن عبد الله لیثی را بآ عده (جنگجو) سوی بنی سلیم و غطفان فرستاد. آنها عده را کشتند و غنایمی بدست اوردند و از مسلمین سه تن بشهادت رسیدند. در نیمه شوال برگشتند. (کدر) بضم کاف و سکون دال بی نقطه.

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۱۵۷

بیان غزا (غزوه) سویق

ابو سفیان بعد از جنگ بدر نذر کرده بود که تا محمد را با جنگ قصد نکند از نزدیکی بزنان بپرهیزد و غسل ننماید. او با دویست سوار از قریش بقصد مدینه رفت که بسوگند خود وفا کند. (نذر - سوگند). شبانه بمدینه رسید و سلام بن مشکم رئیس نصیر (طایفه) را ملاقات کرد و از او احوال مردم را جویا شد (اخبار اهل مدینه).

سپس همان شب از آنجا سوی مدینه عده از مردان را فرستاد که آنها بمحل «عریض» رسیدند و نخلستان را آتش زدند و یک مرد از انصار را با دیگری که هم پیمان او بود کشتند. نام آن مرد انصاری معبد بن عمرو بود. آنها برگشتند و او (ابو سفیان) دانست که سوگند (نذر) را بجا آورده. فریاد استغاثه و یاری بگوش پیغمبر و یاران رسید. آنها از پی کردن او (ابو سفیان) درمانندند که ابو سفیان هنگام گریز برای سبک کردن بار سواران انبانهای سویق (نوعی حبوب و طعام خرد کرده و بهم آمیخته شده که در سفر و میدان جنگ بکار می‌رود) را بدنبال می‌انداختند که بتوانند سبک بار شده بگریزند و نجات یابند و آن طعام عمومی و یگانه خوراک آنها بود. بدین سبب این غزا را غزوه سویق نامیدند. چون پیغمبر و مسلمین از پی کردن مهاجمین برگشتند گفتند: ای پیغمبر خدا آیا بیک غزا (و جهاد دیگر) امیدی هست؟ فرمود آری. ابو سفیان هنگام بسیج در مکه چنین گفته بود (شعر) «بر یشرب (مدینه) و گروهی که در آن زیست می‌کنند هجوم کنید که آن

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۱۵۸

گروه برای پراکندگی خود جمع شده‌اند. اگر روز چاه (قلیب- بدر) بسود آنان بود که روزگار برمی‌گردد (و بسود ما خواهد بود) من سوگند یاد کرده‌ام که بزنان نزدیک نشوم و پیکرم غسل نیابد تا آنکه قبایل اوس و خزر را نابود کنید که آنها در قلب من آتش افروخته‌اند» کعب بن مالک باو پاسخ داد (شعر) «افسوس بر لشکر فرزند حرب (ابو سفیان) که در حمله حره (محل خارج مدینه) نامید گردید که (سواران او) بارها را (برای فرار) می‌انداختند و مانند پرندگان بکوههای بلند پناه می‌بردند. آنها با گروهی آمدند که اگر بخواهیم قرارگاه آنرا وصف کنیم از لانه موش تجاوز نمی‌کند (کنایه از حقارت و کوچکی محل اقامت که دلیل کمی عده است) آنها از پیروزی و دارائی تهیست بودند و آنها از دلیران بطحاء و نیزه (داران) دور بودند».

در ماه ذی الحجه از همین سال عثمان بن مظعون در گذشت و در بقیع دفن شد.

پیغمبر هم بر گور او یک سنگ برای علامت نهاد گفته شده در همین سال حسن بن علی تولد یافت و نیز گفته شده که در همین سال زفاف فاطمه با علی انجام گرفت که در رأس بیست و دو ماه (از هجرت) بود اگر این تاریخ صحیح باشد که اول ولادت حسن باطل است و در همین سال نامه معاقل (دیه- خونبها- قصاص) نوشته شد (قانون قصاص و خونبها یا قاعده شرع) آن نامه را هم بشمشیر خود آویخت. (سلام) بتشدید لام و (مشکم) بکسر میم و سکون شین نقطه‌دار و فتح کاف (عریض) بضم عین بی‌نقطه و فتح راء که در آخر آن ضاد نقطه‌دار باشد و آن عبارت از یک دشت در پیرامون مدینه است (در خود مدینه)

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۱۵۹

سنه سیم هجری آغاز شد

در محرم سنه سیم پیغمبر شنید (آگاه شد) که گروهی از بنی شعلبه بنی سعد بن زبیان و بنی محارب بنی حفص برای آسیب رسانیدن بمسلمین جمع و آماده شده‌اند. او (حضرت او) با چهارصد و پنجاه تن بسیج نمود چون بدی القصه (محل) رسید مردی از بنی شعلبه دید او را باسلام دعوت فرمود و او اسلام آورد و خبر داد که مشرکین چون خبر حمله را شنیدند بکوههای بلند پناه بردند.

برگشت و با پیش آمد بدی رو برو نشد. در همین سال هم بنی سلیم را که در بحران (محل) بودند قصد نمود. سبب این حمله (غزا- غزوه) این بود که گروهی از بنی سلیم در بحران نزدیک ناحیه فرع (محل) جمع و آماده شده بودند پیغمبر آگاه شد و با عده سیصد تن آنها را قصد فرمود چون بمحل بحران رسید آنها را ندید که پراکنده شده بودند و باز هم پیش آمدی رخ نداد. غیبت او (حضرت او) در این بسیج از مدینه ده روز و جانشین او در مدینه ابن ام مکتوم بود. (قصه) بفتح قاف و صاد بی‌نقطه و بحران با حرف، باء یک نقطه و حاء بی‌نقطه ساکن است.

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۱۶۰

بیان قتل کعب بن اشرف یهودی

در همین سال کعب بن اشرف که یکی از بنی نبان از طی (قبیله) کشته شد. مادر او از بنی النضیر بود. قتل مردان قریش در

جنگ بدر برای او شبی ناگوار و دردناک بود. او بمکه رفت و مردم را ضد پیغمبر تحریک و تشجیع می‌نمود و برای سوگواری کشتگان بدر گریست. او با زنان مسلمین عشق‌بازی و در وصف آنان غزل سرائی می‌نمود که مسلمین از او بستوه امده بودند. چون بمدینه برگشت (از مکه) پیغمبر فرمود کیست که ابن اشرف را بکیفر برساند محمد بن مسلمه انصاری گفت: من در قبال او. من او را می‌کشم. فرمود بکن اگر بتوانی. گفت ای پیغمبر ناچار بعضی گفته‌ها (دروغ) را بگوییم گفت:

بگویید که هر چه می‌گوئید برای شما رواست محمد بن مسلمه و سلکان بن وقش که ابو نائله (کنیه) بود و حارت بن اوس بن معاد که برادر رضاعی کعب بود و عباد بن بشر و ابو عیس بن جبر جمع شده سوی او (کعب) روانه شدند. آنها ابو نائله را پیشاپیش فرستادند که با او گفتگو کند. او (که رسید) گفت: ای ابن اشرف من برای کاری نزد تو آماده‌ام میخواهم آنرا مکتوم بداری. گفت: چنین خواهیم کرد.

گفت: امدن این مرد (محمد) برای عرب شوم بوده او راهها را بروی ما بست که خانواده‌های ما هم گرسنه شده‌اند. حتی چهارپایان ما دچار سختی شده‌اند

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۱۶۱

کعب: گفت من پیش از این بتو گفته بودم (که او چنین است). ابو نائله گفت میخواهم بما طعام (خواربار) بفروشی (نسیه) و ما نزد تو گرو می‌گذاریم و تو هم باید نیکی کنی «در حق ما» گفت: فرزندان خود را نزد من گرو بگذارید (ابو نائله) گفت تو میخواهی ما را رسوا کنی؟

من و همگان من باین عقیده هستیم که بما بفروشی و نیکی کنی و گرو ما نزد تو حلقه باشد که بدان وفا خواهیم کرد مقصود او از حلقه اسلحه است که اگر اسلحه ببیند شک نبرد و نترسد «کعب» گفت: در حلقه که اسلحه باشد اعتبار کافی و وفا خواهد بود. ابو نائله نزد یاران خود برگشت و انجام کار را خبر داد آنها اسلحه را برداشتند و سوی او روانه شدند. پیغمبر هم آنها را تا بقیع فرقه « محل » بدרכه فرمود. چون بقلعه کعب رسیدند ابو نائله او را خواند و او تازه داماد شده بود از «حجله» برخاست و روپوشی بر خود افکند و یک ساعت با هم گفتگو کردند و با آنها سوی دره عجوز روانه شدند. هنگام سیر و گفتگو ابو نائله سر او را گرفت و از کاکل کشید. و بوئید و گفت: من تا امشب چنین بوی خوشی نبوئیده بودم سپس دست کشید و دست خود را بوئید و باز همان عمل را تکرار کرد که کعب مطمئن شد و آرام گرفت «که او مقصودی جز بوئیدن سرش ندارد» سپس یکباره کاکل او را گرفت و گفت: بزنید دشمن خدا را.

شمیرهای آنها بر سر او بکار رفت ولی کارگر نشد. محمد بن مسلمه گوید: بخاطر ام که حربه تیزی ضمیمه شمشیرم هست آنرا کشیدم و بکار بدم و او که دشمن خداست فریاد زد. هیچ یک از اهل قلعه در آن حدود نماند که صدای «استغاثه» او را نشنیده باشد در تمام قلاع اتش افروخته شد «برای مدد و یاری» من هم حربه را زیر پستان او «در قلب» فرو بردم سخت کوشیدم تا از طرف دیگر نمایان شد.

«در ناف و زیر پستان تا مثانه» دشمن خدا افتاد. حارت بن اوس بن معاد

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۱۶۲

با شمشیرهای ما هنگام زد و خورد غیر عمد» مجروح شد. ما سوی بعاث «محل» روانه شدیم ولی رفیق ما مجروح شده بود و بسبب خونریزی دیر کرد و بعد بما رسید که او را حمل کردیم و نزد پیغمبر رفته مژده کشتن دشمن خدا را دادیم. او «حضرت او» بر زخم رفیق ما آب دهان انداخت. ما هم سوی خانه و خانواده‌های خود برگشتیم. چون با مدد فرا رسید یهودیان از واقعه «ترور» سخت بینانک شدند دیگر یک یهودی نماند که بر جان خود نیندیشد. او گفت (راوی قبلی) پیغمبر فرمود: هر که را از یهود که بر او چیره شوید بکشید. «بدین سبب محیصه بن مسعود جست و ابن سنینه یهودی که از بخار بود کشت. او با آنها «یهود بخار» داد و ستد داشت برادر او حویصه که کافر بود باو «قاتل» گفت: ای دشمن خدا تو او را کشتی و حال اینکه پیه شکم تو از مال او حاصل شده سپس او را زد. محیصه گفت کسی بمن امر داد که او را بکشم اگر بمن امر بدهد که ترا «برادر» بکشم خواهم کشت (راوی گوید) بخدا سوگند این نخستین کار حویصه در اسلام خود بود «برادرش» گفت: چنین کیشی که ترا بدینجا کشید شگفت‌انگیز است. سپس خود هم اسلام آورد. «عبسی بن جبر» بفتح عین بی نقطه و سکون باء یک نقطه و «جبر» با جیم و با یک نقطه و «سنینه» تصعیر سن می‌باشد.

در ماه ربیع الاول از همین سال عثمان بن عفان با ام کلثوم دختر پیغمبر ازدواج نمود و زفاف هم در همان وقت بعمل آمد. در جمادی ثانیه از همان سال سائب بن زید خواهرزاده عبسی تولد یافت. واقدی گوید: در همان سال پیغمبر غزای انمار را آغاز نمود آن غزا «حمله-غزو» را دوام هم گفتند. مانیز «مورخ» پیش از این عقیده ابن اسحاق را «در این حمله» یادداشت کردیم.

در همان سال غزای خرده واقع شد. امیر حمله زید بن حارثه بود این نخستین گروهی بود که بفرماندهی زید تجهیز گردید. سبب این بود که قریش از

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۱۶۳

راه شام که همواره آنرا می‌بینمود بینانک شده بودند بعد از واقعه بدر ناگزیر راه عراق را گرفتند. جمعی از آنها که صفوان بن امیه و ابو سفیان میان آنها بودند با کاروانی عظیم و تجارت گران که بیشتر کالای آن سیم «نقره» و رهنمای آن کاروان هم فرات بن حیان از «طایفه» بکر بن وائل بود. پیغمبر زید را روانه کرد. او با آنها سرابی که فرده نام داشت روبرو شد آن کاروان را گرفت ولی مردان «محافظ آن» رها شدند. کاروان را نزد پیغمبر برد که خمس آن بیست هزار «باید در هم باشد» بود چهار قسمت دیگر را بالسویه تقسیم فرمود. حیان «رهنما» را هم گرفتار نمودند و او اسلام آورد و آزاد شد «فرده آب چاهی در نجد» علماء در ضبط تلفظ آن اختلاف نمودند گفته شده فرده با فاء مفتوح و راء ساکن است که در آن محل زید الخیل در گذشت و بدان اشاره شده بود. ابن الفرات آنرا قرده با قاف ضبط کرده. ابن اسحق گوید زید را «پیغمبر» بفرده که یکی از آبهای نجد است روانه نمود. باز هم ابن فرات آنرا «در جای دیگر» بفتح فاء و راء آورده اگر چنین باشد باید دو محل باشد و گرنه حتما خطاست

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۱۶۴

بیان واقعه ابی رافع

در همین سال در ماه جمادی دوم ابو رافع سلام بن ابی حقیق یهودی کشته شد او کعب بن اشرف را در دشمنی با پیغمبر

یاری می‌کرد. چون کعب کشته شد و کشندگان او (طايفه) اوس بودند (طايفه) خزرج گفتند: بخدا آنها نباید نزد پیغمبر از ما پیش افتند خزرج با هم مشورت و گفتگو کردند که چه کسی با پیغمبر دشمنی دارد و عداوت او باندازه ابن اشرف باشد. فکر آنها با بن حقيق رسید که او در خیر (قلعه) زیست می‌نمود. از پیغمبر اجازه قتل او را گرفتند او (حضرت او) اجازه داد. جمعی از خزرج کمر بسته که عبد الله بن عتیک و مسعود بن سنان و عبد الله بن انس و ابو قتاده و خزاعی بن اسود هم پیمان آنها از آنها بودند. عبد الله بن عتیک را (پیغمبر) امیر آنها نمود. آنها (از محل خود) خارج شدند تا بخبر رسیدند و بخانه ابو رافع شبانه اندر شدند. تمام درها را بر ساکنین بستند او در بالا خانه بود آنها اجازه ورود از او خواستند زن او بیرون آمد و پرسید شما کیستید؟ گفتند: جماعتی از عرب خوار بار میخواهیم. گفت: آنکه را میخواهید آنجلست نزد او بروید، چون داخل شدند در بالا خانه را بستند. او در بستر خود بود آنها بقتل او مبادرت کردند. آن زن فریاد زد هر یک از آن مردان خواستند او را بکشند ولی گفته پیغمبر را که از کشتن زنان و کودکان نهی و منع کرده بخاطر می‌آوردند و خودداری می‌کردند. آنها او را

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۱۶۵

با شمشیر خود نواختند. عبد الله بن انس هم تیغ را بشکم او فرو برد تا از پشت سر درآورد سپس آنها از آنجا بدر رفتند. عبد الله ابن عتیک کم دید بود از پله افتاد که پای او سخت دررفت. آنها او را برداشتند و همه پنهان شدند یهودیان همه جا آنها را پی کردند و ندیدند. نزد رفیق خود (مقتول) برگشتند. مسلمانها با خود گفتند چگونه ما یقین حاصل کنیم که او مرده است؟ یکی از آنها برگشت و با مردم آمیخت. مردم را گرد او (کشته) دید. او (که هنوز رقم داشت) گفت: من صدای ابن عتیک را شنیدم من گفتم (کسی برای تجسس رفته) ابن عتیک کجاست؟ سپس زن او فریاد زد بخدا هیچ گفته برای من از آن گواراتر نبود. او نزد یاران خود برگشت و خبر انجام کار را داد و بگوش خود هم شنیده بود که کسی بانک زد: افسوس که ابو رافع بازگان اهل حجاز مرد! آنها شبانه سیر خود را آغاز و بر پیغمبر وارد شدند.

در قتل او هم اختلاف شد که کدام یک او را کشته فرمود شمشیرهای خود را یمن بدھید. آنها هم تیغها را پیش نهادند. پیغمبر نگاه کرد و فرمود: شمشیر عبد الله بن انس او را کشته که اثر طعام شکم مقتول بدان الوده است. در شرح قتل او روایت دیگری هم آمده و آن چنین است پیغمبر گروهی از انصار را بفرماندهی عبد الله بن عتیک سوی ابو رافع یهودی که در سرزمین حجاز بود و پیغمبر را آزار می‌داد روانه نمود چون باو نزدیک شدند آفتاب غروب کرد و مردم با گلهای خود (از صحراء) برگشتند. عبد الله بن عتیک بیاران خود گفت: در جای خود پایدار باشید که من می‌روم و از دربان (دروازه‌بان) خواهش می‌کنم که در را باز کند و مرا راه دهد. بدروازه رسید و جامه خود را بر سر کشید انگار نشسته کار ضروری دارد.

دربان او را ندا کرد که اگر بخواهی داخل شوی بیا زیرا میخواهم در را بیندم او داخل و در بسته شد، کلیدها را هم بیک میخ چوبی آویخت. او (عبد الله گوید) من کلیدها را برداشتم و در را باز کردم (برای یاران)، ابو رافع عادت بشبنشینی داشت

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۱۶۶

و جماعتی در بالا خانه او جمع می‌شدند چون وقت خواب رسید آنها متفرق شدند. من هم بالا رفتم و بهر دری که داخل می‌شدم آنرا بر خود می‌بستم (بر خود) با خود گفتم اگر آنها آمدندم را احساس کنند، هرگز بمن نخواهند رسید مگر کار او را ساخته باشم. من باو رسیدم و او در خانه (حجره) تاریک میان خانواده خود بود و من نمی‌دانستم که او کدام است. من ابو رافع را خواندم او گفت: این کیست من هم بهوای صدای او رفتم و او را با شمشیر نواختم در حالیکه من هم مدهوش و نگران بودم. ضربت من کارگر نبود و او فریاد زد و من هم از خانه خارج شدم اندکی رفتم و برگشتم و گفتم: این فریاد چه بود؟ گفت وای بر مادرت مردی در این خانه مرا با شمشیر زد. گفت: (عبد الله) دوباره او را سخت زدم ولی نتوانستم بکشم ناگزیر سر شمشیر را بشکم او فرو بردم تا از پشت سر درآوردم دانستم که من او را کشته‌ام سپس درها را یکی پس از دیگری باز کردم و خارج شدم تا بیک پله رسیدم که پای خود را نهادم بتصوریکه بفضا نهاده سخت افتادم شب ماهتابی بود و در افتادنم ساق پای من شکست من آنرا با عمامه خود بستم و دم در نشستم و با خود گفتم:

بخدا من از اینجا نمی‌روم تا یقین حاصل کنم که او را کشته‌ام. چون آواز خروس بلند شد منادی خبر مرگ او را آواز داد که ابو رافع تاجر اهل حجاز در گذشت.

من هم خود را بیاران خویش رسانیده گفتم: زینهار بروید که ابو رافع کشته شد.

من نزد پیغمبر رفته داستان را گفتم. فرمود پای (شکسته) خود را دراز کن من هم دراز کردم او دستی بر آن کشید. من هم از آن هنگام (تاکنون) هیچ دردی احساس نمی‌کنم. گفته شده قتل ابی رافع در ماه ذی الحجه سنه چهارم هجری بوده خدا داناتر است. (سلام) بتشدید لام و (حقیق) باضم حاء بی‌ نقطه و فتح قاف اول تصغیر حق است. در همین سال پیغمبر با حفظه دختر عمر ابن الخطاب ازدواج نمود قبل از او زن (خنیس) باضم خاء نقطه‌دار و فتح نون و یاء دو نقطه زیر و سین بی‌ نقطه بود

الكامل / ترجمه، ج ۷، ص ۱۶۷

بیان جنگ احد

در همین سال در ماه شوال که هفت روز از آن گذشته بود واقعه احد رخ داد.

گفته شده در نیمه آن بود. چیزیکه آنرا برانگیخت واقعه بدر بود. چون از مشرکین جمعی در بدر کشته شده بودند. عبد الله بن ابی ریبعه و عکرمه بن ابی جهل و صفوان بن امیه و چند تن دیگر از ماتم‌زدگان بدر که پدران یا برادران یا فرزندان خود را از دست داده بودند نزد ابو سفیان رفته از او و از کسانیکه بازرگان و توانگر بودند خواهش کردند که با مال خود در جنگ با پیغمبر آنها را مساعدت کنند تا انتقام خود را بکشند آنها هم اجابت کردند و مردم بسیج شدند. چهار تن که عمرو بن عاص و هبیره بن ابی وهب و ابن زبیری و ابو عزه جمیع را برای تهییج و دعوت عرب روانه کردند گروهی از ثقیف و کنانه و دیگر کسان جمع و آماده شدند قریش و اتباع آنها هم جمع شدند همچنین پیروان آنها از کنانه و شامه جبیر بن مطعم هم غلام خود را که وحشی بن حرب و حبشه بود برای جنگ آماده نمود. او (وحشی) در انداختن حربه (زوین) مهارت داشت که خطنا نمی‌کرد. باو گفت: تو هم با این مردم (لشکر) برو اگر عم پیغمبر را (حمزه) بانتقام عم من طعیمه بن عدی کشتبی که تو آزاد خواهی بود. آنها خانواده و زنان خود را هم همراه بردنده که ناگزیر از حمایت آنها

نگریزند. ابو سفیان هم فرمانده مردم (جنگجویان) بود او هم همسر خود را هند دختر عتبه همراه برد. سایر رؤسائے قریش هم با زنان خود روانه شدند.

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۱۶۸

عکرمه بن ابی جهل هم با زن خود ام حکیم دختر حارث بن هشام و حارت بن مغیره با (همسر خود) فاطمه دختر ولید بن مغیره خواهر خالد و صفوان بن امیه با بریره یا برزه نام دختر مسعود تقی خواهر عروه بن مسعود که مادر عبد الله بن صفوان فرزند او (صفوان) و عمرو بن عاصی با ریشه دختر منبه بن حاجاج که مادر فرزندش عبد الله بن عمرو بود و طلحه بن ابی طلحه با سلافه دختر سعد که مادر فرزندانش مسافع و جلاس و کلاب و دیگران بود. اینها همه با زنان خود تجهیز شدند. زنان هم دف در دست گرفته میخوانند و مینوختند و بر کشتگان بدر میگریستند و مشرکین را بکینه‌جوئی و خونخواهی تشجیع مینمودند ابو عامر راهب انصاری هم با آنها بود که بمکه (از مدینه) رفته مردم را ضد پیغمبر تحریک میکرد پنجاه تن از اوس (طایفه) همراه او بودند گفته شده پانزده مرد بودند. او بقاییش وعده داده بود که اگر با محمد روبرو شود هیچ کس از اوس قبیله او با محمد نخواهد ماند (بلکه باو ملحق شوند). چون در احد صفات ارائه کردند ابو عامر نخستین کسی میان اتباع و بندگان پیشاپیش نمایان شد او فریاد زد: ای گروه اوس من ابو عامر هستم. پاسخ دادند. خدا ترا بما ندهد (از ما بگیرد) ای زشت کار. گفت بعد از من قوم من دچار شر (سختی) شده‌اند سپس جنگ را آغاز کرد و سخت دلیری کرد تا آنکه کار زار بسنگ اندازی هم کشید. هند (زن ابو سفیان) هم هر وقت بر وحشی میگذشت یا وحشی نزدیک میشد باو میگفت ای ابا دسمه (ای سیه چهره) انتقام ما را بگیر و ما را آسوده کن. ابو دسمه کنیه او بود. آنها (قریش) آمدند تا بدو چشمها (عینین - محل) در کوه رسیدند که بطن سنجه (شورهزار) نزدیک قنات مشرف بر دشت از جهت مدینه بود. چون پیغمبر خبر آمدن آنها را شنید فرمود: من دسته‌های گاو در خواب دیدم. آنها را بفال نیک گرفتم. من نیز در سر شمشیر خود شکسته‌ای دیدم (لب شکسته). دست خود را (در عالم خواب) بزره سخت خود می‌بردم و چنین

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۱۶۹

تفسیر (تاویل) کردم که آن زره باید مدینه باشد اگر صلاح بدانید در مدینه اقامت کنیم (تحصن و پناه) و آنها را بحال خود بگذاریم که اگر اقامت کنند در بدترین جا اقامت می‌کنند و اگر بر ما هجوم برنده ما با آنها نبرد خواهیم کرد. عبد الله بن سلول هم با پیغمبر هم عقیده بود که در خروج از مدینه و صفات ارائه اکراه داشت.

جمعی که بعد شهید شدند بمبارزه و خروج از مدینه اصرار ورزیدند. قریش هم (سه روز چهارشنبه و پنجشنبه و جمعه) خودداری کردند پیغمبر (از مدینه) بیرون آمد و نماز جمعه را بجا آورد. روز شنبه نیمه شوال روبرو شدند. پیغمبر سلاح خود را بر تن گرفت و آمده شد. آنانی که بخروج (از شهر) رای داده و اصرار می‌نمودند پشیمان شدند از اینکه با قریش روبرو شدند. بیکدیگر گفتند: ما پیغمبر را بخروج از شهر وادار کردیم. او با نزول وحی عمل می‌کند از او (حضرت او) عذر خواسته گفتند. هر چه صلاح باشد بدان عمل کن. فرمود شایسته نیست پیغمبری که سلاح بر تن گیرد نبرد نکند. سلاح را نباید انداخت مگر بعد از جنگ. هزار مرد (جنگجو) با او خارج شدند و ابن ام مکتوم را در مدینه جانشین خود

فرمود. چون میان مدینه و احمد در آمد عبد الله بن ابی یک ثلث مردم (جنگجویان) را با خود برگردانید. فرمود از آنها متابعت و اطاعت نمود و فرمان مرا نپذیرفت. آنها اهل نفاق و شک و تردید بودند. عبد الله بن حرام دنبال آنها رفت که آنها را پند دهد و نگذارد پیغمبر بی یاور باشد. آنها گفتند. اگر ما میدانستیم که شما جنگ می‌کنید هرگز اسلام را قبول نمی‌کردیم گفتند و رفتند. او گفت ای دشمنان خدا بروید خدا شما را دور و ما را از شما بی‌نیاز فرماید پیغمبر با عده هفت‌صد تن ماند او از املاک و اموال بنی حارث گذشت. یکی از منافقین که کور هم بود مربع بن قیظی نام داشت باو رسید و صدای پیغمبر را شنید خود را بر زمین انداخت و خاک را بر سر آنها بیخت و فریاد زد اگر تو پیغمبر هستی من روا نمی‌دارم که بدیوار من بررسی

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۱۷۰

(در محیط یا چهار دیوار یا ملک من) و نیز گفت اگر می‌دانستم که با این خاک جز تو امامی نباشد آنرا بروی تو می‌پاشیدم. آنها (یاران) خواستند او را بکشند پیغمبر فرمود زینهار که او کور است. کور دل و کور چشم است. سعد بن زید او را زد و سر او را شکست. یکی از اسبها رم کرد و دم بر دسته شمشیر سوار زد که شمشیر از نیام کشیده شد، پیغمبر فرمود شمشیرها را نگهدارید که برای روز نبرد آخته می‌شود پیغمبر سیر خود را ادامه داد تا بعدوه وادی رسید. پشت خود و جنگجویان را باحد پناه داد. عده مشرکین بالغ بر سه هزار بود. هفت‌صد تن از آنها زره دار و دویست اسب سوار بودند. کاروان زنان هم از پانزده بانو تشکیل می‌شد. مسلمین هم صد زره دار داشتند و دو اسب سوار یک اسب برای پیغمبر و یک اسب دیگر برای ابو برد این نیار بود. پیغمبر صف جنگجویان را بازدید کرد. از میان آنها زید بن ثابت و فرزند عمر و اسید بن ظهیر و براء بن عازب و عربابه بن اوس و ابو سعید خدری و چند تن دیگر خارج فرمود «از جنگ باز داشت» جابر بن سمره و رافع بن خدیج را اجازه (جنگ) داد ابو سفیان بانصار پیغام داد که ما و پسر عمومی خود را (محمد) بحال خود بگذارید (و منصرف شوید) ما نمی‌خواهیم با شما نبرد کنیم. آنها جواب سخت و ناگوار دادند. مشرکین صف‌آرایی کردند. در میمنه خالد بن ولید و در میسره عکرمه بن ابی جهل (فرمانده) بودند. پرچم آنها هم بطایفه بنی عبد الدار سپرده شده بود.

ابو سفیان که قصد تحریض و تشجیع آنان را داشت گفت: شکست و پریشانی غالباً از ناحیه پرچمدار بلشکر می‌رسد. شما می‌توانید یکی از دو کار را انجام دهید یا پرچم را خوب حفظ و پایداری کنید یا آنرا بما سپارید. آنها گفتند: خواهی دید که هنگام مصاف چه خواهیم کرد. او هم همین پایداری و دلیری را می‌خواست.

پیغمبر هم (با سپاه خود) رو بمدینه و پشت باحد نمود و تیر اندازان را هم پشت سر قرار داد که عده آنها پنجاه مرد ورزیده بود. عبد الله بن جبیر برادر خوات بن جبیر را فرمانده آن عده نمود. باو فرمود از پشت ما سوارانی را که قصد

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۱۷۱

ما می‌کنند هدف نموده با تیراندازی پراکنده کنید. خواه پیروزی نصیب ما باشد و خواه نباشد باید در جای خود پایدار باشید و بدشمن رخنه ندهید مبادا از پشت سر ما نفوذ و غلبه کند. پیغمبر دو زره بر تن پوشید. درفش را بمصعب بن عمیر سپرد. زبیر را با تفاوت مقداد فرمانده سواران نمود. حمزه هم بالشکر پیشاپیش پیغمبر روانه شد.

حالد و عکرمه (دو فرمانده دشمن) حمله کردند. زبیر و مقداد با آنها روبرو شدند مشرکین شکست خورده منهزم شدند. پیغمبر هم با تفاوت یاران حمله نمودند و ابو سفیان از آنها گریخت. طلحه بن عثمان پرچم دار مشرکین بروز کرد و گفت! ای یاران محمد شما ادعا میکنید که خداوند با شمشیرهای شما ما را بدوزخ خواهد فرستاد و شما را با شمشیرهای ما سوی بهشت روانه می‌کند. آیا میان شما کسی هست که شمشیر من او را ببهشت بفرستد یا شمشیر او را بهجهنم سوق دهد؟ علی بن ابی طالب بمبارزه او شتافت او را بیک ضربه نواخت و پای او را انداخت او افتاد و پیراهنش از عورت وی کشف شد. علی را بخداوند سوگند داد و بخویشی خویش هم تصريح نمود. علی او را ترك گفت. پیغمبر تکبیر فرمود سپس از علی علت خودداری از قتل او را پرسید. علی گفت او مرا بخدا سوگند داد خویشی خود را بروی من کشید شرم امد از انجام قتل او. پیغمبر شمشیر در دست داشت فرمود کیست که این شمشیر را از من بگیرد بشرط اینکه حق آنرا ادا کند. بعضی از مردان برخاسته آنرا طلب کردند و پیغمبر از دادن آن خودداری فرمود تا آنکه ابو دجانه برخاست و پرسید: ای پیغمبر حق این شمشیر چیست تا من ادا کنم. فرمود حق آن این است که آن قدر دشمن را بزنی تا منحنی شود. گفت: من آنرا می‌گیرم، پیغمبر شمشیر را باو داد. او هم شجاع بود هر گاه بجنگ می‌رفت سر خود را با عممامه سرخ می‌بست که علامت او بود و چون آن سر بند را بکار می‌بست مردم می‌دانستند که او آماده جنگ شده. آن عصابه سرخ را بر سر بست، و شمشیر را گرفت و در میدان میان دو صف جنگجو با تبختر و غرور

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۱۷۲

خرامید. پیغمبر فرمود خداوند از این گونه رفتار بسیار خشم دارد مگر در این هنگام. آنگاه او (ابو دجانه) هر چیزی را که می‌دید خرد و تباہ می‌کرد تا آنکه بدامان کوه رسید که در آنجا جمعی از نسوان دف در دست گرفته می‌نواختند و میان آنها زنی بود این سرود را میخواند

نمشی على النمارق	نحن بنات طارق
و المسك في المفارق	مشيقطا البوارق
ان تقبلوا نعائق	والدر في المخانق
او تدبروا نفارق	ونفرش النمارق
	فراق غير وامق

یعنی ما دختران طارق که بر فرش (بساط خوش- فرش- نهالی- گرانبها) خرامیده‌ایم خرامیدن کبک با زر و زیور، فرق سرها را با مشک معطر کرده، گوهر بر گردنه آویخته. اگر پیش بیاید (مقصود حمله) بغل کشی خواهیم کرد، فرشهای گرانبها را خواهیم گستراند و اگر پشت کنید (از دشمن بگریزید) مفارقت می‌کنیم مفارقت کسی که دوستدار نباشد؛ و نیز دیگری چنین گفته:

ويها بنى عبد الدار	ويها بنى عبد الدار
ضربا بكل تبار	

هان ای طایفه بنی عبد الدار (که پرچم دار بودند). ای نگهبانان پشت جنگجویان (مبادا بگریزند) با هر حربه برنده (آنها را) بزنید او (ابو دجانه) شمشیر را آخた که آن زن را بکشد ولی دریغش آمد که شمشیر پیغمبر را بخون آن زن الوده کند آن زن هند (مادر معاویه) بود زنها هم با نواختن دف (و رقص و سرود) مردان را تحریض و تشجیح میکردن جنگ بشدت

برپا شد. حمزه (عم پیغمبر) و علی و ابو دجانه (شخص اخیر الذکر) و گروهی از مسلمین صفات مشرکین را شکافته

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۱۷۳

دور شدند. مشرکین شکست خورده گریختند، زنها هم بر فراز کوه آمده پناه بردنده. مسلمین هم لشکرگاه دشمن را تاراج کردند. تیراندازان (که پیغمبر آنان را برای دفاع قرار داده بود) چون فرار و پیشانی کفار و غارت مسلمین را دیدند (مرکز خود را از دست داده) بیغما پرداختند، گروهی هم پایداری کرده گفتند:

فرمان پیغمبر را اطاعت و در جای خود پایداری می‌کنیم - خداوند این آیه را درباره آنها نازل کرد «منکم من یُرِيدُ الدُّنْيَا وَ مِنْكُمْ مِنْ یُرِيدُ الْآخِرَةَ»^۳: ۱۵۲ بعضی از شما دنیا را می‌خواهد و برخی آخرين را یعنی فرمان پیغمبر را اطاعت و متابعت می‌کند ابن مسعود (اعلم اصحاب پیغمبر که تا زمان علی زیست) چنین گوید: من هیچ نمی‌دانستم که میان یاران کسی باشد که دنیا را بخواهد تا این آیه نازل شد. چون تیراندازان سنگر و موضع خود را ترک نمودند. خالد بن ولید (فرمانده سواران دشمن) چون عده تیراندازان را کم دید بر آنها حمله برده و همه را کشت سپس بر یاران پیغمبر از پشت تاخت نمود چون مشرکین دیدند که سواران مشغول نبرد شده از گریز برگشته بستیز پرداختند و مسلمین را شکست دادند، قبل از آن مسلمین پرچمداران کفار را کشته و علم بر زمین افتاده بود که هیچ کس قادر بر افراشتن آن نبود ناگاه عمره دختر علقمه حارثی رسید و آنرا برداشت و افراشت. قریش هم گرد آن جمع شدند، پس از آن مردی بنام صواب آن را گرفت که کشته شد.

قبل از آن علی بود که پرچمداران را کشته این روایت را ابو رافع نموده که چنین گوید: چون علی گروه پرچمداران را کشت پیغمبر جماعتی از مشرکین را دید (که نبرد می‌کردند) بعلی فرمود به آنها حمله کن، او (علی) حمله کرد و عده از آنها را کشت و متفرق نمود. جبرئیل گفت ای پیغمبر مواسات (و جانبازی) این است پیغمبر هم فرمود او (علی) از من است و من از او هستم. جبرئیل نیز گفت: من از هر دو هستم. گفت (ابو رافع) این صدا شنیده شد. لا سيف الا ذو الفقار ولا فتى الا علی -

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۱۷۴

شمییری غیر از ذو الفقار و راد مرد دلیری جز علی نیست. در آن هنگام دندان رباعی زیرین شکست و لب پیغمبر شکافته شد، زخمی برخسار و پیشانی (آن حضرت) نشست که زیر مو (جبهه) بود زیرا ابن قمئه با شمشیر آخته بر او (حضرت او) حمله نمود که او را مجروح کرد. گفته شده عتبه بن ابی وقاص او (حضرت او) را مجروح کرد و نیز روایت شده ضارب عبد الله بن شهاب زهری جد محمد بن مسلم بوده و باز گفته شده که عتبه بن ابی وقاص و ابن قمئه لیشی ادرمی که ادرم ذقن او ناقص بود و ابی بن خلف جمحی و عبد الله بن حمید اسدی، اسد و قریش بر قتل پیغمبر پیمان بسته بودند که ابن شهاب پیشانی را زخم کرد و عتبه با چهار سنگ او را هدف نمود که دندان رباعی راست را شکست و لب (آن حضرت) را درید. اما ابن قمئه که رخساره او (حضرت) را مجروح نمود که چند حلقه از مغفر (زره سرپوش) داخل زخم او شده بود سپس شمشیر بر سر او (حضرت او) نواخت و کاری پیش نبرد پیغمبر بر زانو افتاد و زانوی او (حضرت او) خراشیده شد. اما ابی بن خلف که با حربه بر او (حضرت) حمله کرد پیغمبر ان حربه را از او گرفت و او را با همان

سلاخ کشت و نیز گفته شده که آن حربه زبیر بود که پیغمبر آنرا از او گرفته دشمن را با آن کشت و نیز گفته شده که آن حربه را از حارث بن صمه گرفته بود ولی عبد الله بن حمید روایت می‌کند که قاتل او (ضارب پیغمبر) ابو دجانه انصاری بود. چون روی پیغمبر مجروح و خون جاری شد آنرا پاک کرد و فرمود: چگونه قومی که روی پیغمبر خود را بخون آغشته نموده‌اند رستگار شوند و حال اینکه به خدا پرستی (آنها را) دعوت نموده در پیشگاه پیغمبر پنج تن از انصار دفاع کرده کشته شدند. ابو دجانه هم خود را سپر کرده با اینکه آماج تیر دشمن شده بود بر پیکر پیغمبر منحنی شده بود نمی‌گذاشت آسیبی بآن بزرگوار برسد. سعد بن ابی وقاص هم ایستاده تیر اندازی می‌کرد. پیغمبر تیرها را یکی بعد از دیگری بدست

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۱۷۵

او می‌داد و می‌فرمود. پدر و مادرم فدای تو. چشم قتادة بن النعمان هم اصابت یافت و از حدقه بیرون شد پیغمبر آنرا بدست خود بحدقه برگردانید که بعد سالم شده و بهترین چشم شده بود مصعب بن عمير که پرچمدار مسلمین بود نبرد کرد و کشته شد. قاتل او ابن قمئه لیشی بود که گمان میکرد پیغمبر را کشته چون نزد قریش برگشت گفت: من محمد را کشته‌ام آنها هم گفتند محمد کشته شد. چون مصعب کشته شد پیغمبر درفش را بعلی بن ابی طالب داد. حمزه هم سخت نبرد می‌کرد که سیاع بن عبد العزی از او گذشت. حمزه گفت: ای فرزند ختنه کننده زنان نزد من آ، مادر اولم غار بود که در مکه زنان را ختنه می‌کرد. چون بمبارزه پرداخت حمزه او را نواخت و بخاک انداخت. وحشی (غلام حبشه) گفت: من بخدا حمزه را در حالی می‌دیدم که مردم را با تیغ خود در موی کرد، بهر که می‌رسید او را بخاک و خون می‌کشید، سیاع بن عبد العزی را کشته بود، من حربه (زوین). حربه مخصوص حبشه که از دور می‌اندازند را تکان داده افکندم، حربه زیر ناف او فرو رفت که از میان دو پای او سر در آورد، او هم بمن حمله کرد ولی نتوانست بر پا ایستد:

افتاد، من هم صبر کردم تا جان سپرد آنگاه نزدیک شده حربه خود را از پیکر سرد او کشیدم سپس از میدان و لشکریان کنار گرفتم. خداوند از حمزه و حمزه از خدا خشنود باد. عاصم بن ثابت هم مسافع بن طلحه و برادر او کلاب بن طلحه را هر یکی را با یک تیر کشت آن دو کشته را نزد مادر آوردن و گفتند عاصم آنها را کشت او نذر کرد اگر خداوند سر عاصم را باو بخشد شراب را در کاسه سر او خواهد خورد، عبد الرحمن بن ابی بکر که در لشکر کفار بود بمیدان رفته مبارز خواست، پدر او ابو بکر از پیغمبر اجازه خواست که با فرزند خود مبارزه کند. پیغمبر فرمود شمشیر را بنیام بسپار و ما را بزندگی خود بهره‌مند کن. انس بن النفر عم انس بن مالک نزد ابو بکر و عمر که با گروهی از مهاجرین با حیرت و بیم کار نشسته رفت و گفت: چه باعث شده که از جهاد باز بمانید؟ گفتند: پیغمبر کشته شد.

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۱۷۶

گفت بعد از قتل او زندگانی بکار شما نخواهد آمد، شما هم همه در راه مبدأ او بمیرید سپس خود با دشمن رو برو شد: جنگ کرد و بقتل رسید پس از کشته شدن در پیکر او هفتاد زخم نیزه و شمشیر شمرده شد. از فزونی زخمها شناخته نشد فقط خواهر انگشت‌های او را که زیبا بود دید و او را شناخت گفته شده که انس بن النصر شنیده بود که گروهی از مسلمین که خبر پیغمبر را شنیده بودند می‌گفتند: ای کاش کسی می‌رفت و عبد الله بن ابی بن سلول را حاضر می‌کرد که برای ما از ابو سفیان امان بگیرد قبل از اینکه ما را بکشند. انس بآنها گفت ای مردم اگر محمد کشته شد خدای محمد زنده است،

شما نیز بر همان ایمانی که محمد در راه آن جنگ نمود نبرد کنید سپس گفت: خداوندا من از گفته این قوم پوشش میخواهم، من از کردار آنها بری میباشم، سپس جهاد کرد تا کشته شد. نخستین کسی که دانست پیغمبر زنده است و او را در آن نبرد شناخت کعب بن مالک بود. او گوید: من با صدای رسا فریاد زدم ای مسلمین مژده که رسول الله زنده است کشته نشده گفته شد خوب گوش بدھید چون صدای او را شناختند برخاستند. علی و ابو بکر و عمر و طلحه و زبیر و حارث بن صمه و گروهی دیگر بااتفاق او سوی دره شتاب کردند. چون پیغمبر بدره رسیده بود ابی بن خلف باور رسیده و فریاد زد: ای محمد من زنده نمانم اگر ترا زنده بگذارم، پیغمبر با او روپرورد و حربه را بگردان او فرو برد و او را کشت ابی هنگامی که در مکه بود میگفت: ای محمد من اسبی دارم همه روزه بدهست من تعليف و پرورده میشود، یک ذره از علف آن نمیکاهم برای اينکه روزی بر آن سوار شده و ترا بکشم، پیغمبر میفرمود من ترا خواهم کشت ان شاء الله. چون او از حربه رسول الله زخم خفیفی برداشت نزد قریش برگشت و گفت محمد مرا کشت. قریش گفتند: زخم تو اندک است و کارگر نیست، گفت: او بمن میگفت که من ترا خواهم کشت، بخدا اگر فقط آب دهان بر من میانداخت مرا میکشت آن دشمن خدا (از همان زخم) در محلی بنام سرف هلاک شد. پیغمبر در روز احد سخت

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۱۷۷

نبرد کرد، آن قدر تیر اندازی نمود تا تمام تیرهای او (حضرت او) بکار رفت و یکی هم نماند. گوشه کمان او (حضرت) هم شکست و زه هم پاره شد، چون پیغمبر مجروح شد، علی با سپر خود برای او (حضرت) از محلی بنام مهزاس آب اورد و خون را شست و لی خون جاری میشد و بند نمیآمد، فاطمه (دختر پیغمبر) او را در بغل کشید و سخت گریست سپس پاره حصیری را سوزاند و خاکستر آنرا بر زخم او (حضرت او) نهاد که خون را بند آورد، مالک بن زهیر جشمی هم پیغمبر را هدف کرد که طلحه دست خود را سپر کرد، تیر بانگشت کوچک طلحه اصابت نمود. گفته شده کسی که آن تیر را رها کرد جبان بن عرفه بود. او (مراد طلحه) گفت: حس، (اوخر) گفته شد که دست او شل شد مگر انگشت سبابه و انگشت وسط ولی روایت اولی اصح است (که فقط یک انگشت). ابوسفیان با گروهی از مشرکین بر کوه بالا رفتند، پیغمبر فرمود آنها باید بر ما مشرف و مسلط شوند، عمر با جماعتی از مسلمین با آنها نبرد کرده از بلندی فرود آوردند، پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم برخاست که بر یک سنگ (بزرگ) قرار گیرد و چون دو زره بر تن داشت (و سنگین بود) نتوانست بالا برود، طلحه تن خود را زیر پای او (حضرت) نهاد که بالا رفت، پیغمبر فرمود طلحه به وظیفه خود عمل نمود. مسلمین هم تن بفرار داده بودند که عثمان بن عفان میان آنان بود همچنین اعوص و دیگران که سه روز غیبت کردند و بعد از آن نزد پیغمبر آمدند پیغمبر فرمود: راه فراخ را گرفتید. حنظله بن ابی عامر که فرشتگان کشته او را غسل داده اند با ابوسفیان روپرورد (مبازه نمود) چون بر او مسلط شد، شداد بن اسود که ابن شعوب باشد پدید آمد ابوسفیان او را بیاری خواست او نزدیک شد و حنظله را کشت، پیغمبر فرمود ملائکه او را شستشو میدهند، از همسر او پرسیدند زن او گفت: او در حال جنابت بود که چون ضجه و غوغای جنگ را شنید مباردت نمود. ابوسفیان هم اشعاری مشعر بر پایداری خود و قتل حنظله و یاری ابن شعوب (قاتل حنظله) و شهادت حمزه عم پیغمبر اکرم و

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۱۷۸

مصعب بن عمیر پرچمدار مسلمین سروده (که از نقل عین آنها بعلت عدم فایده صرف نظر شده و در صحبت آن هم شک داریم. م) هند (زن ابو سفیان و مادر معاویه و دختر عتبه که در بدر کشته شده بود) با جمعی از نسوان قریش در میدان جنگ حاضر شد، گوش و سر بینی شهداء را بریده و از آنها گردن بندها برای خود و زنان دیگر ساخت و بر سینه‌ها اویخت، گردن بندهای حقیقی خود را هم بوحشی (قاتل حمزه) بخشید. سینه حمزه را هم شکافت و جگر او (آن بزرگوار شهید) را در آورد و خورد ولی نتوانست فرو برد ناگزیر از دهان انداخت.

(برای انتقام - بدین سبب هند جگر خور معروف شده - م).

ابو سفیان هم بر بلندی قرار گرفت که بر مسلمین مسلط شده فریاد زد: آیا میان این گروه محمد هست؟ سه بار این گفته را تکرار کرد و پاسخی نشنید زیرا پیغمبر فرمود کسی باو جواب ندهد. سپس پرسید آیا میان این گروه عمر بن الخطاب وجود دارد؟ سه مرتبه این گفته را تکرار کرد. سپس رو باتابع خود کرد و گفت: اینها همه کشته شدند. عمر گفت: دروغ گفتی ای دشمن خدا خداوند رسوانی و بدنامی را برای تو باقی بگذارد. آنگاه گفت: ای هبل بلند باش. (هبل بت بزرگ). پیغمبر فرمود بگویید خداوند بلندتر و بزرگتر است. ابو سفیان گفت: ما عزی داریم و شما عزی ندارید (عزی بت مؤنث بزرگ) پیغمبر فرمود بگویید خداوند کردگار ماست و شما کردگار ندارید. ابو سفیان گفت: ترا بخدا ای عمر آیا محمد را کشیم؟ عمر گفت: بخدا نه. او (حضرت او) اکنون سخن ترا می‌شنود. گفت: تو از ابن قمئه (مدعی قتل پیغمبر) راستگو تر هستی. سپس گفت: این انتقام بدر است، جنگ هم در حال تغییر و تبدل است (هر روز غلبه برای کسی). اکنون شما در کشتگان خود دست درازی و زشت کاری (تمثیل بمرده - قطع اعضاء و انتقام وحشی) می‌بینید بخدا من از آن عمل خشنود نیستم خشمگین هم نمی‌باشم، من در این کار امر و نهی نکرده‌ام.

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۱۷۹

بعد از آن بر کشته حمزه گذشت که ته نیزه بدهان او فرو ببرد و گفت. بکش و بچش ای عاق.

حلیس بن زیاد که بزرگ و فرمانده جنگجویان متفرقه بود رسید و گفت: ای بنی کنانه! این مرد سید قریش است بنگرید نسبت بفرزند عم خود چه می‌کند انگار با گوشت بازی می‌کند؟ ابو سفیان (بخود آمده) گفت: این را ندیده انگار زیرا خطاً کردم.

ام ایمن که پرستار پیغمبر بود در آن هنگام (در جنگ) با جماعتی از بانوان مسلمان مجاهدین آب می‌دادند که حیان بن عرقه او را هدف نمود ولی تیر بداماش اصابت کرد، پیغمبر از آن وضع خندهید و بسعده بن ابی وقارص یک تیر داد و فرمود آن تیر انداز را هدف کن او هم چنین کرد و تیر بآن مرد اصابت نمود باز پیغمبر خندهید و فرمود. سعد انتقام او را کشید، خداوند دعای او را مستجاب نماید و تیر او خطأ نکند (سعد مستجاب الدعوه معروف است که فاتح قادسیه و ایران بود). سپس ابو سفیان با اتابع خود مراجعت کرد و گفت:

وعده ما سال آینده خواهد بود. پیغمبر هم علی را بدبانی آنها فرستاد و فرمود نگاه کن اگر آنها بر اشتران سوار شدند و اسبها را بدبانی کشیدند بدان مکه را قصد کرده‌اند و اگر باز بر اسبها سوار باشند بدان که مدینه را آهنگ می‌کنند. بخدا سوگند اگر آنها مدینه را قصد کنند من سخت با آنها ستیز خواهم کرد. علی گفت: من بدبانی آنها رفتم، آنها هم بر شتر سوار شده

اسبها را بجنیت کشیدند که مکه را قصد نمودند من هم برگشتم و فریاد زدم که نمی توانستم خودداری کنم و مکتوم بدارم، پیغمبر بمن فرموده بود که کتمان کنم، پیغمبر مردی را دستور داد که میان کشتگان سعد بن ربیع انصاری را جستجو کند، او را پیدا کرد که رمقی داشت، او بآن مرد گفت: سلام مرا برسول خدا برسان و بگو خداوند بتوجزای خیر بدهد بهمان اندازه که بیک پیغمبر فداکار جزا دهد. سلام مرا بقوم من هم برسان و بگو هیچ

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۱۸۰

عذر ندارید اگر بگذارید آسیبی برسول خدا برسد و میان شما کسی زنده باشد که با دیده بازان آسیب و آزار را ببیند آنگاه جان سپرد. جسد حمزه هم در دشت پیدا شد که سینه او شکافته و جگر او بیرون کشیده دو گوش و بینی او بریده شده بود چون پیغمبر ان حال را دید فرمود. اگر صفیه (خواهر حمزه و عمه پیغمبر) محزون و دردناک نشود من این پیکر را بحال خود می گذاشم که طعمه درندگان و پرندهان شود اگر خداوند مرا بر قریش غالب و پیروز کند سی تن از کشتگان آنها را مثله (بازیچه - اعضاء بریده) خواهم کرد. مسلمین هم گفتند ما نسبت بانها کاری خواهیم کرد که تا کنون کسی بدیگری نکرده است این آیه در همین مورد نازل شده (إِنْ عَاقِبَتْمُ فَعَاقِبُوا بِمِثْلِ مَا عَوَقَبْتُمْ به) ۱۲۶:۱۶ اگر کیفر بدھید باید بمانند آنچه بسما از کیفر رسیده است عقاب و جزا کنند. پیغمبر صلی الله علیه وسلم هم عفو فرمود و صبر نمود و از انتقام نسبت بمیت نهی کرد.

صفیه دختر عبد المطلب وارد میدان شد رسول الله صلی الله علیه وسلم بفرزند وی زبیر فرمود که او را برگردان مبادا نعش پاره شده برادر خود (حمزه) را ببیند، زبیر باو رسید و امر پیغمبر را گوشزد نمود، او گفت: من شنیده ام چه بر سر برادرم آمد. هر چه شده در راه خدا ناچیز است، ما از این حیث بسی خشنود هستیم من او را برای خدا و رضای خدا از دست می دهم و صبر می کنم.

زبیر گفته او را برسول رسانید فرمود او را آزاد بگذار، او (صفیه) بر او (حمزه) نماز گذاشت و درود گفت. پیغمبر فرمود که او را بخاک بسپارند. میان مسلمین مردی قرمان نام بود که پیغمبر می فرمود او اهل دوزخ است او در جنگ احمد سخت نبرد کرد و دلیرانه جان سپرد. او هشت یا نه تن از مشرکین را کشت. مجروح شد و بخانه حمل گردید، مسلمین باو گفتند بتلو بشارت می دهیم. قزمان گفت:

چه بشارتی؟ من فقط از روی تعصب برای قوم خود جنگ نموده ام، درد زخم

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۱۸۱

شدت یافت، او تیری بدست گرفت و با پیکان تیز آن دو رگ خویش را برید، خون بسیار از او جاری و او هلاک شد. خبر رسول الله صلی الله علیه وسلم دادند فرمود.

من شهادت می دهم که خود رسول الله هستم. (مقصود اطلاع دادن بدوزخی بودن قرمان و صدق آن). یکی دیگر که در جنگ احمد کشته شده بود مخیریق یهودی بود. او در آن روز بیهود گفت: ای قوم یهود شما می دانید که یاری محمد حق و بر شما واجب است.

آنها گفتند: امروز روز شنبه است (خودداری می کنیم) او گفت: من شنبه نمی شناسم، شمشیر و اسلحه خود را برداشت و

بمیدان رفت و گفت: اگر من کشته شوم دارایی من بمحمد واگذار شود هر چه میخواهد بکند، او جنگ کرد تا کشته شد. پیغمبر فرمود: مخیریق بهترین قوم یهود است. یمان پدر حذیفه (از مشاهیر یاران) کشته شد او و ثابت بن قیس (بعثت پیری) هر دو را پیغمبر از جنگ منع و با زنان در جای بلند کنار گذاشتند بود. آن دو تن با هم گفتگو کردند که چرا ما از یاری پیغمبر باز بنشینیم، هر دو شمشیرها را کشیده برای طلب شهادت بمیدان رفتند. با دو دسته متحارب آمیختند و کسی آنها را نمی‌شناخت، ثابت بدست مشرکین بدرجه شهادت رسید و یمان ندانسته دچار شمشیرهای مسلمین شد که او را نشناخته کشتند.

حذیفه (فرزند او) فریاد زد، پدرم پدرم. گفتند بخدا او را نشناختیم. گفت:

(حذیفه) خدا شما را بخشد، پیغمبر خواست خونبهای او را بدهد حذیفه دیه را بمسلمین صدقه داد. بعضی از مسلمین شهداء خود را بمدینه حمل کردند، پیغمبر فرمود کشتگان را در محل خود دفن کنید هر دو یا سه تن در قتلگاه خود بخاک سپرده شدند، هر که قرآن را بهتر آموخته بود رو بقبله کشیده شد، بر همه نماز خواند. با هر شهیدی که می‌آوردند نعش حمزه را می‌گذاشت و بر او نماز میخواند.

گفته شد با هر نه تن جسد حمزه را می‌گذاشت و نماز برده کشته می‌خواند. چون

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۱۸۲

خواستند حمزه را دفن کنند علی اول داخل قبر او شد همچنین ابو بکر و عمر و زبیر پیغمبر هم کنار قبر او نشست. پیغمبر فرمود که عمرو بن جموح و عبد الله بن حرام هر دو در یک قبر دفن شوند که هر دو در حیات دوست بودند چون شهداء را دفن کردند پیغمبر برگشت. حمنه دختر حجش را دید و شهادت برادرش را باو خبر داد و تسلیت فرمود او گفت: پناه بخدا. سپس شهادت برادرش حمزه را خبر داد او طلب مغفرت نمود. خبر شهادت شوهرش را داد ضجه و فریاد و جزع نمود.

فرمود شوهر زن برای زن دارای منزلت و مقام است. پیغمبر از خانه یکی از یاران گذشت صدای زاری و سوگواری شنید، متاثر شد و گریست و فرمود کسی بر حمزه گریه و ندبه نمی‌کند. سعد بن معاذ که این را شنید بخانه بنی عبد الاشهل رفت و امر کرد که زنان آن خاندان خارج شوند بر حمزه ندبه و زاری کنند.

پیغمبر بر زنی از انصار گذشت که پدر و شوهر او کشته شده بودند، چون خبر مرگ آنها را باودادند پرسید پیغمبر در چه حال است؟ گفتند بحمد الله چنانکه خواهی تندرست است. گفت: باید او را ببینم، چون پیغمبر را دید گفت: هر- مصیبت سختی با بودن تو آسان است. روز مراجعت پیغمبر بمدینه شنبه بود که در همان روز واقعه جنگ رخ داده بود (نیار) با نون بکسر و یاء دو نقطه زیر و در آخر آن راء. (جبیر) بضم جیم مصغر جبر و (خواش) بخاء نقطه دار و واو تشدید شده الف و تاء با نقطه بالا (حبان) بکسر حاء بی نقطه و باء یک نقطه و در آخر آن نون است. (حلیس) بضم حاء بی نقطه مصغر حلس است (زبان) با زاء و باء یک نقطه و در آخر آن نون است.

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۱۸۳

غزوه (غزا) حمراء اسد

صبح روز یک شنبه مودن پیغمبر آواز بسیج جنگ داد و گفت: جز کسانیکه در جنگ دیروز با ما بودند هیچ کس با ما نماید. این تجهیز و مبادرت بنبرد برای این بود که کفار نیرومندی مسلمین را احساس کنند، با آن عده جمعی از مجروهین در جنگ روز پیش همراهی کردند که خود را می‌کشیدند (بسختی) تا بمحلی بنام حمراء اسد رسیدند که هفت میل از مدینه دور بود «تقریباً پانزده کیلومتر» روز دوشنبه و سه شنبه و چهار شنبه در آنجا اقامت فرمود. در آن هنگام معبد خزاعی رسید. خزاعه اعم از مسلمان و کافر همه محل و ثوق و اعتماد پیغمبر بودند و در تهame که محل آنهاست مراقب بودند. معبد خود کافر بود برسول الله صلی الله علیه و سلم گفت. ای محمد مصیبت (شکست) شما برای ما ساخت ناگوار بوده سپس از آنجا بطرف ابوسفیان رهسپار گردید او را در محلی بنام روحاء دید مشرکین در آنجا جمع شده قصد هلاک مسلمین را داشته چون ابوسفیان معبد را دید پرسید: از پشت سر خود چه خبر داری؟

معبد گفت: محمد با تمام کسانیکه از یاری او خودداری کرده بودند لشکری جمع کرده قصد نابودی شما را دارد. من تا کون چنین عده ندیده بودم زیرا کسانیکه از نصرت او تخلف کرده بودند همه پیشمان شده بیاری او شتاب کرده‌اند تو از اینجا نخواهی رفت تا طلیعه اسبها را نبینی. ابوسفیان گفت: ما بخدا تصمیم گرفته‌ایم که دوباره برگشته ریشه آنها را برکنیم. گفت: «معبد» من ترا از این کار نهی می‌کنم. ابوسفیان از تصمیم خود منصرف شد خود و همراهان روانه شدند در عرض راه

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۱۸۴

قاله عبد القیس را دید بانها گفت؟ پیام مرا بمحمد برسانید و من در عوض آن شترهای شمارا مویز بار می‌کنم و در عکاظ (بازار فصل) بشما تقدیم خواهم کرد. آنها قبول کردند. گفت: باو خبر بدھید که ما تصمیم گرفته‌ایم که ریشه شما را برکنیم. آنها بحمراء اسد «محل اقامت پیغمبر» رسیدند و پیغام را رساندند. پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود: حسناً اللہ و نعم الوکیل. بخدا پناه می‌بریم که او بهترین یاوران است.

آنگاه سوی مدینه مراجعت فرمود: میان راه معاویه بن مغیره بن ابی العاص و ابو عزه عمرو بن عبید الله جمھی که از لشکر مشرکین بازمانده بودند هنگام خروج لشکر کفار در حمراء اسد بخواب فرو رفته بودند دیدند و گرفتار نمودند ابو عزه در جنگ بدر اسیر شده بود و پیغمبر او را آزاد نمود بدون اینکه از او فدا (بهای آزادی) بگیرد زیرا ادعای تنگدستی و فزونی عیال کرده بود. پیغمبر از او تعهد گرفته بود که دیگر با مسلمین ستیز نکند ولی او (نقض عهد) کرده در جنگ احد شرکت نمود و کفار را بر مسلمین تحریض و تشجیع می‌کرد چون او را نزد رسول خدا اوردند پیغمبر فرمود مُوْمِن هرگز از یک غار دو بار گزیده نمی‌شود فرمان قتل او را داد که کشته شد. اما معاویه بن مغیره بن ابی العاص بن امیه که راه را گم کرده بود خود را بخانه عثمان بن عفان رسانیده پناه برد (پسر عم او بود). او در جنگ احد بینی حمزه را بریده و هتك حرمت نموده بود. عثمان باو گفت، تو در این پناه خود را هلاک کردي و مرا هم کشته. او گفت. تو نسبت بانها نزدیکترین خویش من هستی و من بتو پناهنده شدم عثمان او را در خانه سپرد و خود نزد پیغمبر رفت تا شفاعت او را کند. در آن هنگام شنید که پیغمبر فرمود معاویه در مدینه پنهان شده او را پیدا کنید. او را پیدا کردند و از خانه عثمان بیرون آورده نزد پیغمبر روانه شدند. عثمان گفت. بخداوندی که ترا برسالت بعثت کرده من در اینجا نیامده‌ام مگر امان برای او

بگیرم او را بمن ببخش پیغمبر او را بعثمان بخشید بشرط اینکه بیش از سه روز

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۱۸۵

نماند و سوگند یاد کرد که اگر بیشتر ماند روز چهارم او را خواهد کشت.

عثمان هم ساز و برگی باو داد و گفت برو. پیغمبر چون بحمراء اسد اقامت فرموده بود او هم چند روزی برای تجسس اخبار بود چون روز چهارم شد پیغمبر فرمود معاویه خلف کرده و هنوز دور نشده او را پیدا کنید و بکیفر برسانید، زید بن حارثه و عمار بطلب او رفته بود از محل حماء یافتند و کشتند. این معاویه جد عبد الملک بن مروان است از طرف مادر. در همین سال حسن بن علی در نیمه شهر رمضان ولادت یافت (گفته شده) فاطمه هم حسین بن علی را حمل نمود که میان ولادت حسن و حمل حسین فقط پنجاه روز فاصله بود، در همین سال هم جمیله دختر عبد الله در ماه شوال بعد الله بن حنظله که فرشتگان او را غسل داده‌اند (غسیل الملائکه) باردار شد

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۱۸۶

سنہ چهارم هجری

غزوہ رجیع

در ماه صفر این سال غزوہ (غزا) رجیع (اسم محل) رخ داد. سبب آن این بود که گروهی از عضل و قاره (دو طایفه از خزیمه) نزد پیغمبر رفته گفتند: در قبیله ما جنبش اسلامی احساس می‌شود چند تن مبلغ و داعی و فقیه (داعی اسلام مفقه خوانده می‌شود) که قرآن را برای ما بخوانند نزد ما روانه کن. شش مرد بریاست عاصم بن ثابت با مرثد بن مرثد نزد آنها فرستاد. چون بمحل هدایه رسیدند بانها خیانت کرده طایفه هذیل را برانگیختند که آن طایفه لحیان نامیده می‌شد صد مرد برای نبرد آنها برگزیدند مسلمین ناگزیر بکوه پناه برداشتند آنها با عهد و سوگند توanstند پناهندگان را فرود آرند. عاصم (رئیس مبلغین) گفت. بخدا سوگند من با پیمان کافر فرود نخواهم آمد. خداوندا تو پیغمبر خود را (از وضع ما) آکاه فرما. مرثد و خالد بن بکیر با آنها جنگ نمودند ولی ابن دثنه و خبیب بن عدی و مرد دیگری تسلیم شده فرود آمدند، آنها را بند کردند؟ مرد سیمی (دیگری نام او ذکر نشده) گفت: این نخستین مرحله خیانت و غدر است. من هرگز تسلیم نمی‌شوم و از دو یار خود پیروی نمی‌کنم. او را گرفتند و کشتند و دو بندی دیگر خبیب و ابن دثنه را بمقه برده فروختند.

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۱۸۷

خبیب را بنی حارث بن عامر بن نوفل خریدند. این خبیب کسی بود که حارث را کشته بود بازماندگان مقتول او را خریده که قصاص کنند هنگامی که خبیب نزد دختران حارث بود تیغی را که برای قتل او تیز می‌کردند بدست آوردن ناگاه طفلی از آن خانواده سوی او رفت و بر ران او نشست در حالی که تیغ در دست اسیر بود، مادر آن کودک فریاد و استغاثه نمود از این بیم داشت که خبیب او را بکشد خبیب گفت: می‌ترسی من او را بکشم؟ ما هرگز خیانت و غدر نمی‌کنیم، غدر و خیانت دور از شان ماست. آن زن می‌گفت. هرگز من گرفتاری بهتر از خبیب ندیده‌ام. هنگامی که می‌خواستند او را بکشند یک خوش‌انگور در دست داشت، از آن می‌خورد و از مرگ باک نداشت. می‌خورد و می‌گفت: این روزی خداست که خبیب از آن بهره‌مند می‌شود. چون او را از حرم برای قصاص خارج نمودند گفت. مرا برگردانید که دو رکعت نماز بخوانم، آنها او

را در ادای نماز ازاد گذاشتند. او نماز خواند و این سنت شد برای کسانیکه تسليم مرگ اجباری میشوند خبیب گفت. اگر بیم این نمی‌رفت که بگویند از مرگ ترسید که نماز را طول داده من بر این دو رکعت می‌افزودم، سپس اشعاری خواند که این دو بیت از آنها حفظ شده.

علی ای شق کان فی الله مصرعی
ولست ابالی حین اقتل مسلمما
یبارک علی اوصال شلو ممزع
و ذالک فی ذات الـه و ان يشا

یعنی اگر مسلمان باشم (و در حال اسلام) کشته شوم باکی ندارم که چگونه و بهچه نحو قتلگاه من خواهد بود آن هم در راه خدا این نحو قتل برای ذات خدا (و رضای خدا) است که درود و رحمت (خیر و برکت

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۱۸۸

بر پیکر پاره پاره خواهد فرستاد) سپس این دعا را خواند «معروف و متداول و در کارهای سخت و نفرین بدشمن خوانده میشود» خداوندا عدد آنها را پراکنده کن، آنها را بخواری و پراکنده بکش (در روایت دیگر که در حاشیه ذکر شده هیچ یک از آنها را زنده مگذار) سپس او را بدار اویختند. اما عاصم خواستند سر او را از تن جدا کنند و بسلافه دختر سعد بفروشنده که او نذر کرده بود با کاسه سر او شراب بخورد زیرا او دو فرزند وی را در جنگ احده کشته بود زنبورها بسر او (پس از قتل) احاطه کرده بودند، قاتلین با خود گفتند هنگام شب که زنبور و مگس از گرد سر او پراکنده میشوند سر او را خواهیم گرفت. اتفاقاً آن شب سیل آمد و نعش او را برد. گویند او که زنده بود و با خدا عهد کرده بود که با کافر تماس نگیرد خداوند او را در حیات و ممات از تماس با مشرکین مصون داشت. اما ابن دثنه که صفوان بن امیه او را با غلام خود نسطاس نزد تعییم فرستاد که او را بانتقام دو فرزند خویش بکشد. نسطاس در راه باو گفت. ترا بخدا آیا دوست داری که اکنون محمد جای تو باشد که ما گردن او را بزنیم و آزاد شوی و میان خانواده خود زیست کنی؟ گفت.

من خوشنود نیستم که اکنون محمد در جای خود باشد و خاری بپای او بخلد و من آزادانه میان خانواده خویش زیست کنم.

ابو سفیان (که شنید) گفت. من کسی را ندیده‌ام باندازه یاران محمد کسی را دوست داشته باشند که آنها محمد را دوست بدارند. سپس نسطاس او را کشت.

«خبیب» بضم خاء نقطه‌دار و فتح باء یک نقطه که بعد از آن یاء دو نقطه زیر باشد و آخر آن باء یک نقطه است. «بکیر» بضم باء یک نقطه تصغیر بکر است

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۱۸۹

فرستادن عمرو بن امیه برای قتل ابو سفیان چون خبر قتل عاصم و یاران او رسید پیغمبر صلی الله علیه و آله عمرو بن امیه ضمری را برای قتل ابو سفیان با یک مرد انصاری بمکه فرستاد و بان دو فرمان کشتن ابو سفیان بن حرب را داد. عمرو گوید: من بر یک شتر روانه شدم، رفیق من از پا علیل بود ناگزیر او را بر اشتر خود ردیف کردم تا آنکه بمحل بطن یاجج رسیدم (نzdیک مکه - ۲۴ کیلومتر تا مکه) شتر خود را در دره بستیم، برفیق خود گفت: برویم سوی خانه ابو سفیان که او را بکشیم اگر تو از سوء اتفاق بیمناك

شدی برگرد و بر شتر من سوار شو و نزد رسول الله برو و خبر ما را بده و مرا بحال خود بگذار که من باین شهر آشنا هستم. ما داخل شهر مکه شدیم. من خنجری همراه داشتم که اگر کسی مانع شود او را بآن خنجر بی پا کنم رفیق من گفت: آیا میل داری اول بکعبه رفته دو رکعت نماز بگذاریم؟ گفتم: اهل مکه همه زیر سایه‌ها پیرامون کعبه می‌نشینند من باوضع و احوال آنها آشنا هستم. او بسیار اصرار کرد. من موافقت نمودم تا آنکه بخانه رسیدیم، طوف کردیم و نماز خواندیم سپس از آنجا خارج شده بر گروهی که نشسته بودند گذشتیم، یکی از آنها مرا شناخت و فریاد بلند با تمام نیرو زد که این عمر و بن امیه است. اهالی مکه شوریدند و برآشتفتند و گفتند: حتماً او برای یک کار شر آمده. او مرد آدم کش (ترویست و در جاهلیت شیطان چابک و چالاک بود)

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۱۹۰

(او گوید) من بر فیق خود گفتم: برای نجات خود بگریز، بخدا (از آنچه می‌ترسیدم بدان چار شدم) اما ابو سفیان که برای کشتن او دیگر راه و چاره نمانده بود تو جان خود را نجات بده و برو. ما هر دو دویدیم تا بکوه رسیدیم و بالا رفتیم، در یک غار قرار گرفتیم. شب را بانتظار پایان شورش و اشوب گذراندیم. ما در آن غار و بدان حال بودیم که عثمان بن مالک تیمی بر اسب خود سوار با غرور و تکبر رسید، او بر در غار توقف کرد، من از غار بیرون آمده خنجر خود را زیر پستانش فرو بردم، او فریاد زد و اهل مکه نعره او را شنیدند، آنها پیرامون او را گرفتند و من دوباره در غار پنهان شدم. او رمقی داشت از او پرسیدند چه کسی ترا کشت گفت: عمر بن امیه سپس جان داد و نتوانست محل پنهانی مرا نشان بدهد. آنها هم مشغول حمل مقتول شده از طلب و پی کردن ما باز ماندند. ما باز دو روز در آن غار آرمیدیم تا آنکه شورش خاموش شد. سپس از آنجا خارج شدیم بطرف تنعیم رفتیم. من چوب دار خبیب را دیدم، نگهبانان هم در پیرامون آن حراست می‌کردند، من بالا رفته پیکر او را باز کرده بر پشت کشیدم و تا چهل قدم رفتم، آنها هشیار شده مرا دنبال کردند، من نعش او را انداختم و گریختم راه خود را گرفتم و دویدم، آنها خسته شده برگشتند - رفیق من سوی شتر رفته سوار شده نزد پیغمبر رفت خبر مرا داد. اما نعش خبیب که بعد از آن دیده نشد. انگار زمین او را فرو برد.

من هم رفتم تا بغار ضجنان (نژدیک مکه) رسیدم.

تیر و کمان من همراهم بود. در آن هنگام مردی که یک چشم داشت (اعور) بلند قد بر من وارد شد. او یک گله گوسفند را می‌راند. پرسید: این مرد که باشد؟

(از من پرسید کیستی) گفتم از بنی دئل که او نیز از آن طایفه بود. او نزدیک من آرمید و با صدای بلند گفت: (شعر) من تا زنده هستم مسلمان نخواهم شد و بدین

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۱۹۱

مسلمین نخواهم گروید. سپس در خواب فرو رفت، من او را با بدترین وضعی کشتم سپس راه خود را پیمودم ناگاه دو مرد دیدم که قریش آنها را برای تجسس احوال پیغمبر فرستاده بودند. من یکی را با تیر کشتم و دیگری را اسیر نمودم که او را نزد پیغمبر آورده خبر و داستان خود را گفتم پیغمبر آنقدر خنده داد تا دندانهای او (حضرت او) نمایان شد برای من دعا کرد.

در این سال پیغمبر با زینب دختر خزیمه ام المساکین از بنی هلال در ماه رمضان ازدواج فرمود. او قبل از آن همسر طفیل بن حارث بود که او را طلاق داد.

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۱۹۲

داستان بئر معونه

در ماه صفر همین سال گروهی از مسلمین در بئر معونه (چاه) کشته شدند. سبب این بود که ابو براء ابن عازب بن مالک بن جعفر ملاعب الاسنه (نیزه باز) که رئیس بنی عامر بن صعصعه بود وارد مدینه شد و یک هدیه تقدیم پیغمبر نمود که پیغمبر آنرا قبول نکرد و فرمود: ای ابا براء من هدیه یک کافر را قبول نمی‌کنم. سپس اسلام را باو پیشنهاد فرمود او قبول نکرد ولی از اسلام هم دوری نپسندید و گفت: این امر بسیار نیکو است اگر بعضی از یاران را بنجد بفرستی که مردم را دعوت کند من امیدوارم که آنها اجابت کنند. پیغمبر فرمود من از آنها بیمناکم ابو براء گفت در پناه من باشند (مبلغین) پیغمبر هفتاد تن فرستاد که منذر بن عمرو انصاری و حارث بن صحه و حرام بن ملحان و عامر بن فهیره و جماعت دیگری بودند و نیز گفته شده چهل تن بودند آنها رهسپار شدند تا بمحل بئر معونه سرزمین بنی عامر و محلی بنام حرہ بنی سلیم رسیدند. چون در آنجا منزل گزیدند حرام بن ملحان با نامه پیغمبر نزد عامر بن طفیل فرستادند.

او نامه را نگرفت و حرام را کشت. وقتی که نیزه را بتن او فرو برد گفت: بخدای کعبه رستگار شدم الله اکبر. او (قاتل) بنی عامر را بیاری خود دعوت نمود و آنها از نصرت او خودداری کرده گفتند: ما پناه ابو براء را پامال نمی‌کنیم زیرا او بانها پناه داده (یاران پیغمبر). او (عامر بن طفیل قاتل حرام) طوایف بنی سلیم و عصیه و ذکوان

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۱۹۳

را دعوت کرد آنها اجابت کردند، مسلمین را محاصره نموده با هم جنگ کردند تا تمام آنها را کشتند فقط کعب انصاری که در میدان مجروح افتاده و او را مرده پنداشتند نجات یافت، او زنده ماند تادر جنگ خندق کشته شد عمرو بن امیه و مردی از انصار در دشت بودند که پرندگان لاشه خوار را در حال پرواز و توجه بمحل مخصوص دیدند دانستند که واقعه رخ داده که آنها قصد میدان را می‌کنند. آن دو تن سوی میدان شتاب نمودند سواران را در حالی دیدند که از قتل مسلمین فراغت یافته صف کشیده بودند، عمرو گفت: بهتر این است که نزد پیغمبر برگردیم و خبر این قتل را بدھیم مرد انصاری گفت: جان من از جان آنها گرامی تر نیست، من میل ندارم از محلی که منذر بن عمرو در آن جان سپرده دور شوم، او تنها جنگ کرد و بانها ملحق شد. عمرو بن امیه گرفتار شد. چون عامر (قاتل مسلمین) دانست که او از معذ (قبیله) است آزادش نمود. عمرو از آنجا رهسپار شد چون بقرقره (محل) رسید با دو مرد از طایفه بنی عامر همراه شد، هر سه در یک جا منزل گرفتند، آن دو تن از پیغمبر امان گرفته بودند که عمرو از آن آگاه نبود، آنها را کشت و نزد پیغمبر رفته خبر داد. پیغمبر فرمود تو دو شخص را کشتنی که من باید خونبهای آنها را پردازم سپس پیغمبر فرمود این کار ابو براء است. برای او بس ناگوار بود (معلوم نیست مقصود پیغمبر ابو براء است). میان کشتگان عامر بن فهیره بود. حسان (شاعر انصاری مشهور) برای تحریض و برانگیختن بنی ابی براء بر عامر بن طفیل چنین گفت:

ای فرزندان ام البنین آیا شما را (این واقعه) ملوں نکرده و حال اینکه شما از برگزیدگان نجد هستید؟ استهzae و بی باکی عامر نسبت بابو البراء و پناهندگان او. این کار عمد بوده نه خطأ. همچنین چند بیت دیگر. کعب بن مالک هم گفت: (شعر) مانند شعاع در همه جا پرید (بیاد رفت) پناهندگی ابو براء (و تعهد او نسبت

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۱۹۴

بمسلمین) و چند بیت دیگر. چون خبر بابو براء رسید بر عامر بن طفیل حمله کرد. او را با نیزه از اسب بر خاک افکند. او گفت: اگر مردم خونبهای من بعم من خواهد رسید. خداوند هم آیه قران برای کشتگان بئر معونه نازل کرد که از قول آنها گفته شده «بقوم ما خبر بدھید که ما نزد خدای خود هستیم، خدا از ما راضی شده و ما هم خشنود هستیم». (معونه) بفتح میم و ضم عین بی نقطه است که بعد از آن واو و نون است- (حرام) با حاء بی نقطه و راء (ملحان) بکسر میم و حاء بی نقطه است.

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۱۹۵

بيان تبعيد بنى النضير

سبب این بود که عامر بن طفیل نزد پیغمبر فرستاد خونبهای دو مرد عامری که بدنست عمر و بن امیه کشته شده بودند چنانکه گذشت مطالبه نمود، پیغمبر صلی الله علیه وسلم نزد بنی النضیر رفته از آنها مدد و یاری خواست. همراه پیغمبر جماعتی بود که ابو بکر و عمر و علی میان آنها بودند. آنها (بنی النضیر) گفتند: آری ترا یاری می کنیم چنانکه خواهی سپس با یک دیگر خلوت کرده تو طه قتل او (حضرت او) را چیدند و او (حضرت او) در کنار دیوار نشسته بود، با یک دیگر گفتگو کردند که کیست بر بام خانه رفته سنگی بر او (حضرت او) انداخته ما را از او آسوده کنند. عمر و بن جحاش داوطلب شد، سلام بن مشکم آنها را از آن عمل نهی کرد که گفت: او بر این کار آگاه است: عمر و بن جحاش بر بام خانه رفت. خبر از آسمان برای پیغمبر آمد که آنها تو طه چیده اند. بیاران خود فرمود از جای خود بر نخیزید تا من برسم.

آنگاه سوی مدینه روانه شد. چون دیر کرد یاران بطلب او (حضرت او) برخاستند بانها خبر تو طه را داد و امر کرد که با آنها جنگ کنند. آنها را محاصره نمود که بقلعه ها پناه برده بودند درخت و نخل خرما را قطع کرد و آتش زد. عبد الله بن ابی منافق و مخالف) نزد آنها فرستاد که پایداری کنید هرگز ما شما را تسليم نمی کنیم و اگر با شما نبرد کنند ما هم جنگ خواهیم کرد یا اگر خارج شوید ما هم خارج می شویم. خداوند در دل آنها رعب و بیم انداخت، از پیغمبر درخواست کردند که آنها را تبعید کند (جلای

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۱۹۶

وطن) و از ریختن خون آنان خودداری فرماید بشرط اینکه هر باری که قابل حمل بر شتران باشد با خود حمل کنند و اموال در خور حمل را ببرند مگر اسلحه پیغمبر قبول فرمود، آنها هم سوی خیر (قلعه خیر) روانه شدند بعضی هم بشام مهاجرت کردند از کسانیکه بخیر رفتند کنانه بن ربیع و حی بن اخطب بودند. ام عمر و همسر عروة بن ورد که او را از او خریداری کرده (با حیله آن را ربوه و خریداری کرده) بودند میان آنها بود که آن زن از طایفه غفار بود. اموال بنی نضیر بشخص پیغمبر اختصاص یافت که بهر نحوی که میخواست تصرف می نمود. پیغمبر هم آن اموال را فقط بمهاجرین (اول

سلام) اختصاص داد و بانصار چیزی نبخشید مگر سهل بن حنیف و ابو دجانه که از تنگدستی شکایت کرده بودند سهمی بردنند. از بنی نضیر (که یهود بودند) کسی نجات نیافت مگر یامین بن عمر بن کعب که پسر عم عمرو بن جحاش بود همچنین ابو سعید بن وهب. اموال آنها را حصر فرمود.

در آن هنگام (وقت لشکر کشی) ابن ام مكتوم را بفرمانداری مدینه نصب کرده بود. درفش او (حضرت او) بعلی بن ابی طالب سپرده شده بود.

(سلام) بتشدید لام «مشکم» بکسر میم و سکون شین بی نقطه و بعد از آن کاف «و میم».

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۱۹۷

غزوه ذات الرقاع

پیغمبر بعد از واقعه بنی نضیر مدت دو ماه ربیع (اول و دوم) در مدینه اقامت فرمود و پس از آن بقصد بنی محارب و بنی شعله در نجد غزو «غزا» فرمود (غزوه حمله ناگهانی و جنگ بی مقدمه نسبت بکفار است که بفارسی از عربی بنام «غزا» اقتباس و مصطلح شده غزو مصدر و غزا فعل ماضی و غزوه واحد است). نخست در نخلستانی منزل گرفت و بعد سوی رقاع روانه شد که نام کوه است و آن واقعه بنام همان کوه ذات الرقاع معروف شده. آن کوه دارای سه رنگ سیاه و سفید و سرخ است (رقعه- رقاع) در مدینه عثمان بن عفان را بفرمانداری منصوب فرمود. با مشرکین رو برو شد ولی جنگی رخ نداد زیرا طرفین از یک دیگر بیمناك و بر حذر شده بودند در آنجا نماز خوف نازل شد. راویان در وقت و چگونگی نماز خوف مختلف هستند که در کتب فقه مفصل و مشرح است.

مردی از محارب «طايفه دشمن» نزد پیغمبر رفته شمشیر او (حضرت او) را خواست.

پیغمبر هم آنرا باو داد. آنرا آخت و جباند و گفت: ای محمد تو از من نمی ترسی؟

فرمود نه. گفت با اینکه این شمشیر بر هنر را در دست دارم. فرمود نه. گفت:

چه و که می تواند مانع من از (کشتن) تو شود؟ آنگاه شمشیر را برگردانید.

مسلمین زنی را از آنها (دشمن) ربو دند چون شوهر او بخانه رسید و همسر خود را ندید و دانست که گرفتار شده سوگند یاد کرد که خون مسلمین را بریزد، آنگاه بدنبال پیغمبر رفت، پیغمبر در یک محل لشکر زد و فرمود کیست که امشب ما را

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۱۹۸

حراست و پاسبانی کند؟ یک مرد از مهاجرین و دیگری از انصار نگهبانی را تعهد کردند. آنها تنگنای یک دره را برای پاسبانی گرفتند. مرد مهاجر خوابید و مرد انصاری در عین نگهبانی در اول شب بنماز پرداخت. مردی که بانتقام گرفتاری زن خود قصد آسیب داشت رسید و پاسبان را دید و دانست که او نگهبان آن قوم است.

تیر در کمان نهاد و او را هدف نمود. آن مرد انصاری در حال نماز تیر را از پیکر خود کشید و نماز را ادامه داد. مرد کینه جو تیر دوم را رها کرد و باز آن را از تن خود کشید و نماز را نبرید. تیر سیم را انداخت و او هم مانند اول و دوم حالت خود را در عبادت تغییر نداد. سپس رکوع و سجود را انجام داد و رفیق خود را بیدار و از واقعه آگاه نمود. چون آن مرد هر دو را آماده دید دانست که آنها آگاه شده‌اند. چون مرد مهاجر زخم مرد انصاری را دید گفت: سبحان الله چرا در آغاز کار مرا

هشیار نکردنی؟

گفت: من در حال قرائت یک سوره بودم نخواستم آنرا قطع و ترک کنم چون تیراندازی تکرار شد ترا بیدار نمودم. بخدا سوگند اگر بیم آنرا نداشتم که مرز پیغمبر (حراست مرز) را از دست بدhem ترا هشیار و بر حذر نمی‌کردم حتی اگر جان مرا قبل از پایان آن سوره برباید گفته شده این غزوه در ماہ محرم سنه پنج هجری بوده.

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۱۹۹

غزوه دوم بدر

بنام غزوه سویق هم معروف شده. در ماہ شعبان پیغمبر (از مدینه) خارج شد که قرار این بود با ابو سفیان بن حرب در محل بدر مصاف دهنده. در آنجا هشت شب بانتظار ابو سفیان اقامت فرمود. ابو سفیان با اهل مکه بمحل مر الظهران رسید گفته شده بمحل عسفان رسیده بود از همانجا با قریش مراجعت نمود. اهل مکه آنها را الشکر سویق نامیدند «سویق عبارت از نوشابه یا بدون نوشابه مخلوط با مواد و حبوب خرد شده توشه مسافرین و سپاهیان است که سبک بار و نیرو بخش و سهل التناول باشد» پیغمبر عبد الله بن رواحه را بفرمانداری مدینه منصوب فرمود. در همین سال پیغمبر با ام سلمه ازدواج فرمود. در همین سال هم پیغمبر بزرگ بن ثابت دستور داد که کتاب یهود (تورات) را بیاموزد. در همین سال ماه جمادی الاولی عبد الله بن عثمان درگذشت مادر او رقیه دختر پیغمبر صلی الله علیه وسلم که پیغمبر بر نعش او نماز خواند.

سن او شش سال بود. در همین سال هم حسین بن علی بن ابی طالب بر حسب یک روایت ولادت یافت. در همین سال هم اداء حج بعهده مشرکین بود.

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۲۰۰

حوادث سنه پنجم هجری

در این سال پیغمبر با زینب دختر جحش که دختر عممه او بود ازدواج فرمود. قبل از آن او را بهمسری غلام خود زید بن حارثه داده بود. او را (که غلام و ربیب بود) زید بن محمد میخوانندند. پیغمبر بقصد او رفته بود. بر در خانه او یک پرده از مو بافته آویخته بود که باد آنرا بیک سو انداخت آن زن لخت بود که پیغمبر او را دید و پسندید. زید هم نسبت بآن زن بد بین گردید و نتوانست با او زیست کند.

نzd پیغمبر رفت و حال خویش را خبر داد. پیغمبر پرسید آیا نسبت باو گمان بد داری؟ گفت: نه بخدا. پیغمبر فرمود: آیه قرآن (أَمْسِكْ عَلَيْكَ زَوْجَكَ وَ اتُّقِ اللَّهَ) ۳۷: همسر خود را نگهدار و از خدا بیندیش. زید او را رها کرد و برای پیغمبر حلال شد. وحی بر پیغمبر هم نازل شد فرمود کیست که بزینب مژده دهد که خداوند مرا با او تزویج فرمود. این آیه را هم خواند: وَإِذْ تَقُولُ لِلَّذِي أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِ ۳۷: چنانکه بکسی که خداوند باو نعمت داده چنین می‌گوئی. (گذشت: همسر خود را نگهدار- این سخن در کتب تاریخ و غیرها بتفصیل آمده و بدست دشمنان اسلام بهانه داده که بحث در آن خارج از وظیفه ترجمه است) زینب هم با همین آیه بر سایر زنان پیغمبر تفاخر و مباحثات می‌کرد و می‌گفت شما را اولیاء خود تزویج کرده و مرا خداوند تزویج فرموده آن هم در آسمان.

در همین سال غزوه دومه الجند (محل) رخ داد که در ماه ربیع الاول بود. سبب آن

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۲۰۱

چنین بود که پیغمبر بر اجتماع گروهی از مشرکین در آن محل آگاه شده آنها را قصد نمود ولی حادثه بدی رخ نداد. حکومت مدینه را بسباع بن عرفطه غفاری سپرد. مسلمین هم گلهای گوسفند و اشتران آنها را بیغما بردن.

در همین سال مادر سعد بن عباده در گذشت که سعد همراه پیغمبر در همان غزوه بود. در همین سال هم پیغمبر با عینه بن حصن فزاری مسالمت فرمود که از چراگاه و پیرامون آن بهره مند شود (عینه) بضم عین تصغیر عین است.

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۲۰۲

جنگ خندق که غزوه احزاب باشد

در همین سال و در ماه شوال رخ داد. سبب آن گروهی از یهود بنی نصیر که سلام بن ابی الحقيق و حی بن اخطب و کنانة بن ربيع بن ابی الحقيق از آنها بودند احزاب «دسته‌ها» را ضد پیغمبر برانگیخته نزد قریش در مکه رفته آنها را بجنگ پیغمبر تشجیع کردند و گفتند ما نیز با شما هماهنگ خواهیم بود تا آنکه ریشه او را برکنیم آنها «قریش» اجابت نمودند. آنگاه نزد غطفان «قبیله» رفته آنها را بجنگ پیغمبر دعوت نمودند، قریش بسیج شدند و فرمانده آنها ابو سفیان بود. قائد غطفان هم عینه بن حصن برای فراره و حارث بن عوف بن ابی حارثه مری هم فرمانده مره بود. مسعر بن رخیله اشجعی هم فرمانده اشجع «طاویه» بود. چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم آگاه شد دستور حفر خندق را داد که بمشورت سلمان فارسی بود و او (سلمان) برای نخستین بار در جنگ بیاری پیغمبر رستگار گردید و او آزاد شده بود (قبل از آن گرفتار و برده بود که دست بدست فروخته می‌شد و داستان او مفصل است) پیغمبر بتدبیر او (سلمان) عمل و خود شخصا برای تشویق مسلمین بکندن آن اقدام فرمود. گروهی از منافقین هم بدون اطلاع پیغمبر یکی بعد از دیگری رو پنهان کردند خداوند این آیه را نازل کرد (قد يَعْلَمُ اللَّهُ الَّذِينَ يَتَسَلَّلُونَ مِنْكُمْ لَوَادًا) ۶۳: ۲۴ خداوند کسانی را که رو پنهان میکنند و در گوشها پناه می‌برند از میان شما می‌شناسد. هر یکی از مسلمین که کار ضروری داشت برای غیبت و انجام آن اجازه از پیغمبر می‌گرفت، کار خود را انجام می‌داد و دوباره

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۲۰۳

مشغول کندن خندق (معرب کنده) می‌شد خداوند این آیه را نازل کرد «إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ» ۶۲: ۲۴ الى آخر، مؤمنین کسانی هستند که بخدا و پیغمبر گرویدند حفر خندق را هم قسمت بقسمت ما بین مسلمین تقسیم کردند. ما بین مهاجرین و انصار درباره سلمان اختلاف پدید آمد هر دسته او را از خود می‌دانستند و نزد خویش میخواندند پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود «سلمان از ماست خاندان نبوت» بهر ده تن جهل گز اختصاص داد. در قسمتی که سلمان و حذیفه و نعمان بن مقرن و عمرو بن عوف با شش تن از انصار مشغول کنند بودند یک سنگ خارا پدید آمد که کلنک را شکست پیغمبر را از پیدایش و سختی آن آگاه کردند. پیغمبر با تفاق سلمان بمحل آن رفت، کلنگ را گرفت و سخت نواخت که آنرا شکافت، ناگاه شراره از آن پرید و فضای مدینه را روشن نمود مثل اینکه یک چراغ در درون یک خانه تاریک روشن شده باشد.

پیغمبر تکبیر فرمود مسلمین هم همه تکبیر کردند و دوباره و سه باره چنین شد و پیغمبر آنرا خرد و تباہ فرمود. سلمان از پیغمبر پرسید که در روشانی آن برق چه دید پیغمبر صلی اللہ علیه و سلم فرمود. این شراره که برق از آن روشان شده حیره (کوفه-قادسیه) و کاخهای کسری را در دفعه اولی روشان نمود و جبرئیل بمن خبر داد که امت من بر آنها پیروز خواهد شد. در دومین بار کاخهای سرخ در شام و روم روشان شد و او «جبرئیل» بمن خبر داد که امت من غالب خواهد شد. بار سیم کاخهای صنعا یمن روشان شد و او «جبرئیل» بمن خبر داد که ملت من بر آنها ظفر خواهد یافت مسلمین از این بشارت خرسند شدند. منافقین هم گفتند. آیا تعجب نمی‌کنید که او وعده باطل میدهد و ادعا می‌کند که از یشرب (مدینه) حیره و مدائن کسری را مشاهده می‌کند و می‌گوید آنها بدست شما گشوده می‌شود در حالی که شما مشغول حفر خندق هستید و یارای بروز برای دشمن ندارید خداوند این آیه را نازل کرد: **وَإِذْ يَقُولُ الْمُنَافِقُونَ وَالَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ مَا وَعَدَنَا اللَّهُ وَرَسُولُهُ إِلَّا غَرُورًا**^{۳۳} در آن هنگام منافقین و آنانی که

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۲۰۴

غل و غش در دل دارند می‌گفتند که وعده خدا و پیغمبر خدعا و فریب است.

قریش رسیدند و در محل تلاقی سیلها موضع گرفتند که رومه نام دارد و آن میان جرف و زغالبه بود که عده آنها با اتباع و متفرقه از کنانه و تهame بالغ بر ده هزار جنگجو بود، غطفان و اتابع آنها هم رسیدند و در دامن احمد مستقر شدند. پیغمبر و مسلمین هم خارج شدند که سلع (محل) را پشت خود قرار دادند عده آنها سه هزار تن بود پیغمبر با آن عده در آنجا پای نهادند و زنان و اطفال را در محل امن نگهداشتند حر بن اخطب (از میان مشرکین که خود یهودی بود) خارج شده کعب بن اسد رئیس قريظه (يهود) را قصد نمود که او کعب با پیغمبر عهد مسالمت داشت کعب در قلعه را بروی او بست و گفت: او شوم است. من با محمد عهد و پیمان دارم، از او هم جز وفا ندیده‌ام.

حی گفت ای کعب. من برای تو عزت جاویدان و یک دریای خروشان از قریش و فرماندهان و بزرگان و دلیران اورده‌ام همچنین غطفان و قائدین آن. آنها با من عهد کرده‌اند که از جای خود نجنبند تاریشه محمد و یاران را از بیخ بر کنند کعب گفت تو برای من خواری ابدی و ابر بی‌باران اوردی که آب را در جای دیگر باریده و نزد من تهی آمده که هیچ چیز جز برق و رعد ندارد (کنایه از عدم فایده) وای بر تو ای حی مرا با محمد بحال خود بگذار ولی او اصرار کرد و راه پس و پیش را با فریب بر او بست تا آنکه او را بخیانت و عهد شکنی وادر نمود. حی نیز با او عهد کرد که اگر قریش بدون فتح و ظفر برگشتند خود داخل قلعه شده شریک مصیبت تو باشم. (او قبول کرد) آنگاه بیم و هراس (بر مسلمین) غلبه کرد زیرا دشمن از هر جهت آنها از نشیب و فراز احاطه نمود، نفاق و دو روئی هم از منافقین بروز کرد پیغمبر در قبال مشرکین بیشتر از بیست روز بلکه قریب یک ماه پایداری نمود میان آنها جنگی رخ نداد مگر آنکه دورا دورا با تیرستیز می‌کردند. چون کار سخت شد و بله افزون گشت پیغمبر نزد عینه بن حسن و حارث بن عوف که هر دو قائد غطفان (قبیله) بودند فرستاد و آنها پیشنهاد

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۲۰۵

کرد که یک ثلث حاصل خرمای مدینه را آنها اختصاص دهد که آنها و اتابع آنها از میدان جنگ رو برگردانند. آنها هم قبول

کردند در این باره با سعد بن معاذ و سعد بن عباده (هر دو رئیس انصار) مشورت فرمود آنها گفتند آیا این کار را خود پسندیدی یا فرمان خداوند است. پیغمبر فرمود این کار (بخشیدن یک ثلث خرما) را بصلاح شما دیده ام زیرا اعراب از هر سو شما را بیک تیر نشان کرده اند (کنایه از اتحاد دشمنان اسلام) من خواستم نیروی آنها را که شما را هدف کرده درهم شکنم. سعد بن معاذ گفت: ما و آنها در حال کفر بودیم و در آن حال هرگز آنها طمع این را نداشتند که یک دانه خرما از ما برایند مگر آنکه خود در مهمان نوازی یا فردی بانها بدھیم.

اکنون که خداوند ما را بدین اسلام گرامی و توانا کرده باید مال خود را برایگان بانها بدھیم؟ هرگز جز شمشیر ناچیزی بانها می دهیم تا آنکه خداوند هر چه خواسته میان ما و آنها حکم فرماید پیغمبر صلی الله علیه وسلم از آن پیشنهاد منصرف گردید چند سواری از قریش که عمرو بن عبد و د از بنی عامر بن لوى و عكرمة بن ابى جهل و هبيرة بن ابى وهب و نوفل بن عبد الله و ضرار بن خطاب فهری بر بنی کنانه گذشتند و بانها گفتند آماده جنگ باشید. خواهید دید دلیران چابک سوار کیانند؟ (مقصود خود آنها) عمرو بن عبد و د در جنگ بدر هم شرکت کرده بود و آن کافر چند زخم کاری برداشت و از مهلکه نجات یافت و در جنگ احد هم شرکت نجسته بود. در جنگ خندق علامتی (عمامه رنگی با غیر آن) برگزید تا بدان محل و مکان او شناخته شود. او و متابعین او بر خندق تاختند، معتبر تنگی برگزیده و از آن با دلیری گذشتند، با اسبهای خود میان خندق (که از آن گذشته بودند) و سلح (محل) جولان دادند (با غرور) علی بن ابی طالب با چند تن از مسلمین سوی آنها روانه شده معبر را بر آنها سد کردند.

عمرو (چنانکه گذشت) علامتی نمایان داشت علی او را قصد کرد و گفت: ای عمرو تو با خدای خود عهد کرده بودی که اگر مردی از قریش یکی از دو کار را از من بخواهد

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۲۰۶

من یکی را انتخاب میکنم گفت آری (چنین است) علی گفت: اکنون من ترا (بیکی از دو کار) دعوت میکنم. اول خداپرستی و اسلام. گفت. (عمرو) من بدان حاجت ندارم. گفت (علی) پس ترا بمبارزه (تن بتن) دعوت میکنم گفت بخدا سوگند من نمی خواهم ترا بکشم. علی فرمود: ولی من میخواهم ترا بکشم (دوست ندارم ترا بکشم دوست دارم ترا بکشم). عمرو جوشید و از اسب فرود آمد و دست و پای اسب را با شمشیر برید (تا پیاده بماند) سپس رو بعلی خرامید هر دو مدتی بهم پیچیدند و اویختند و نبرد کردند که علی او را کشت. آنگاه سواران (اتباع عمرو) گریختند، از اتباع عمرو دو تن دیگر کشته شدند یکی را علی کشت و دیگری هدف تیر شد که در مکه در گذشت سعد بن معاذ هم هدف تیر شد که یکی از رگهای او را برید. کسی که او را هدف کرده بود جسان بن قیس بن عرفه بن عبد مناف از بنی هصیص بن عامر بن لوى بود (سعد از انصار پیغمبر بود). عرقه مادر او بود. بدین سبب عرقه نامیده شده که عرق او خوشبو بود او (آن زن) قلابة دختر سعید بن سعد بن سهم بود که جده خدیجه (همسر پیغمبر) از طرف پدر بود. یا اینکه او مادر عبد مناف بن حارث جد پدری او بود. (تردید) چون سعد را هدف کرد و تیر را رها نمود گفت! بگیر که من فرزند عرقه هستم پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود خداوند روی تو غرق عرق در جهنم کند. هیچ رگی از کسی بریده نشد مگر باعث مرگ گردید سعد گفت (دعا کرد) خداوند اگر چیزی از جنگ ما با قریش باقی بماند مرا زنده نگهدار برای جنگ

دیگری که من دوست دارم با قومی که پیغمبر ترا از او رنج داده و او را تکذیب نموده‌اند نبرد کنم خداوندا اگر جنگ پایان یافته باشد مرا (در این واقعه) شهید فرما: مرا مکش مگر بعد از اینکه چشم مرا بتباھی بنی قریظه (یهود) روشن کنی آنها با او در جاهلیت هم عهد و مولی (از موالات) بودند. گفته شد کسی که سعد را هدف کرده بود اسامه جشمی هم پیمان بنی مخزوم بود. چون سعد آن گفته (دعا) را بزبان آورد خون بند آمد. (در آن هنگام) صفیه عمه پیغمبر در قلعه فارغ (محل)

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۲۰۷

که ملک حسان بن ثابت (شاعر شهیر) بود با جماعتی از نسوان پناه برده بود او (حسان) جبان و سست نهاد بود گفت (صفیه) یکی از یهود ما را قصد نمود. بحسان گفتم این مرد یهودی در پیرامون ما طوف می‌کند و قصد سوء دارد که رخنه قلعه را یافته بدشمن خبر دهد و او را رهنمایی کند. برخیز و او را بکش. گفت (حسان) بخدا من مرد نبرد او نیستم. او (صفیه) دو گرز برداشت و در مبارزه او را کشت سپس بحسان گفت: اکنون برو سلب (اسلحه و زره و رختش) او را بگیر زیرا زن بودن من و مرد بودن او مانع این کار است. (حسان) گفت: بخدا من بسلب او نیازی ندارم.

نعمی بن مسعود اشجعی (در جنگ خندق) نزد پیغمبر رفت و گفت: یا رسول الله من مسلمان شده‌ام ولی قوم من از اسلام من آگاه نیستند. بفرما تا هر چه بخواهی انجام دهم. پیغمبر فرمود تو یک مرد فرد هستی تا بتوانی دشمن را از جنگ ما باز بدار زیر نبرد خدمعه و فریب لازم دارد. او از آنجا برگشت و نزد بنی قریظه (یهود) رفت که در جاهلیت ندیم آنها بود. بآنها گفت شما اندازه محبت و دوستی مرا می‌دانید. گفتند تو نزد ما موثق و محترم هستی. گفت: شما با قریش و غطفان بر جنگ محمد همکاری می‌کنید آنها مانند شما نیستند، زیرا شما در شهر و محل خود دارای اموال و زن و فرزند می‌باشید و نمی‌توانید متقل شوید و همه چیز را بگذارید قریش و غطفان اگر فرصتی یابند غنیمتی می‌ربایند و اگر نه بسرزمین خود بر می‌گردند و شما را در اینجا تسليم محمد می‌کنند و شما اگر تنها ماندید قادر بر سریز با محمد نخواهید بود. بهتر این است که در جنگ شرکت نکنید مگر اینکه گروگانی از آنها بگیرید که چند تن از اشراف قوم نزد شما گرو باشند تا مطمئن بشوید آنگاه با محمد نبرد کنید. آنها (یهود) گفتند نصیحتی بجا کردی. او (تازه مسلمان) از آنجا نزد قریش رفت و بابی سفیان گفت.

شما بر دوستی من و دوری جستن از محمد آگاهید. بدانید که قریظه (یهود) از یاری شما پشیمان شده و بمحمد خبر داده‌اند که اگر ما از قریش جمعی از اشراف را بگرو

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۲۰۸

گرفته نزد تو فرستیم آیا از ما خشنود خواهی بود؟ آنگاه تو می‌توانی اشرف قریش و غطفان را گردن بزنی و ما با تو متحد و خصم بقیه دشمنان خواهیم بود. محمد هم قبول کرد. بنابر این (گفتگوی ابو سفیان) اگر قریظه از شما مردانی بگرو خواست بآنها ندهید حتی یک مرد. سپس از نزد او پیش غطفان رفت. بآنها گفت شما خاندان و عشیره من هستید. هر چه بقریش گفته بود بآنها گفت و آنها را بر حذر داشت چون شب شنبه رسید که پنجم ماه شوال بود خداوند کار پیغمبر را پیش برد که ابو سفیان و بزرگان غطفان عکرمه بن ابی جهل را با جماعتی از نمایندگان قریش و غطفان نزد قریظه رفته

گفتند ما یارای پایداری نداریم که اسب و شتر ما هلاک شده بهتر این است که ما را در جنگ محمد یاری کنید. آنها گفتند: امروز شنبه است و هیچ کاری در این روز نشاید و ما با شما دوش بدوش نخواهیم جنگید مگر آنکه بما گرو بدھید تا مطمئن شویم که اگر بسرزمین خود برگشته باشند ما را تنها در قبال این مرد (محمد) نگذارید که ما در بلاد او زیست می‌کنیم. چون نمایندگان با این پیام برگشتند قریش و غطفان گفتند بخدا آن مرد (تازه مسلمان) که نعیم بن مسعود باشد بما راست گفت. دوباره نزد قریظه فرستادند که ما هرگز یک مرد گرو نخواهیم داد آنگاه قریظه گفتند آنچه را که نعیم بن مسعود گفته بود راست و حق بوده. خداوند آنها را دچار خواری و پراکنده گرداند. خدا بادی سرد در سه شبانه روز برانگیخت که در فصل زمستان دیگهای آنها را از بار انداخت و آنها را بسرمای سخت دچار کرد و چادرها را از بیخ و بن برکنند. چون خبر نفاق و تفرقه آنها بررسول رسید حذیفه بن یمان را شبانه نزد خود خواند و فرمود برو از نزدیک بر اوضاع و احوال آنها باش و از هر کاری بپرهیز تا اینکه نزد ما باز آئی، حذیفه گوید رفتم و میان آنها داخل شدم (ناشناس) باد که لشکر خداوند است کار خود را می‌کرد و هیچ چیز برقرار نمی‌گذاشت نه دیک و نه خیمه و نه آتش. ابو سفیان در آن هنگام برخاست و گفت ای قوم قریش هر یکی از

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۲۰۹

شما دست همنشین خود را بگیرد گفت (حذیفه) من هم دست یکی را گرفتم که نزدیکم بود از او پرسیدم تو کیستی؟ گفت: فلاں (در سیره آمده که عمرو بن العاص بود).

سپس ابو سفیان گفت: بخدا شتر و اسب (کفدار و سمدار کنایه از چهار پایان) هلاک شده و قریظه خلف و عده نموده و ما از این باد صرصر محنت کشیدیم، هان بار بندید که من بار بسته و آهنگ دیار خود کرده‌ام سپس سوی شتر خود رفت که بسته بود، سوار شد و سخت شتر را نواخت که یکباره بر چهار پا برخاست اگر امر رسول نبود که من نباید کاری بکنم او را می‌کشتم (ابو سفیان را) حذیفه گوید: من نزد پیغمبر برگشتم که او ایستاده نماز می‌خواند در حالیکه روپوش یکی از زنان خود را بر دوش گرفته بود. او (حضرت او) مرا میان دو پا کشید و دامن آن روپوش را بر من افکند، چون نماز را خاتمه داد من خبر آن قوم را باو دادم. چون غطفان بر کار (بار بندی) قریش آگاه شدند بار سفر بست و راه خود را گرفتند. پیغمبر فرمود پس از این ما بآنها حمله (غزا) خواهیم کرد نه آنها و چنین هم شد.

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۲۱۰

بیان غزوه «غزا» بنی قریظه

بامدادان پیغمبر بطرف مدینه (از لشکرگاه که نزدیک خندق بود) برگشت.

مسلمین هم سلاح را از تن افکندند. برای سعد بن معاذ (که مجروح بود) یک بارگاه در مسجد برپا کردند که هر که بخواهد بعیادت او نزدیک شود. هنگام ظهر جبرئیل فرود آمد و گفت: آیا تو (فرمودی) سلاح را دور اندازند؟ گفت (پیغمبر) بله.

جبرئیل گفت: ملائکه اسلحه را کنار نگذاشته‌اند. خداوند بتو امر می‌دهد سوی بنی قریظه رهسپار شوی، من نیز بطرف آنها خواهم رفت. پیغمبر فرمود که منادی جار بکشد، هر که مطیع و فرمانبردار باشد نماز عصر نخواند مگر در پیرامون بنی

قریظه آنگاه علی را با درفش پیشاپیش فرستاد مردم هم یکی بعد از دیگری روانه و باو ملحق شدند. مردانی هم در آغاز شب رسیدند و نماز عصر (قضا - گذشته) را در همانجا ادا نمودند پیغمبر هم بر انها (در تاخیر نماز). ایراد نگرفت. بنی قریظه را مدت یک ماه یا بیست و پنج روز در محاصره نمود. چون کار دشوار شد نزد پیغمبر نماینده فرستادند که ابو لبابه بن عبد المنذر که از انصار اوس (طایفه) بود نزد ما بفرست تا با او مشورت کنیم. او را فرستادند. چون او را دیدند مردان برخاستند و زنان و کودکان گریستند، او متاثر شد، از او پرسیدند. آیا بر حکم و بفرمان پیغمبر تسليم شویم.

گفت آری - تسليم پیغمبر شوید ولی در خفا انگشت بگردن برد و بسر بریدن آنها اشاره

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۲۱۱

نمود (مقصود در تسليم کشته می‌شوید). ابو لبابه گوید: پای من لرزید زیرا دانستم که نسبت بخدا و پیغمبر خیانت کردم. نزد خود گفت: بخدا هرگز در جائی که من نسبت بخدا معصیت و خیانت کرده‌ام اقامت نخواهم کرد. از آنجا یکسره سوی مسجد رفت و گفت: من از اینجا نخواهم رفت مگر این که خدا گناه مرا ببخشد. خداوند توبه او را قبول و پیغمبر او را آزاد فرمود. آنها تسليم امر پیغمبر شدند. اوس (طایفه) گفتند: ای پیغمبر اینها موالی (هم پیمان وابسته، تحت حمایت) ما هستند. درباره آنها مانند رفتاری که نسبت بموالی خزرچ یعنی بنی قینقاع (یهود) کردی حکم کن که شرح آن گذشت گفت. (پیغمبر) آیا راضی هستید که سعد بن معاذ ما بین من و آنها حکم کند؟ گفتند: بله. قوم او (اوس) نزد او (سعد) رفتند او را بر خر سوار کرده (که در جنگ خندق مجرح شده بود) آوردند. آنگاه نزد پیغمبر (اتفاق او رفته باو گفتند: ای ابا عمرو (مقصود سعد) نسبت بوابستگان خود نیکی فرما. اصرار هم کردند و بسیار گفتگو نمودند. او گفت: وقت آن رسیده که سعد در راه خدا از هیچ گونه ملامت و عتاب نیندیشد. بسیاری از آنها (اوس) دانستند که او تصمیم بر قتل آنها گرفته. چون سعد نزد پیغمبر قرار گرفت. پیغمبر فرمود برخیزید و رئیس یا (خواجه) و بهترین فرد خود را فرود آرید (از پشت خر). گفت: (سعد) بر شما عهد و میثاق خداوند گرفته می‌شود که هر چه حکم کنم اجرا شود و این حکم منحصر بمن باشد. آنها گفتند: آری آنگاه بآن سوی که پیغمبر در آن جلوس فرموده بود نگاه کرد و دیده را (از روی شرم و احترام) برای تعظیم آن حضرت فرو بست و گفت: این عهد بر آنها یعنی که در اینجا هستند لازم و مسلم است. آنها یعنی که در پیرامون نشسته بودند گفتند: بله - خود پیغمبر هم فرمود. بلی گفت: (سعد) پس من حکم می‌کنم که جنگجویان کشته و زنان و کودکان برده و اموال هم تقسیم شود. پیغمبر فرمود تو درباره آنها بحکم خدا و پیغمبر حکم کردی. و این حکم هفت بار ثبت و تأیید

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۲۱۲

می‌شود. آنها را از قلعه فرود آورده در خانه دختر حارث که زنی از بنی النجار (طایفه) بود باز داشتند سپس پیغمبر بمرکز بازار مدینه، خندقی در آنجا کند و آنها را در کنار آن گردان زد میان آنها حی بن اخطب و کعب بن اسد که رئیس آنها بود کشته شدند. عده آنها شش یا هفت‌صد تن بود گفته شده از هفت‌صد تا هشت‌صد بودند.

چون حی بن اخطب را دست بسته (کتف بسته) آوردند گفت: بخدا من خود را در دشمنی نسبت بتو (رسول) ملامت نکرده‌ام. خداوند هر که را بخواهد سرنگون کند می‌کند. سپس بمردم گفت: از امر خداوند و کتاب (اسمانی) و قضا و قدر

باکی ندارم. این کشتار بر بنی اسرائیل مقدر و مقرر بوده. او را نشاندند و گردنش را زدند. از آن عده فقط یک زن کشته شده که مرتكب جرم شده بود. (سنگ آسیا را بر خلاط انداخت و او را کشت). ارفعه دختر عارضه هم از آنها بود که کشته شد.

از میان آنها ثعلبه بن سعیه و اسید بن سعیه و اسید بن عبیر اسلام آوردن (و از قتل نجات یافتند) رسول الله صلی الله علیه و سلم اموال آنها را تقسیم فرمود. بهر یکی از سواران سه قسمت داد که دو قسمت برای اسب و یک قسمت برای جنگجو اختصاص داد بهر یک پیاده که اسب نداشته باشد یک سهم داد. سواران سی و شش بودند. خمس را هم دریافت.

این نخستین غنیمتی بود که خمس آن محسوب و سه سهم از آن بسوار اختصاص یافت. پیغمبر هم ریحانه دختر عمرو بن خنافه از بنی قریظه را بخود اختصاص داد.

خواست با او ازدواج کند او گفت: بگذار من کنیز و برد باشم زیرا در این کار نسبت بمالک خود سبک بار خواهم بود. پس از آن زخم سعد عود نمود و خداوند دعای او را اجابت فرمود (گفته بود زنده بمانم تا انتقام از یهود بگیرم) در خیمه خود که در مسجد زده شده جان سپرد، پیغمبر بر بالین او حاضر شده بود. همچنین ابو بکر و عمر، عایشه

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۲۱۳

گفت: من گریه و زاری ابو بکر و عمر در سوگواری او از دور می‌شنیدم که در خانه خود بودم. اما پیغمبر بر کسی نمی‌گریست ولی اگر اندوهناک می‌شد ریش خود را بدست می‌گرفت. فتح قریظه در ماه ذی القعده و آغاز ماه ذی الحجه بود. در جنگ خندق شش تن از مسلمین و در محاصره قریظه سه تن کشته شدند. سنه شش هجری هم آغاز شد.

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۲۱۴

سنہ شش هجری

بیان غزوه (غرا) بنی لحیان

در همین سال در ماه جمادی الاولی پیغمبر صلی الله علیه و سلم برای خونخواهی خبیب بن عدس و یاران او بنی لحیان را قصد فرمود. ظاهرا بقصد شام بسیج نمود تا آن قوم (بنی لحیان) را غافل گیر نماید و با سرعت و شتاب سیر نمود تا آنکه بمحل و خانهای بنی لحیان رسید که میان امچ و عسفان (دو محل) واقع شده ولی آنها را آماده دفاع دید که بر قله کوه صعود کرده بود چون از سرکوبی آنها نامید شد با دویست سوار بعسفان رفت که اهل مکه را مروعوب کند دو اسب سوار از یاران خود برای تجسس و خبر گیری روانه فرمود که آن دو تا شراع النعیم رسیدند آنگاه از آن سفر مراجعت نمود. (غزان) بضم غین نقطه دار و فتح راء که پس از الف نون است (امچ) بفتح همزه و میم و در آخر آن جیم است.

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۲۱۵

بیان غزوه (غرا) ذی قرد

پس از آن (سفر) پیغمبر صلی الله علیه و آله وارد مدینه شد چند روزی گذشت که عیینه بن حصن فزاری با سواران (خیل - طایفه) غطفان بر اشتران پیغمبر تاخت و غارت نمود. نخستین کسی که آنها (دشمن) را دید و آگاه شد سلمه بن اکوع اسلامی بود چنین است که ابو جعفر (طبری) نوشه و این واقعه را بعد از بنی لحیان ذکر نموده که از ابن اسحاق

روایت کرده و روایت او از سلمه صحیح می‌باشد که این غزوه بعد از ورود و استقرار در مدینه بوده بعد از مراجعت از حدیبیه و میان هر دو واقعه تفاوت بوده سلمه بن اکوع گوید: (همان کسی که دشمن را قبل از همه دیده بود) ما با پیغمبر سوی مدینه بعد از صلح حدیبیه روانه شدیم پیغمبر (ص) بار خود را با غلام خود رباح پیشاپیش فرستاد من هم بر اسب طلحه بن عبید الله سوار شده بودم بامدادان عبد الرحمن بن عینه بن حصن فزاری را دیدم که بر قافله بارکش پیغمبر تاخت و غارت نمود. همه را بر دوراند و ساربان را کشت. من گفت: ای رباح (غلام پیغمبرم اینک بر اسب طلحه سوار شو و خبر برسول (ص) برسان که مشرکین قافله و و گله او را بیغما بردن سپس بر تلی بالا رفته سه بار فریاد زدم یا صباحاه (کنایه از استغاثه و یاری خواستن که هنگام صبح حادثه بدی رخ داده) سپس یغماگران را دنبال کرده تیر می‌انداختم و رجز میخواندم و چنین می‌گفتم.

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۲۱۶

خذها و انا ابن الاکوع و الیوم یوم الرضع بگیر (تیر را) که من زاده اکوع هستم. امروز روزیست که بدکاران در آن هلاک می‌شوند (رضع فرومایگان و بدکاران) او گفت: (سلمه) بخدا من آنها را دنبال و هدف می‌کرم و اسbeh را می‌انداختم که ناگاه یک سوار از آنها سوی من تاخت من هم پشت تنه یک درخت پنهان شده او را هدف کرده اسبش را انداختم، چون آنها بدره می‌رسیدند من آنها را از بالا سنگ سار می‌کرم من در آن حال که آنها را سخت دنبال می‌کرم موفق شدم که قافله یغما زده را نجات دهم بحدیکه یک شتر نگذاشتم ببرند و تمام شترهای حامل کالا را یکی بعد از دیگری پشت سر خود انداختم، باز هم آنها را دنبال و محاصره کرم تا آنکه سی نیزه و سی ردا (عبا- روپوش) از دوش خود انداختند که برای فرار سبکبار باشند. من بهر جا که با پیروزی می‌رسیدم یک علامت بر آن می‌گذاشتم که یاران پیغمبر آنرا شناخته شتاب کنند. چون آنها (یغماگران) بدره ثیه (محل) رسیدند عینه بن حصن بن حذیفه بن بدر بمدد آنها رسید. آنها هم برای صرف ناهار نشستند چون مرا دید پرسید: این کیست؟ گفتند: این مرد کسی است که ما را دچار رنج و شر نموده و هر چه ربوده بودیم پس گرفته. من هم در جای خود پایداری کرم که ناگاه سواران پیغمبر از خلال درختها نمایان شدند پیش آنگ آنها اخرم اسدی که او محرز بن نضله از اسد بن خزیمه بود. بعد از او ابو قتاده و بدبیال او مقداد بن اسود کندي یکی بعد از دیگری رسیدند من عنان اسب اخرم را گرفتم و گفت: بپرهیز از این قوم که ترا غافل گیر نکنند و صبر کن تا پیغمبر و یاران برسند. گفت:

ای سلمه اگر تو بخدا و پیغمبر ایمان داری مانع شهادت من مشو. گفت: (سلمه) من او را رها کرم آنگاه او با عبد الرحمن بن عینه روبرو شد و اسب او را انداخت که

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۲۱۷

آخرم سوار شد ولی ابو قتاده دلاور مخصوص پیغمبر او را دنبال و با نیزه بی پا کرد آنها همه گریختند سلمه گفت: بخداندی که روی پیغمبر را گرامی و پاک فرمود من آنها را دنبال کرم پیاده می‌دویدم و کسی از یاران پیغمبر را بدبیال خود نمی‌دیدم حتی گرد آنها هم دیده نمی‌شد.

آنها پس از غروب آفتاب بیک غار که آب هم داشت پناه بردنده که نام آن غار ذو قرد بود (واقعه هم بدان نام موسوم شده)

سخت تشنیه و خسته بودند، چون مرا دیدند که آنها را دنبال می‌کردم و می‌دویدم پرآکنده شده گریختند یک قطره از آن آب هم نتوانستند بنوشند آنها سوی ذی ابهر دویدند من هم آنها را هدف می‌کردم، یکی بعد از دیگری می‌انداختم که تیر من بکتف آنها از پشت اصابت می‌کرد آنگاه می‌گفتم. بگیر که من زاده اکوع هستم. امروز روز هلاک فرومایگان است (گذشت) دو اسب هم از آنها گرفتم و نزد پیغمبر آوردم. عم من بمن رسید دو بادیه نزد من آورد یکی شیر داشت که آنرا نوشیدم دیگری آب داشت که با آن وضو گرفتم و نماز خواندم. پیغمبر هم با نغار (ذوق رد) که من آنها را از آن فرار داده بودم رسید پیغمبر اشتران و بارهائی را که من پس گرفته بودم جمع و احراز کرده بود. نیزه‌ها و بردها (عبا- روپوش) را هم بغنجیت برده و بلال هم یکی از شترها را کشته کباب می‌کرد گفتم ای پیغمبر بگذار صد مرد انتخاب و آنها را دنبال کنم که نخواهم گذاشت یک چشم از آنها بینا باشد (کنایه از قتل عام) پیغمبر خندید و فرمود آنها در سرزمین غطفان مهمان خواهند بود. ناگاه مردی از غطفان (قبیله) رسید و گفت. آنها بعطفان رسیدند تا یک شتر برای آنها کشند و خواستند پوست آنرا بکنند (که بپزند) از دور گرد «سوار» دیدند. ترسیدند و طعام ناخورده گریختند یکی بدیگری می‌گفتند: آمدند، رسیدند و تن بفرار می‌دادند روز بعد پیغمبر فرمود دلیر ترین و بهترین سواران ما ابو قتاده و بهترین و دلیر ترین پیادگان ما سلمه بن الکوع است. سپس پیغمبر از غنجیت دو سهم که اختصاص بسواران

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۲۱۸

داشت بمن داد پشت خود ردیف نموده سوی مدینه رفتیم. هنگامی که ما راه خود را گرفته بودیم مردی از انصار که هرگز کسی از او سبقت نجسته بود (در دویدن) گفت ایا کسی هست با من مسابقه کند؟ این گفته را بارها تکرار کرد. من گفتم ای پیغمبر پدر و مادرم فدای تو باد اجازه بده من با او مسابقه کنم. فرمود اگر بخواهی. گفت (سلمه) من از پشت شتر بر زمین جستم و دویدم باو رسیدم و علامت بستم، باز هم دویدم و علامت دیگر بر او بستم و در عین حال خودداری می‌کردم مبادا تمام نیروی خود را بکار برم و عقب بمانم. سپس یکباره جستم و سخت دویدم و باو رسیدم و دست بر دوش او زدم گفتم بخدا من مسابقه را از تو بردم و بعد از آن تا مدینه دویدم که مدت سه روز در شهر اقامت کردیم و پس از آن بمقصد خیر. بسیج نمودیم. در این غزوه (حمله و جهاد) برای نحسینیان بار منادی فریاد زد یا خیل الله اربکی، ای سواران خدا سوار شوید. قبل از این آن کلمه گفته نشده بود (قرد) بفتح قاف و راء.

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۲۱۹

بيان غزوه بنی المصطلق از خزاعه

این واقعه بعد از حمله ذی قرد آمده که در شعبان سنہ ششم هجری رخ داد خبر برسول رسیده بود که بنی المصطلق آماده جنگ شده‌اند. قائد آنها هم حارث بن ابی ضرار پدر جویریه همسر پیغمبر چون این خبر را شنید سوی آنان لشکر کشید و بچاه آب آنها که مریسع نامیده می‌شود رسید و آن در ناحیه قدید واقع شده.

جنگ بر پا شد و مشرکین مغلوب و منهزم شدند. عده از آنها کشته شده از مسلمین هم مردی از بنی لیث بن بکر بنام هشام بن صبابه برادر مقیس ابن صبابه از پا درآمد یکی از انصار که او را دشمن پنداشته بود. هدف نمود و بخطا او را کشت. پیغمبر عده اسیر و برده گرفت و آنها را میان مسلمین تقسیم فرمود که جویریه دختر حارث بن ضرار از آنها بود و

در قسمت ثابت بن قیس بن شماش یا بفرزند عム او اختصاص یافت او (آن دختر گرفتار) بهای آزادی خود را نزد مالک خود که او را در تقسیم برده بود تعهد نمود و نزد پیغمبر رفته طلب مساعدت کرد پیغمبر باو (آن زن) فرمود آیا میل داری که کار بهتری برای تو انجام دهم؟ پرسید: آن کار چیست یا رسول الله. فرمود: تمام مبلغ بهای ترا من خود بپردازم و همسر من باشی؟ گفت بلی ای رسول الله. او (حضرت او) آن کار را انجام داد. مردم که این خبر را شنیدند گفتند: این اسراء (که نزد ما بعنیمت گرفتار شده‌اند) با پیغمبر منسوب شده‌اند

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۲۲۰

هر یکی اسیر خود را آزاد نمودند که بیشتر از صد برده و بنده آزاد شدند که همه از بنی مصطلق بودند. هیچ زنی باندازه او (جویریه همسر پیغمبر) پرخیر و برکت نبود که نیکی وی شامل قوم او گردید. در آن هنگام که مردم در آن محل نزدیک آب اقامت کرده بودند. میان آن دو جمع یک مرد بنام جهجه از بنی غفار اجیر عمر بن الخطاب بود که برای او کار می‌کرد (خادم) مردی دیگری بنام سنان جهنه هم پیمان بنی عوف از خزر (قبیله) بود هر دو بر سر آب نزاع کرده شمشیر بروی یک دیگر کشیدند. مرد جهنه فریاد زد ای گروه انصار (یاری کنید). جهجه هم نعره زد ای مهاجرین یاری کنید. عبد الله بن ابی ابن سلوول (رئیس منافقین از طایفه خزر) میان جمعی از قوم خود که زید بن ارقم جوان کم سال یکی از آنها بود شنید و گفت. آنها (مهاجرین) کار خود را کردند. آنها در بلاد ما فرونی و نیرو یافته مزاحم ما شده‌اند بخدا سوگند (ایه قرآن) لَئِنْ رَجَعَنَا إِلَى الْمَدِينَةِ لَيُخْرِجَنَ الْأَعْزَمُ مِنْهَا الْأَذْلُّ ۚ ۱۸:۶۳ اگر بمدینه برگردیم گروه توانا و گرامی (مقصود قوم خود و اهل مدینه) جماعت ناتوان و خوار را از میان خود دور و بیرون خواهند کرد. سپس رو بقوم خود کرد و گفت: این کار شما نیست بخود روا داشته‌اید آنها را در شهر خود پناه دادید و از اموال خویش بهره‌مند نمودید. بخدا سوگند اگر از یاری آنها خودداری کنید بجای دیگری خواهند رفت. زید (همان جوان کم سال) شنید و نزد پیغمبر رفته خبر را رسانید و آن هنگامی بود که از غزوه (جنگ) فراغت حاصل شده بود عمر هم نزد پیغمبر بود شنید و گفت. ای پیغمبر فرمان قتل او را (عبد الله) بعباد بن بشر بد که او را خواهد کشت. پیغمبر فرمود چگونه خواهد بود؟ مردم خواهند گفت. پیغمبر دستور قتل یاران خود را می‌دهد. ولی بهتر این است که منادی فرمان سفر و کوچ کردن را بدهد. آن وقت هم وقت بار بستن و رحیل نبود (تعجب کردن) اسید بن حضیر او (حضرت او) را دید و پرسید. ای

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۲۲۱

پیغمبر در وقتی فرمان انتقال و سفر دادی که هرگز در آن وقت سفر نمی‌کردی (چه شده؟) فرمود مگر نشنیدی که عبد الله بن ابی چه گفته؟ گفت. او چه گفته؟

فرمود ادعا کرد که اگر ما بمدینه مراجعت کردیم توانا ناتوان را (گرامی خوار را) اخراج خواهد کرد اسید گفت. بخدا سوگند تو اگر بخواهی او را اخراج می‌کنی زیرا عزیز تو هستی و ذلیل اوست. سپس گفت. ای پیغمبر از او بگذر بخدا سوگند که خود بوجود خویش بر ما منت نهادی در حالیکه قوم او مهره‌ها را نظم کرده تاجی از مهره‌ها ساخته (بر سر او نهاده) او را شاه خود کنند و با وجود رسالت ملک او زایل شد. عبد الله بن ابی هم شنید که زید پیغمبر را آگاه کرده نزد پیغمبر رفته سوگند یاد کرد که چنین نبود و آنچه او گفته سخن من نبوده و هرگز من چنین نگفته‌ام. عبد الله نزد قوم خود

شريف و بزرگوار و محترم بود. دیگران گفتند ممکن است آن کودک (زید) اشتباه کرده باشد آیه (إِذَا جَاءَكُ الْمُنَافِقُونَ) ۶۳: ۱ نازل شد اگر منافقین نزد تو امدند (و چنین گفتند) که زید را تایید و تصدیق فرمود.

چون این آیه نازل شد پیغمبر گوش زید را گرفت و فرمود این کسی باشد که خداوند گوش او را وفا (صدق و حقیقت) بخشدید. خبر بعد الله بن عبد الله بن ابی بن سلول رسید که پدر او چنین گفته نزد پیغمبر رفت و گفت. ای رسول الله شنیدم تو میخواهی پدرم را بکشی اگر چنین باشد امر بده من خود سر او را بردارم و نزد تو ارم. من از این می ترسم که دیگری را فرمان قتل پدرم دهی آنگاه نخواهم توانست قاتل پدرم را زنده و آزاد ببینم که میان مردم راه بروند ناگزیر او را (بقصاص) خواهم کشت. چنین خواهد بود که یک مومن بقصاص یک کافر کشته شده و من (در این کار) بدوزخ خواهم رفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود ما نسبت باو ارفاق می کنیم و صحبت او را نیک می داریم تا زمانی که با ما باشد او پس

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۲۲۲

آن گفتگو چنین بود که اگر کار «زشتی» از او سر می زد دچار ملامت و تهدید قوم خود می گردید پیغمبر صلی الله علیه وسلم پس از اینکه وضع او «عبد الله» و سلامت قوم او را شنید بعض بن الخطاب گفت. وضع را چگونه می بینی ای عمر! بخدا سوگند اگر من روزی که تو دستور قتل او را دادی او را میکشتم برای خونخواهی او کسی قیام می کرد که اگر امروز همان کس را فرمان قتل او را بدhem خود بدان اقدام میکنند (مقصود تغییر وضع و نمایان شدن حق از باطل) عمر گفت رأی پیغمبر بهتر از رأی من است و خیر و برکت آن هم فزوونتر میباشد در همان سال مقیس بن صباحه که اسلام آورده بود وارد شد و گفت. ای رسول الله من مسلمان شده امدهام خونبهای برادر خود را که بخطا کشته شده که بیان آن گذشت و او هشام بن صباحه است مطالبه می کنم. او نزد پیغمبر اندک مدتی اقامت کرد سپس قاتل برادر «که مسلمان بود» را کشت و مرتد شد و بمکه گریخت و گفت. «شعر»

شفی النفس ان قد بات فى القاع مسندًا

و كانت هموم النفس من قبل قتله

حللت به نذرى و ادركت ثورتى

يعنى. نفس من تشفي يافت برای کسی که بر زمین افتاده و جامه او از خون پشت رنگین شده بود. هم و غم نفس من قبل از قتل او (قاتل برادر) در حال افزایش

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۲۲۳

و تراکم (امدن) بود بحدیکه خوابگاه مرا گرم می کرد «کنایه از شدت اضطراب و بی خوابی». اکنون من نذر خود را ادا کرده و بخونخواهی قیام نموده و انتقام کشیده ام و من نخستین کسی بوده (و هستم) که سوی بت و بت پرستی برگشته ام. (مقیس) بکسر میم و سکون قاف و فتح یاء با دو نقطه زیر. (صباحه) بصاد بی نقطه و دو باء یک نقطه که میان آن دو الف باشد. (اسید) با همزة ضم شده (حضریر) با حاء بی نقطه و فتح ضاد.

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۲۲۴

داستان تهمت و افترا

داستان افترا در جنگ بنی مصطلق رخ داده که پیغمبر صلی الله علیه و سلم از آن جنگ مراجعت فرموده بود در (راه برگشت واقع) گردید که دروغگویان و تهمت زنان آنرا ساخته بودند و آن چنین است که از عایشه نقل و روایت شده او چنین گوید: پیغمبر صلی الله علیه و سلم عادت داشت که اگر قصد سفر میکرد قرعه برای بردن یکی از همسران خود میانداخت و بهر زنی که قرعه اصابت میکرد او را با خود میبرد چون غزای بنی المصطلق پیش آمد قرعه کشید و بنام من اصابت نمود و مرا با خود برد. زنان در آن زمان از گوشت بهره اندک میبرند نه بسیار (در حدیث بخاری و تاریخ طبری آمده- مبادا فربه شوند). من در حالی بودم که اگر شتر من آماده میشد داخل هودج (محمل یک تن) میشدم آنگاه محمل از روی زمین (با سوار) برداشته و بر پشت شتر بسته میشد سپس مهار شتر را میگرفتند و راه میپیمودند. او گفت: (عایشه) چون پیغمبر از آن سفر برگشت و نزدیک مدینه شد، در منزل پاسی از شب گذشته که زود بار بستند و راه را گرفتند. پیغمبر با مردم (همسفر) همه رفتند. من هم چون برای کاری رفته بودم (قضاء حاجت) گردن بندی داشتم که مهره‌های آن عقیق ظفار (شهری در یمن) بود که از گردنم افتاد بدون اینکه متوجه شوم چون از گم شدن آن آگاه شدم ناگزیر بمحل (قضاء حاجت) برگشتم

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۲۲۵

مردم هم بار بستند و رفتند در آنجا باز ماندم. کسانیکه محمل مرا حمل میکردند رسیدند و محمل را برداشته بر شتر بستند گمان میکردند بر حسب عادت من در آن محل قرار گرفته‌ام. آنها رفتند و من بلشکرگاه رسیدم در حالیکه نه فریادی بود و نه فریادرس. من هم روپوش خود را بر تن پیچیده آرمیدم و دانستم که آنها برای پیدا کردنم خواهند آمد. من در حال خواب بودم که ناگاه صفوان بن معطل سلمی رسید که از لشکر بازمانده بود. آن هم برای کاری (قضاء حاجت) رفته که او شب را با مردم (لشکریان) نگذرانیده بود. چون سیاهی دید پی کرد تا رسید و بر سرم ایستاد و مرا شناخت او مرا قبل از حجاب دیده بود. چون مرا دید گفت: ما همه سوی خدا بر میگردیم (الیه راجعون) پرسید: پشت سر چه داری (کنایه از وقوع حادثه)؟

من باو پاسخ ندادم. او شتر خود را کشید و گفت: سوار شو. من هم سوار شدم و او مهار شتر را گرفت و با سرعت راه را پیمودیم. چون مردم بار افکنند و آرام گرفتند آن مرد در حالیکه شتر را میکشید پدید آمد گزاف گویان و مفتریان چیزهایی گفتند- لشکریان بدان گفتگو شوریدند و مضطرب گردیدند و من چیزی از آن داستان نمیدانستم چون بمدینه برگشتم، من سخت بیمار شده بودم. گفتگوی مردم (داستان تهمت و عشق ورزی) بگوش پیغمبر و پدر و مادرم رسیده بود. آنها (پدر و مادرم) بمن چیزی نمیگفتند (مرا آگاه نمیکردند) ولی من احساس کردم که پیغمبر آن لطف و عنایت را نسبت بمن ترک کرده. چون میامد و میدید مادرم پرستاری مرا میکرد میفرمود: او چون است؟ هیچ چیز بر آن گفته نمیافزود. من در خود احساس جفای او را کردم. از او (حضرت او) اجازه خواستم که نزد مادرم (در خانه او) بروم که پرستاری مرا کند. اجازه داد و من رفتم در حالیکه از هیچ چیز خبر نداشتم تا آنکه بهبودی یافتم و درد من بپایان رسید آن هم در مدت بیشتر از بیست روز. گفت. (عایشه) ما عرب بودیم در خانه‌های خود محل قضاء حاجت نمی‌ساختیم زیرا بد

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۲۲۶

از آن متاذی میشدیم من هم یک شب برای کار ضروری بیرون رفتم. ام مسطح دختر ابو ابراهیم که مادر او خاله ابو بکر پدرم با من بود گفت (عائشه) بخدا او با من می‌رفت که ناگاه پای او بروپوش گرفته لغزید گفت بدا بمسطح «فرزنده خود» من گفتم تو بیک مردی که جنگ بدر را دیده و از مهاجرین بشمار آمده ناسزا گفتی «مقصود گفتن بدا بفرزنده خود هنگام لغزیدن» گفت (ام مسطح) مگر خبر را نشنیدی پرسیدم، خبر چیست، (چه رخ داده) آنچه واقع شده بود (از گفتگوی مردم در باره عایشه با آن جوان) برای من نقل کرد. بخدا من نتوانستم کار خود را بکنم برگشتم و سخت گریستم بحدیکه گمان بردم که گریه جگرم را پاره کرده. بmadرم گفتم مردم با آنچه واقع شده (بر سرم آمده) گفتگو می‌کنند و تو هیچ چیز بمن نمی‌گوئی گفت ای دختر! بر خود آسان بگیر و باک نداشته باش. بخدا هیچ زن زیبائی که همسر مردی باشد و آن مرد او را دوست بدارد و خود هووهای متعدد داشته باشد از گراف گوئی مردم مصون نمی‌ماند. گفت (عائشه) پیغمبر میان مردم برخاست و خطبه فرمود و من از آن جریان آگاه نبودم. فرمود ایها الناس! چرا گروهی از مردم درباره خاندان من مرا آزار می‌دهند و ناحق می‌گویند و درباره کسی چیزهای می‌گویند و در باره مردی گفتگو می‌کنند بخدا من چیزی جز نیکی از او نمیدهادم، او بهر یکی از خانه‌های من که داخل می‌شد با من همراه بود (تنها نبوده) این داستان در نظر عبد الله بن ابی بن سلول و گروهی از خزرج (قبیله) ابی بزرگ آمده و بر آن شاخ و برگ نهاده بودند مسطح (همان فرزندی که مادرش هنگام لغزیدن او را نفرین کرد) همچنین حمنه دختر جحش که زینب خواهر او همسر رسول الله بود آنرا اشاعه دادند. (عائشه گفت) آن زن بسبب هزو بودن من با خواهر او شایعات را تقویت می‌نمود. چون پیغمبر صلی الله علیه و سلم آن بیان را «در خطبه» فرمود. اسید بن حضیر گفت ای پیغمبر اگر اینها که شایعات را منتشر کرده‌اند از اوس (قبیله) باشند ما آنها

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۲۲۷

را منع و در این کار کفایت می‌کنیم و اگر از برادران ما خزرج باشند آمده امر تو خواهیم بود. سعد بن عباده گفت (باسید) بخدا تو این سخن را بزبان نیاوردی مگر پس از اینکه دانستی که آنها از خزرج هستند. اگر از قوم تو بودند هرگز چنین نمی‌گفتی اسید گفت دروغ می‌گوئی، تو منافق هستی و از منافقین دفاع می‌کنی، مردم بروی یک دیگر شوریدند و نزدیک بود فتنه و شر برخیزد. پیغمبر فرود آمد از محل خطبه علی بن ابی طالب و اسامه بن زید را نزد خود خواند و با آنها مشورت فرمود اسامه ثنا گفت (بر عائشه) اما علی گفت. زنها بسیارند از پرستار عایشه بپرس راست را خواهد گفت پیغمبر بریره را خواند کنیز یا پرستار عایشه و از او تحقیق نمود علی برخاست و او را سخت زد و گفت راست بگو رسول الله او گفت بخدا چیزی جز نیکی نمی‌دانم. من بر او هیچ ایرادی ندارم جز اینکه او از خمیر خود غفلت می‌کرد و می‌خوابید و حیوانات اهلی خمیر را می‌خوردند. سپس گفت (عائشه) پیغمبر بر من وارد شد. پدر و مادرم نزد من بودند زنی از انصار هم بود و من می‌گریستم و آن زن هم می‌گریست برای همدردی. او (حضرت او) خداوند را حمد و ثنا نمود و گفت ای عائشه. آنچه را که مردم درباره تو گفته‌اند بگوشت رسیده اگر تو مرتکب کار بدی باشی توبه کن نزد خدا

گفت (عائشه) بخدا اشک من بند آمد بحديكه هیچ چیز احساس نمی کردم، منتظر شدم که پدر و مادرم باو پاسخ دهنده و ابین من خودداری کردند گفتم. چرا جواب نمی دهید گفتند. نمی دانیم چه بگوییم من هیچ بله در هیچ خانواده ندیده ام باندازه رنجی که بابی بکر (پدر او) رسیده است. چون آن دو متوجه من شدند (یا خشم بر من گرفته) گریستم و گفتم بخدا از آنچه یاد کردی توبه نخواهم کرد.

بخدا اگر اقرار کنم و خداوند می داند که بی گناهم شما باور می کنید دروغ مرا و اگر انکار کنم و حال اینکه راست گفته باشم باور نخواهید کرد. سپس می کوشیدم که نام یعقوب را بیاد آرم و نتوانستم «فراموش شده بود» ولی من گفتم پدر یوسف را

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۲۲۸

بزبان می آرم (که گفته بود) «فَصَبَرْ جَمِيلٌ وَ اللَّهُ الْمُسْتَعِنُ عَلَىٰ مَا تَصْفُونَ» ۱۲: ۱۸ پس من صبر بسیار نیکی خواهم کرد و از خداوند بر آنچه می گوئید یاری می خواهم. من وزندگانی من کوچکتر از آن بود که خداوند در شان من قرآن (آیه) نازل کند که (همه جا) خوانده شود ولی من معتقد بودم که حضرت او در خواب (روایا) چنین بیند و یقین کند که درباره من دروغ گفته شده بخدا پیغمبر از جای خود برخاست تا آنکه وحی نازل شد، او جامه خود را بر سر کشید (برای تلقی وحی) من هم هیچ باکی نداشتم و نترسیدم زیرا خود را بری میدانستم و یقین داشتم خدا نسبت بمن ظلم نخواهد کرد اما پدر و مادرم از بیم نزدیک بود جان بسپارند مبادا خداوند گفته مردم را تایید و تصدیق کند.

سپس (آن حال) از پیغمبر زایل شد. عرق حضرت او مانند دانه های مروارید از پیشانی ساقط می شد. می گفت: ای عائشه مژده که خداوند تبرئه ترا نازل کرده من هم گفتم خدارا سپاس می کنم. او (حضرت او) از آنجا خارج شد و مردم را خطاب کرد خطبه خوانده فرمود خداوند درباره من چنین فرموده (در قرآن) سپس فرمود مسطح بن اثاثه و حسان بن ثابت شاعر پیغمبر و حمنه دختر جحس (خواهر زن پیغمبر) که تهمت فحشاء را شایع کرده بودند حد زدن ابو بکر هم سوگند یاد کرد که بر مسطح پسر خاله او اتفاق نکند که این آیه (و لَا يَاتِي أَولُوا الْفَضْلِ مِنْكُمْ) ۲۴: ۲۲ نازل شد. نیکوکاران از کار نیک باز نمانند. ابو بکر گفت من دوست دارم (امیدوارم) که خداوند من و مسطح را بخشد آنگاه مقرری او را پرداخت. بعد از آن صفوان بن معطل که بعشق عایشه متهم بود حسان بن ثابت را دید و با شمشیر نواخت (محروم کرد) که سخن او را اتهام شنیده بود. آنگاه چنین گفت:

تلق ذباب السيف عنى فاننى غلام اذا هو جيت لست بشاعر

بگير دم شمشير را از من و بدان که من جوانی هستم اگر ناسزا بشنوم شاعر

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۲۲۹

نیستم بلکه شمشيرزن - اشاره بشاعر بودن حسان که با سخن نبرد می کند نه با دم شمشير ثابت بن قيس (که آن حال دید) جست و ضارب را دست بگردن بست و نزد حارث بن خزر ج برد که محکمه کند عبد الله بن رواحه (از رؤسae انصار) او را دید پرسید چه شده، گفت آیا پیغمبر آگاه شده که تو چنین کاری کردى گفت نه بخدا. گفت.

(عبد الله بن رواحه) پس تو بیهوده چنین جسار تی کردی نسبت برسول الله او را آزاد کن. او هم او (ضارب حسان) را آزاد

کرد. او هم رفت و خبر واقعه را برسول الله داد.

(حضرت او) حسان و صفوان بن معطل (متهم) را خواند. صفوان گفت ای پیغمبر خدا او (حسان) مرا هجو کرد و آزار نمود. پیغمبر بحسان فرمود، ای حسان احسان کن گفت: او را بتو بخشیدم ای پیغمبر خدا. پیغمبر هم بعض از گذشت «بیرها» که قصر بنی حدیله با حاء بی نقطه است باو بخشید همچنین سیرین (سیرین) که کنیزک قبطی و خواهر ماریه مادر ابراهیم فرزند پیغمبر را باو داد که عبد الرحمن بن حسان را زاید. صفوان هم مردی خوددار شده بود که هرگز نزدیک زنان نمی‌رفت عزب بوده که بعد از آن کشته شده بدرجه شهادت رسید (مسطح) بکسر میم و سکون سین بی نقطه و با طاء و حاء بی نقطه است

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۲۳۰

بیان عمره حدیبیه

در همین سال پیغمبر برای عمره (زيارة کعبه در غیر ایام حج) در ماه ذی- القعده با گروهی از مهاجرین و انصار رهسپار شد. قصد جنگ هم نداشت. عده هزار و چهارصد و بقولی پانصد تن از اعراب هم همراه او (حضرت او) بودند. گفته شده هزار و سیصد شترهای قربانی که هفتاد نفر بود همراه خود برده بود که مردم بدانند فقط قصد زیارت خانه خدا را دارد (نه جنگ) چون بعسفان (محل) رسید بسر بن سفیان بمقابلات (حضرت او) آمد و گفت: ای پیغمبر خدا قریش بر قصد تو آگاه شده در (وادی) ذی طوی جمع شده و سوگندیاد کرده‌اند که هرگز نگذارند (وارد) (مکه) شوی. خالد بن ولید را هم پیشاپیش بکراع (محل) فرستادند (که مانع شود) گفته شده که خالد در آن هنگام مسلمان شده و با پیغمبر همراه بوده که او (خالد) با عکرمه ابن ابی جهل مصاف داده او را منهزم نمود ولی گفته نخستین درست است (نه روایت اخیر) چون بسر این خبر را برسول داد فرمود: وای بر قریش که جنگ آنها را تباہ کرد چه می‌شد اگر مرا آزاد می‌گذاشتند که اگر آنها بر من چیره شوند مراد آنان حاصل می‌شود و اگر خداوند مرا بیلند کند آنها هم دین اسلام را می‌پذیرفتند و آسوده می‌شدند. بخدا من همیشه با آنها سیز خواهم کرد و آنچه را که خدا مرا برای تبلیغ آن فرستاده (رسالت- دعوت- دین اسلام) نمایان کند و پیش بروند مگر

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۲۳۱

اینکه گردن من زده شود. سپس راه دیگری را غیر از راه مقدمه لشکر (که با خالد بود) گرفت که آن طرف راست سوی ثنية المرار (محل) در وادی حدیبیه (شیب) بود آنگاه شتر آن حضرت (ماده شتر- ناقه) فرو ماند و نشست مردم گفتند: تمرد کرد. فرمود:

عصیان نکرد ولی کسیکه فیل را باز داشت شتر را باز داشته (مقصود حمله حبسیان با فیل که واقعه آن معروف است) که وارد مکه نشود. امروز روزیست که اگر قریش بهر چیزی که می‌خواهند مرا تکلیف کنند من برای صله رحم (خویش نوازی) قبول می‌کنم (انجام می‌دهم- می‌بخشم) بمردم هم فرمود فرود آتید. گفتند: در این وادی آب نیست که ما در پیرامون آن منزل کنیم (حضرت او) یک تیر از ترکش خود کشید و بیکی از یاران خود داد که او رفت و در یکی از چاههای (خشک) فرو برد.

آب از آن جوشید. بحدیکه مردم همه سیراب شدند. نام کسی که آن تیر را برد و بکار بست ناجیه بن جنلب بن عمیر ساربان شترهای قربانی پیغمبر بود. آنها در آن حال بودند که ناگاه بدیل بن ورقا خزاعی با جمیع از قوم خود خزاعه رسید خزاعه هم محل اعتماد و مورد ثوق پیغمبر در تهame بودند. او (بدیل) گفت: من کعب بن لوی و عامر بن لوی (طایفه) پیرامون آب حدیبیه دیدم که آمده جنگ با تو و منع از ورود بخانه (خدا) می‌باشند. پیغمبر فرمود: ما برای نبرد نیامده‌ایم.

اگر قریش بخواهند (جنگ کنند) ما نیز با آنها مصاف می‌دهیم تا ما را آزاد بگذارند و مانع اختلاط من با مردم نشوند و اگر مانع شوند بخداؤندی که جان من در دست اوست من با آنها جنگ خواهم کرد مگر گردنم زده شود.

بدیل از آنجا سوی قریش روانه شد و پیام پیغمبر را رسانید. عروة بن مسعود ثقیل برخاست و گفت: این مرد (پیغمبر) پیشنهادی بشما کرده قبول کنید و بگذارید من نزد او بروم (و گفتگو کنم) او نزد (پیغمبر) رفت و گفت: ای محمد تو او- باش را جمع کرده آمدی که مرکز عزت خود را تباہ کنی؟ آنها قریش هستند که

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۲۳۲

بر اشتراک جوان سوار شده، پوست پلنگ پوشیده بجنگ تو آمده‌اند. با خدا عهد کرده که نگذارند تو با زور و غلبه داخل شوی. بخدا سوگند من چنین می‌بینم که فردا اینها (او باش) از تو پراکنده شده (ترا تنها گذاشته) می‌گریزند. ابو بکر گفت:

بدترین عضولات را (عبارت زشت) بگز (کنایه معروف است که نام مادران ذکر می‌شود و در اینجا لات ذکر شده که مؤنث می‌باشد). آیا ما پراکنده می‌شویم و او را تنها می‌گذاریم؟ پرسید: این کیست ای محمد (که بمن چنین پرخاش می‌کند) پیغمبر فرمود. این فرزند ابو قحافه است. گفت: (عروه) بخدا اگر تو نسبت بمن حقی نداشتی کیفر ترا (در این سخن) می‌دادم سپس ریش پیغمبر را ببازی با دست گرفت و شروع بمذاکره نمود. مغیره بن شعبه (مشهور) که بر سر پیغمبر (برای حراست) ایستاده بود با آهن (سلاح آهنین) بر دست او زد و گفت: زنhar- (با ادب باش- جسارت مکن) دست خود را بکش و گرنه از تو جدا خواهد شد. عروه گفت این کیست؟ پیغمبر فرمود: این برادرزاده تو مغیره است (از طایفه ثقیف) گفت. این چه خیانتی است؟ من ننگ ترا تا دیروز پاک می‌کردم. مغیره سیزده تن از بنی مالک کشته و گریخته بود. دو طایفه بنی مالک خویشان مقتولین و احلاف طایفه مغیره بجنگ و ستیز سوریدند که عروه خونهای سیزده تن را پرداخت و ما بین آنها صلح داد. سخن ما بین آن دو بدرازا کشید (میان پیغمبر و عروه) پیغمبر هر چه ببدیل فرموده بود تکرار نمود. عروه گفت. ای محمد اگر تو ریشه قوم خود را برکنی آیا تاکنون شنیدی که یکی از عرب بیخ خویشان خود را کنده باشد؟ آنگاه بیاران پیغمبر نگاه کرد و توجه نمود (که وضع آنان را بشناسد). بخدا هر گاه پیغمبر آب دهان می‌انداخت در گرفتن آن (و تبرک بدان) مسابقه کرده بر تن و روی خود می‌مالیدند اگر امر می‌داد باطاعت مباردت می‌کردند و اگر وضو می‌گرفت بر گرفتن آب وضوی او کشمکش و جنگ می‌کردند. هرگز بروی او خیره نمی‌شدند (برای تعظیم و احترام)

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۲۳۳

عروه نزد یاران خود (قریش) برگشت و گفت. ای مردم من بر خسرو و قیصر و نجاشی (پادشاه حبشه) وارد شده بودم هرگز قومی باین اندازه ندیده بودم که پادشاه خود را تعظیم و تکریم کنند که یاران محمد را تعظیم نمایند. آنچه رخ داده و مذاکره شده هم نقل نمود. مردی از کنانه (طایفه) گفت. بگذارید من نزد او بروم. گفتند برو. چون پیغمبر را دید. پیغمبر (ص) فرمود این فلان است. او از مردمی آمده که قربانی را احترام و تقدير می‌کنند. خوب است شترهای قربانی را با او بفرستید آنها هم شترها را با او فرستادند. مردم (مسلمین) هم باستقبال قربانی جنبیدند و تلبیه کردند (بر یک پا جستند) او گفت. سبحان الله هرگز نباید این قوم از خانه خدا رانده و منع شوند. نیز گفته شد که قریش حلیس بن علقمه را نزد پیغمبر فرستادند که از جنگجویان متفرقه بود. چون پیغمبر او را دید فرمود این از مردمی باشد که خدا پرست هستند، قربانی‌ها را پیش او برانید تا آگاه شود. او رسول را ملاقات نکرده برگشت و گفت. ای قوم. من کسی را دیدم که منع او (و انجام زیارت و قربانی) روا نباشد. آنها گفتند تو اعرابی بادیه‌نشین (ساده هستی چیزی نمی‌دانی).

گفت بخدا ما با شما در این گونه کارها پیمان نیستی‌ایم. چگونه کسی را منع می‌کنید که برای زیارت و تعظیم خانه خدا آمده است. بخداوندی که جان من در دست اوست باید او را آزاد بگذارید و میان او و خانه خدا حایل نشوید و گرنه جنگجویان متفرقه را یکباره مانند یک تن (بنبرد) شما دعوت کنم. گفتند. بگذر از ما ای حلیس و بگذر هر چه میخواهیم بکنیم. مردی از میان آنها بنام مکرز بن حفص برخاست و گفت. بگذارید من نزد او (پیغمبر) بروم. گفتند. برو چون پیغمبر او را دید بیاران خود فرمود. این ناپاک است. او سخن را با رسول الله آغاز نمود ناگاه سهیل بن عمرو رسید چون پیغمبر او را دید فرمود. کار شما سهل شده از (سهیل) ابن اسحق گوید. قریش سهیل را بعد از پیغمبر فرستادند که حامل پیغام عثمان بن

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۲۳۴

عفان بود. گفت (ابن اسحق) چون عروه بن مسعود از نزد پیغمبر مراجعت نمود. پیغمبر خراش بن امیه خزاعی را نزد قریش فرستاد او بر شتری سوار بود که نام آن ثعلب بود که باشراف قریش پیام رسول را ابلاغ نماید آنها شتر او را کشتند و خواستند او را بکشند جنگجویان متفرقه (احبابیش) او را حمایت و آزاد نمودند تا دوباره نزد پیغمبر مراجعت نمود. پیغمبر عمر را خواند که نزد اهل مکه بفرستد. او (عمر) گفت در مکه کسی از عدى (طایفه عمر) نیست (که مرا حمایت کند) قریش هم اندازه دشمنی و خشونت مرا می‌دانند من بر جان خود از آنها می‌ترسم بهتر این است که عثمان را برسالت بفرستی که او از من تواناتر و گرامی تر است. پیغمبر عثمان را خواست و او را فرستاد او رفت و ابان بن سعید بن عاصی را دید که او را پناه داد و نزد ابو سفیان و بزرگان قریش رفته پیغام رسول را تبلیغ نمود. بعثمان پس از انجام کار گفتند.

اگر بخواهی در حرم طواف کنی مانعی نخواهد بود. او گفت: من این کار را نخواهم کرد مگر بعد از طواف پیغمبر. قریش او را نزد خود باز داشتند. خبر رسول رسید که او را کشته‌اند فرمود ما از اینجا نخواهیم رفت تا با این قوم مبارزه و نبرد نکنیم آنگاه مردم را برای بیعت (پیمان) دعوت کرد آنها با (حضرت او) زیر درخت بیعت کردند (عهد بستند) آن درخت خرم بود و کسی از آن عهد تخلف نکرد مگر جد بن قیس نخستین کسی که با (حضرت او) بیعت نمود مردی از بنی اسد

ابو سنان نام داشت بعد از آن خبر رسانید که عثمان کشته نشده. سپس قریش سهیل بن عمرو از بنی عامر بن لوی را نزد پیغمبر فرستادند که با او صلح کند بشرط اینکه آن سال زیارت کعبه را بتاخیر اندازد و برگردد. سهیل هم وارد شد و گفتگو هم مدتی بدرازا کشید سپس صلح برقرار گردید. آنگاه پیغمبر علی بن ابی طالب را خواند و فرمود: بنویس، بسم الله الرحمن الرحيم. سهیل گفت: ما چنین چیزی (عبارة تی) را نمی‌شناسیم. بنویس: باسمك اللهم. «بنام تو خداوند» او هم (علی) چنین نوشت. سپس

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۲۳۵

فرمود، بنویس، این است آنچه را محمد رسول الله برای صلح مقرر نموده. سهیل گفت: ما اگر ترا رسول الله بدانیم هرگز با تو جنگ نمی‌کنیم. نام خود و پدر خویش را بنویس. پیغمبر بعلی فرمود رسول الله را پاک کن. علی گفت: من هرگز آنرا از نام تو پاک نمی‌کنم پیغمبر آنرا گرفت و حال اینکه خوب نمی‌دانست و نمی‌توانست بنویسد «امی» بجای رسول الله نوشت. محمد بن عبد الله، بعلی هم گفت:

تو بمانند این مبتلا خواهی شد (اشاره به حکمیت صفين) بعد از آن: صلح کردند بر اینکه مدت ده سال با هم جنگ نکنند تا مردم آسوده و در امان باشند هر که نزد پیغمبر بدون اجازه اولیاء خود برود او را عودت دهد. همچنین قریش هر که نزد آنها برود (از اتباع پیغمبر) او را بعودت مجبور کنند. هر که هم بخواهد داخل عهد (دین) پیغمبر شود ازاد است.

همچنین هر که بخواهد با قریش هم پیمان شود مختار است. خواهه با پیغمبر عهد بسته و ملحق شدند. بنو بکر هم با قریش متحد شدند (با از جمله شروط) پیغمبر امسال در مدت تمام سال برگردد و در سال بعد ما از مکه خارج می‌شویم و در مدت اقامت (پیغمبر و یاران) سه روز بیرون بمانیم. سواران هم اسلحه را بگذارند فقط با شمشیر باشند نه سلاح دیگر (تیر و کمان و نیزه که از دور با آنها جنگ می‌کردن و مقصود عدم جنگ است) هنگامی که نامه پیمان را می‌نوشند ناگاه ابو جندل پسر سهیل بن عمرو (نماينده قریش) با غل و زنجیر رسید که از دشمن گریخته برسول پناهنده شده یاران پیغمبر در پیروزی و فتح شک نداشتند زیرا پیغمبر در حال رویا ظفر را دیده و با آنها خبر داده بود. چون انجام صلح را دیدند دچار حیرت و دهشت شدند. و یک وضع عجیب پیش آمد که نزدیک بود (از فرط غم و اندوه) هلاک شوند، چون سهیل فرزند خود را دید او را برد و گفت: ای محمد، عهد صلح میان ما قبل از آمدن (و پناهندگی) فرزندم انجام یافته بود فرمود: تصدیق می‌کنم.

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۲۳۶

«چنین است». پدر فرزند خود را گرفت که دوباره تسلیم قریش کند. ابو جندل «که مسلمان شده بود» فریاد زد ای گروه مسلمین! مرا تسلیم می‌کنید که گمراهم نموده از دین خود باز دارند؟ این واقعه بر هیجان و فتنه مردم افزود. پیغمبر باو (ابو جندل) فرمود این را (سختی و گرفتاری) در راه خدا محسوب بدار که خداوند برای تو و ناتوانان فرج و نجاتی خواهد داشت زیرا ما با این قوم عهد بستیم و خیانت نمی‌کنیم. گفت (راوی) عمر بن خطاب جست و با ابو جندل خرامید و گفت: صبر کن و این کار را در راه خدا محسوب نما. آنها کافر هستند، خون هر یک از آنها باندازه خون یک سک بی بهای است سپس قبضه شمشیر را با نزدیک کرد بامید اینکه او شمشیر را کشیده پدر خود را با آن (شمشیر عمر) بکشد.

گفت (راوی) او درین داشت و بخل کرد کار هم انجام یافت. جماعتی هم در آن عهد شهادت دادند که ابو بکر و عمر و عبد الرحمن بن عوف و غیرهم بودند همچنین گروهی از مشرکین گواه شدند چون پیغمبر از آن کار آسوده شد فرمود برخیزید و قربان کنید، موی سرها را بتراشید، هیچ کس برنخاست (از فرط خشم و بدینی). این فرمان را تکرار فرمود و باز کسی برنخاست. او نزد ام سلمه رفته وضع را بیان فرمود. ام سلمه گفت یا رسول الله برخیز و خود بتهائی قربان کن (شتر بکش - نحر کن) و سر خود را بتراش و با هیچ کس سخن مگو چون مردم آن اقدام را دیدند برخاستند و قربان کردند و سر تراشیدند و از شدت ازدحام نزدیک بود یک دیگر را هلاک کنند. آنگاه برای اسلام یک نحو فتح و ظفری پیش آمد که هرگز قبل از آن دیده نشده بود زیرا مردم در امان و از هر حیث آسوده شدند و در مدت دو سال بعد از آن واقعه کسانی که داخل دین اسلام شدند بیشتر از تمام مدت بودند چون پیغمبر بمدینه مراجعت فرمود. ابو بصیر عتبة بن اسید ابن جاریه ثقیلی که مسلمان شده بود نزد پیغمبر آمد و او در مکه باز داشت شده بود. از هر بن عبد عوف و اخنس بن شریق نامه در

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۲۳۷

باره استرداد او نوشته با یک مرد از بنی عامر بن لوی و یک غلام فرستاد.

پیغمبر باو (ابو بصیر) فرمود تو می‌دانی که ما با آنها عهد بسته‌ایم و شایسته نیست که ما خیانت و عهد شکنی کنیم. تو با این دو تن (عامری و غلام) برو. او با آن دو سوی ذی الحلیفة (محل) رهسپار شد. شمشیر یکی از آن دو تن را گرفت او را کشت.

غلام نزد پیغمبر شتاب کرد و خبر قتل همسفر خود را داد. بعد از آن ابو بصیر آمد و گفت: یا رسول الله عهد تو محفوظ «ذمه» ماند و خداوند مرا نجات داد. پیغمبر فرمود. وای بر مادر او مرد نبرد و آتش افروز جنگ می‌باشد اگر مردانی یافت شوند که جنگ را برابر پا کنند. او دانست که پیغمبر او را تسلیم خواهد نمود. از آنجا رفت تا بمحل ذی المروه در ساحل دریا رسید که راه قریش سوی شام از آنجا بود. مسلمین که در مکه باز داشت شده بودند شنیدند همه نزد ابو بصیر رفتند که جنل یکی از آنها بود «نام او گذشت» عده هفتاد تن از آنها جمع شدند راه قریش را گرفتند و قافله‌های آنها را در معرض خطر گذاشتند. چون قریش از آنها بستوه آمدند نزد پیغمبر فرستاده بنام خدا و محض خوبیش نوازی از «حضرت او» خواهش کردند که او آنها را بپذیرد و بهر که نزد او برگردد «از قریش بگریزد» در امان باشد «تسلیم قریش نشود بموجب پیمان» پیغمبر آنها را نزد خود خواند و سوره فتح هم در آن هنگام نازل شد زنان مسلمان هم نزد پیغمبر مهاجرت کردند که ام کلثوم دختر عقبه بن ابی معیط یکی از آنها بود. برادران او «دو برادر» عماره و ولید پیغمبر را برای استرداد وی قصد نمودند این آیه نازل شد «فَإِنْ عَلِمْتُمُوهُنَّ مُؤْمِنَاتٍ فَلَا تَرْجِعُوهُنَّ إِلَى الْكُفَّارِ» ۱۰ اگر بدانید که آنها «زنان مهاجر» ایمان آورده‌اند آنها را نزد کافرین برنگردانید. هیچ زن با ایمانی را تسلیم نکرد و نیز این آیه نازل شد «وَ لَا تُمْسِكُوا بِعِصْمِ الْكَوَافِرِ» ۱۰ یعنی زنان کافر را که همسر شما باشند نگهداری مکنید بدین سبب عمر بن خطاب

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۲۳۸

دو زن خود را طلاق داد یکی از آن دو قریبه دختر ابی امیه و دیگری ام کلثوم بعد از آن همسر ابو جهم بن حذیفه بن غانم

شد.

(بسر) بضم باه يك نقطه و سکون سین بي نقطه. (بصیر) با باه يك نقطه بفتح و صاد بي نقطه بکسر ياء ساکن دو نقطه زير و در آخر آن راه «حلیس» بضم حاء بي نقطه و فتح لام و بعد از آن ياء دو نقطه و آخر آن سین بي نقطه در همان سال چند جنگ و غزوه و حمله رخ داد.

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۲۳۹

وقایع دیگر که در این سال رخ داده

گروه عکاشه بن محض «که عده آنها چهل تن بود و ثابت بن اقرم و شجاع بن وهب از آنها بشمار می آمدند بقصد «غزو» از مدینه خارج شدند ولی دشمن آگاه شده گریخت. آنها دویست شتر که در آنجا بود بیغما برده بمدینه سوق دادند. این واقعه در ماه ربیع الآخر بود «گروه محمد بن مسلمه» پیغمبر او را با ده سوار سوی بنی شعله بن سعد فرستاد. دشمن برای آنها کمین شده بود چون آنها بخواب فرو رفتند بر آنها حمله کرده همه را کشت فقط خود او (محمد) که مجرروح بوده نجات یافت در ماه ربیع الأول بود.

«گروه ابو عییده بن الجراح» که با چهل تن در ماه ربیع الآخر ذی القصہ را قصد نمودند. دشمن گریخته بکوه پناه بردا مواشی و اموال را با يك اسیر ریودند. آن اسیر هم مسلمان شده آزاد گردید.

«گروه زید بن حارثه» سوی جموم هجوم نموده زنی از مزینه (طایفه) بنام حلیمه اسیر کرده و آن زن یکی از محلات بنی سلیم را با آنها نشان داد و دلالت نمود.

آنها مواشی (گوسفنده) و برده ربوتدند که یکی از اسراء شوهر آن زن بود. پیغمبر صلی الله علیه و سلم او و همسرش را آزاد فرمود.

«گروه زید» که در جمادی الاولی بمحل عیص رفته اموالی که با ابو العباس

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۲۴۰

بن ربیع بوده ربوده آوردند. او بزینب دختر پیغمبر (که همسر او بود شرح آن در جنگ بدر گذشت) پناه برد و او پناهش داد.

«گروه زید دوباره» که در جمادی الثانیه بطرف بنی شعله با عده پانزده تن رفته بیست شتر آورد و مدت حمله او چهار روز بود.

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۲۴۱

واقعه زید بن حارثه

آن واقعه در ماه جمادی الآخری رخ داد. سبب آن چنین بود که رفاعة بن زید جذامی ضبی در متارکه جنگ حدیبیه نزد پیغمبر صلی الله علیه و سلم رفت و يك غلام (بنده) بعنوان هدیه تقدیم نمود و اسلام آورد و نیک دیندار شد. پیغمبر هم يك نامه بتوسط او برای طایفه او نوشت و آنها را باسلام دعوت نمود آنها هم اسلام را قبول کرده سوی حرث الرجال

(محل) روانه شدند. دحیه بن خلیفه کلبی (از یاران) از نزد قیصر (سزار) برگشته بود که قیصر روم باو جایزه از مال و خلعت داده بود. چون بسرزمین جذام رسید هنید بن عوض و فرزند او عوض بن هنید بر او تاخته اموال وی را بیغما بردنده. آنها از ضلیع بودند که طایفه از جذام می‌باشند هر چه اورده بودند غارت کردند. بنی ضبیب که قوم رفاعه باشند و مسلمان شده بودند آگاه شدند بر هنید و فرزند او حمله کرده با هم نبرد نمودند و هر چه از دحیه ربوه بودند پس گرفته باو دادند دحیه از آنجا نزد پیغمبر رفتہ خبر واقعه را داد پیغمبر هم زید بن حارثه را بالشکر فرستاد. آنها هم در فضفاض (محل) جنگ کرده هنید و فرزند او را کشتند و اموال آنها را بغارت بردنده. چون بنی ضبیب قوم رفاعه بن زید مطلع شدند بعضی از آنها نزد زید بن حارثه رفتہ گفتند: ما مسلمان هستیم. زید گفت کتاب (قرآن) را بخوانید (اگر راست می‌گوئید). حسان بن مله یکی از آنها قرآن را خواند. زید گفت: منادی جار بکشد که خدا بر ما غارت آنها را حرام کرده. هر چه

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۲۴۲

هر چه از آنها بطريق غارت ربوه شده روانباشد. خواست اسراء آنها را پس بدهد بعضی از اتباع او گفتند: احتیاط ضرورت دارد و باید از تسلیم گرفتاران خودداری شود. او گفت: آنها تحت امر و حکم خدا خواهند بود ولی لشکر خود را از اقامت در وادی آنها منع نمود. آن جماعت که بشفاعت رفتہ بودند نزد رفاعه بن زید که در کراع زبه (محل) بود برگشتند او از جریان کار آنها آگاه نبود. باو گفتند: تو ای حجا نشسته بزها را می‌دوشی و زنان نوام (طایفه) گرفتار باشند. آنها فریب نامه ترا خورده‌اند (نامه پیغمبر). آنگاه رفاعه با گروهی از آنها سوی مدینه نزد پیغمبر رفتہ نامه پیغمبر را میان نهادند پیغمبر فرمود: من درباره کشتگان چه می‌توانم بکنم؟ آنها گفتند زنده‌ها برای ما باشند و هر که مرد زیر پای ماست. مقصود آنها عدم مطالبه خونبهاست - پیغمبر قبول فرمود - علی بن ابی طالب را همراه آنها نزد زید بن حارثه روانه نمود - اموال آنها را پس گرفت و بانها داد بحدیکه جامه زنها را که ربوه شده بود از بار یغماگران می‌کشیدند و مال خود را پس گرفتند - اسراء را هم آزاد نمود.

(زبه) بازه یک نقطه (ضبیب) باضم ضاء و باء نقطه دار تصغیر ضب است (سوسمار) و نیز گفته شده با کسر ضاء و کسر باء که در آخر آن نون باشد نسبت بضبیبه.

باز هم زید بن حارثه با گروهی جنگجو بوادی القری (محل) در ماه رجب رهسپار شد.

گروه عبد الرحمن بن عوف و قصد دومه الجندل که در ماه شعبان بود.

پیغمبر فرمود اگر آنها (مردمی) که در آن محل اقامت داشتند) ترا اطاعت و متابعت کردند نضره دختر ملک (امیر) آنها را بزنی بگیر که آنها اسلام اوردنده و عبد الرحمن دختر رئیس آنها را که اصیغ ملک (فرمانده و امیر و رئیس) بزنی گرفت نام

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۲۴۳

آن دختر تماضر بود و او مادر ابو سلمه بود (بعد مادر او شد که بنام فرزند معروف شد) فرستادن علی بن ابی طالب بفدرک - در ماه شعبان علی بفرماندهی صد مرد جنگی روانه شد. سبب آن بود که پیغمبر شنیده بود جمعی از طایفه بنی سعد جمع شده قصد یاری اهل خیر را نمودند. در عرض راه جاسوسی از آنها اسیر شد او خبر داد که بنمایندگی آنها سوی خیر رفتہ پیشنهاد بدهد که اگر آنها اهل خیر را یاری کنند باید حاصل خرمای خیر را بانها اختصاص دهند.

فرستادن گروهی بفرماندهی زید بن حارثه سوی ام قرفه. که پیززن سالخورده بود در ماه رمضان زید بن فزاره در وادی قری مقابله و مقاتله نمود.

گروه او کشته شدند و او سخت مجروح شده میان مقتولین پنهان شد و بعد برگشت. او نذر کرد که از غسل جنابت خودداری کند تا وقتی که دوباره بجنگ فراره برود. او دوباره با مردان نبرد دعوت کرد و در وادی القری با آنها جنگ نمود. کشت و اسیر برد. ام قرفه را که فاطمه دختر ربیعه بن بدر زن سالخورده و بزرگ با دختر خود گرفتار نمود. ام قرفه را میان دو شتر بست و دو شقه نمود. دختر او را نزد پیغمبر برد او برد و بهره سلمة بن اکوع بود. پیغمبر او را بعنوان هبه از او (ابن اکوع) گرفت و نزد حزن بن ابی وهب فرستاد که همسر او باشد. عبد الله بن حزن را زائید. سلمة بن اکوع گوید: پیغمبر در این حمله ابو بکر را برابر ما امیر نمود. ما هم بر بنی فزاره تاختیم هنگام نماز صبح جمعی را گرفتار کرده نزد ابو بکر بردمیم. میان اسراء زنی از بنی فزاره با دختر خود که از تمام عرب زیباتر بوده گرفتار آمده ابو بکران دختر (زیبا) را بمن بخشید (در تقسیم بهره- نفله) من هم بمدینه نزد پیغمبر رفتم که او (حضرت او) در بازار بود (حضرت او) بمن گفت: ای ابو سلمه افرین خدا بر پدرت. این زن را بمن واگذار کن. من گفتم: بخدا من او را خوب پسندیدم ولی تاکنون دست

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۲۴۴

بدامن او نزده ام. (کنایه از بهره مندی) (حضرت او) آن دختر را بمنه فرستاد با جمعی از اسراء مسلمین معاوضه فرمود. (تبديل اسیر بعنوان فدا).

فرستادن کرز بن جابر فهری سوی غرنیین - که آنها (غرنیین) ساریان پیغمبر را کشته و شترهای او را بیغما برده بودند. عده اتباع کرز بیست سوار (اسب سوار) بوده و آن در ماه شوال سنه شش هجری بود. در همین سال عمر بن الخطاب با جمیله دختر ثابت بن افلح خواهر عاصم - ازدواج نمود و فرزندی بنام عاصم زائید پس از آن عمر او را طلاق داد و زید بن حارثه پس از عمر با وی ازدواج نمود که عبد الرحمن بن زید را زائید پس او برادر عاصم بن عمر از مادر بوده. (جاریه) با جیم و بعد از راء یاء دو نقطه زیر.

در همین سال مردم دچار قحط شدید شدند. پیغمبر در ماه رمضان استسقا نمود (دعا برای طلب یاران).

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۲۴۵

بیان نامه نگاری پیغمبری با ملوک (پادشاهان)

در همین سال پیغمبر نماینده (رسول - سفیر - نامه بر) نزد کسری (خسرو) و قیصر و نجاشی (نگوس - امپراتور حبشه) و بزرگان دیگر فرستاد، حاطب بن ابی بلتعه را هم نزد مقوقس بمصر فرستاد. شجاع بن وهب اسدی را نزد حارت بن ابی شجر غسانی (پادشاه شام از طرف روم) فرستاد. دحیه (کلبی) را هم نزد قیصر (با او سابقه داشت) روانه کرد. سلیط بن عمرو عامری را هم نزد هودة بن علی حنفی اعزام فرمود. عبد الله بن حذاقه را نزد کسری فرستاد. عمرو بن امیه ضجری را نزد نجاشی فرستاد.

علاء بن حضرمی را نزد منذر بن ساوی برادر عبد القیس روانه کرد. گفته شده این اعزام در سنه هشت هجری رخ داده خدا داناتر است.

مقوقس نامه پیغمبر را پذیرفت و ثنا گفت و چهار کیز هدیه تقدیم نمود که یکی از آنها ماریه مادر ابراهیم (فرزنده پیغمبر) بود. اما قیصر که او هرقل (هراکلیوس) باشد که او نیز نامه پیغمبر را پذیرفت و میان ران و پهلوی خود نهفت بیکی از مرزبانان که نامه‌ها را میخواند و باو گزارش می‌داد نوشت که درباره این نامه تحقیق کند. آن مرزبان نوشت: این همان پیغمبریست که ما منتظر ظهور او بودیم که در بعثت او هیچ شکی نیست. تو باید متابعت و تصدیق کنی.

هرقل هم بزرگان روم را از دسکره (قری- قصبات متعدده) جمع نمود درهای

الکامل /ترجمه، ج ۷، ص ۲۴۶

محل را بر آنها بست و خود از صفه بالا رو نمود و بر خود اندیشید بآنها گفت این نامه از این مرد (پیغمبر ص) بمن رسیده که مرا بکیش خویش دعوت نموده.

بخدا سوگند او همان پیغمبر است که ما نام او را در کتاب خود خوانده‌ایم. پس بیائید از او متابعت و پیروی و تصدیق کنیم. دنیا و آخرت ما برستگاری خواهد پیوست.

آنها (از آن گفته) یکباره مانند یک تن خروشیدند و سوی درهای بسته شتاب کردند که خارج شوند. گفت (قصیر) آنها را برگردانید بر خود هم ترسید.

سپس گفت: من هر چه بشما گفتم برای آزمایش شما بوده تا بدانم سرسختی و پایداری شما در دین خود تا چه اندازه است، اینک من از شما خوشنود و خرسندم.

آنها هم برای او (تعظیم او) سجده کردند. او رفت و بدحیه (نماینده پیغمبر) گفت: من میدانم که صاحب تو پیغمبر مبعوث است ولی من از روم (ملت روم) بر خود میترسم و اگر چنین نمی‌بود از او پیروی می‌کردم. نزد ضغاطر اسقف اعظم روم برو و این موضوع را شرح بده و بین چه خواهد گفت. دحیه هم رفت و باو خبر داد که پیغمبر بعثت شده. ضغاطر (اسقف) نیز گفت: بخدا صاحب تو (پیغمبر) نبی مرسل است و ما صفات او را در کتاب خود دیده‌ایم سپس عصای خود را برداشت و نزد روم (مردم روم) که در کلیسیا جمع شده بودند رفت و گفت: ای ملت روم، نامه از احمد رسیده که ما را به خدا پرستی دعوت کرده و من می‌گویم: اشهد ان لا اله الا الله و محمد بنده و رسول خداست.

گفت: (دحیه) آنها بر او (اسقف اعظم) شوریدند و او را کشتند.

دحیه نزد هرقل برگشت و واقعه را گزارش داد. او (هرقل) گفت من گفته بودم که ما بر خود از آنها میترسیم. سپس قیصر بملت روم گفت: بیائید جزیه بدھید آنها قبول نکردند گفت بگذارید سوریه را که سرزمین شام باشد باو بدھیم و با

الکامل /ترجمه، ج ۷، ص ۲۴۷

او صلح کنیم آنها نپذیرفتند. هرقل ابو سفیان را نزد خود خواست که او بازارگانی بود که بشام مسافرت می‌نمود. او هم با جماعتی از قریش نزد او رفت هرقل آنها را پشت سر خود نشاند و سپرد که من از او خواهم پرسید که هر چه او پاسخ دهد و دروغ باشد شما او را تکذیب کنید، ابو سفیان گفت اگر دروغ برای من زشت نمی‌بود من دروغ میگفتم او (ابو

سفیان چنین نقل کند) گوید، من کار پیغمبر و شان او را حقیر و ناچیز گفتم. او بگفته من توجه نکرد. پرسید نسب او میان شما چیست و چون است گفتم. از حیث نسب متوسط است. پرسید آیا او نزد شما ملکی داشته که آن ملک را از او غصب کرده باشید؟ گفتم نه، گفت، کسانیکه از او پیروی کرده‌اند چگونه مردمی هستند گفتم گدایان و ناتوانان و فرومایگان و کودکان و بندگان و زنان. پرسید آیا کسانیکه از او متابعت کرده‌اند او را دوست دارند و بملازمت او ادامه میدهند یا او را ترک می‌کنند؟ پاسخ دادم هیچ یک از آنها پس از متابعت او را ترک نکردند. گفت جنگ ما بین شما و او چگونه است؟ گفتم نبرد متفاوت و غلبه متفاوت و گاهی ما غالب میشویم و گاهی او. پرسید. آیا او غدر و خیانت و عهد شکنی می‌کند؟ گفت (ابو سفیان) من در اینجا چیزی ندیدم که از مرتبه او (پیغمبر) بکاهم ناگزیر گفتم ما در حال صلح هستیم ولی از عهد شکنی و غدر او در امان نمی‌باشیم گفت: (ابو سفیان) او باین جمله توجه نکرد. باز ابو سفیان گوید: هرقل گفت من از نسب او پرسیدم گفتی از مردم متوسط است. آری، پیغمبران چنین هستند. از تو پرسیدم آیا کسی از خاندان او چنین ادعائی کرده که او تقلید کرده باشد؟ گفتی نه. پرسیدم آیا ملک او را غصب کرده‌اید که برای استرداد آن قیام کرده؟ پاسخ دادی نه. از پیروان او پرسیدم گفتی: ضعفاء و تھی دستانند. حلاوت ایمان باید چنین باشد همیشه ملازم او هستند و او را دوست دارند؟

گفتی: آری از او جدا نمی‌شوند و او را دوست دارند. حلاوت ایمان باید چنین باشد

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۲۴۸

که بقلب هر کس فرو رود خارج نمی‌شود. پرسیدم آیا او غدر و خیانت می‌کند گفتی نه. اگر تو راست گفته باشی او «پیغمبر» بر آنچه زیر پای من است (ملک و بارگاه) غالب خواهد شد. ای کاش من نزد او بودم که پای او را می‌شیستم. برو پی کارت گفت:

ابو سفیان من از آنجا خارج شدم در حالیکه دست بدست می‌نواختم (از فرط خشم) و می‌گفتم ای بندگان خدا کار فرزند ابو کبشه بجائی رسیده که پادشاهان روم با نهایت تسلط و قدرت از او مروعوب می‌شوند نامه دحیه از پیغمبر بقیصر روم چنین بود بسم الله الرحمن الرحيم. از محمد رسول الله بهرقل بزرگ روم. درود بر پیروان حق (راست روان) مسلمان شو، (اسلام بیار) سالم خواهی ماند. تسلیم شو که خداوند بتو دو اجر خواهد داد و اگر رو برگردانی گناه دهقانان «رنجیبران- برزگران» بر تو خواهد بود.

اما حارث بن ابی شجرغانی پادشاه- ملک- امیر سوریه نامه پیغمبر را از شجاع بن وهب دریافت نمود او «شجاع» نامه را برای آنها (ملک و اتباع او) خواند او گفت: هر که بخواهد مملکت را از من بگیرد من خود بجنگ او خواهم رفت. پیغمبر شنید و چنین نفرین کرد. کشور او نابود شود.

اما نجاشی چون نامه پیغمبر باور سید بتوسط جعفر بن ابی طالب مسلمان شد. فرزند خود را با شصت تن نزد پیغمبر روانه کرد که آنها در دریا غرق شدند.

پیغمبر هم خواست با زن عبید الله بن جحش را که مسلمان شده و بحشنه مهاجرت کرده و بعد بدین مسیح درآمده و مرده ازدواج کند. آن زن ام حبیبه دختر ابو سفیان بود. نجاشی او را برای پیغمبر خواستگاری نمود او هم (ام حبیبه)

پذیرفت. صداق وی چهار صد دینار بود که نجاشی بجای پیغمبر پرداخت چون ابو سفیان این خبر را شنید

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۲۴۹

گفت: او یک نر تواناست که هرگز بینی او خواری ندیده است (کنایه از اینکه نر قوی و متمرد را برای آرام کردنش ریسمان بینی او می‌بندند که بتوانند مهارش کنند و پیغمبر آن فحل شریف است که هرگز کسی قادر بر رد اراده او نخواهد بود که دختر ابو سفیان رئیس قریش و دشمن اسلام را بر رغم او بزنی اختیار کرد).

اما کسری (حسرو) که نامه پیغمبر را از حذافه گرفت و پاره کرد. پیغمبر فرمود: (نفرین کرد. بدین سبب ایران را نفرین کرده میخوانند) خداوند ملک او را پاره کند. آن نامه چنین بود:

بسم الله الرحمن الرحيم. از محمد رسول الله بکسری بزرگ پارسیان. درود بر پیروان حق (هدی- هدایت رهنمائی) که بخداؤند و پیغمبر او ایمان نمایند بگویند: اشهد ان لا اله الا الله و محمد بنده و رسول خداست من ترا بدعوت خداوند میخوانم. من پیغمبر خدا برای تمام مردم هستم. که بزندگان اخطار و اندار کنم که این پیام حق بر کافرین حجت باشد. مسلمان شو که بسلامت تمتع کنی و اگر رو برگرانی گناه مجوس (مغها) بر تو خواهد بود. چون او نامه را خواند پاره کرد و گفت: بمن چنین چیزی نوشته می‌شود آن هم از بنده خودم سپس بباذان که در یمن (امیر ایرانی) بود نوشت: دو مرد چابک بحجاز بفرست که او را گرفته نزد من آرند. بباذان هم با بویه که دبیر او بود با مرد پارسی دیگری بنام خرسه نزد پیغمبر فرستاد و نامه هم نوشت که او (حضرت او) با آن دو تن نزد حسرو برود در ضمن بدبیر خود گفت: اخبار و احوال پیغمبر را پیش از مبادرت باین کار تحقیق کند و باو گزارش دهد. قریش از این اقدام بسیار خرسند شدند و گفتند. مژده که خسرو شاهنشاه او را قصد کرده که او ما را آسوده خواهد کرد

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۲۵۰

آن دو مرد پارسی بر پیغمبر وارد شدند. آنها ریش را تراشیده و سبیلها را آزاد گذاشته بودند. او (حضرت او) از نگاه بروی آن دو که ریش را تراشیده بودند اکراه داشت. گفت: (پیغمبر پرسید) چه کسی بشما چنین دستوری داده؟ (تراشیدن ریش) پاسخ دادند:

خداوند ما (پادشاه ما) مقصود آن دو خسرو بود. فرمود ولی خدای من بمن امر کرده که سبیل را کوتاه کنم و ریش را آزاد بگذارم. آن دو مرد پیغمبر را از قصد خود آگاه کردند و گفتند: اگر چنین کنی (تسليیم شوی همراه ما بیائی) بباذان درباره تو بخسرو می‌نویسد (شفاعت می‌کند) و اگر خودداری کنی تو و قوم ترا هلاک خواهد کرد پیغمبر بهر دو فرمود برگردید و فردا بیائید (بمنزل خود امروز برگردید). برای پیغمبر از آسمان خبر (وحی) آمد که خداوند شیرویه فرزند خسرو (پرویز) را بر پدر مسلط کرد و او پدر را در فلان شب و فلان ماه کشت. پیغمبر ان دو نماینده را نزد خود خواند و **بانها** خبر قتل خسرو را داد و فرمود بگویید باو (بباذان) سلطه و نیروی من بکشور کسری خواهد رسید و بجائی متنهی خواهد شد که پای شتر و سم اسب در آن راه نداشته باشد و **بانها** امر کرد که بباذان بگویند اسلام را قبول کن اگر قبول کرد من بفرمانروایی تو بر کشوری که در دست داری ابقا و ترا بر قوم خود شاه می‌کنم. سپس به خرسره یک کمربند زر و سیم که بعضی از پادشاهان تقدیم کرده بود اهدا فرمود. آن دو نماینده از آنجا خارج شده بر بباذان قدم نمودند و باو جریان را

اطلاع دادند.

گفت: بخدا این سخن پادشاهان (و زبردستان) نیست من او را جز یک پیغمبر شخص دیگر نمی‌دانم. اگر آنچه را گفته (قتل خسرو را خبر داده) درست باشد که نبی مرسی است و اگر نه که ما تصمیم خود را درباره او بکار خواهیم برد.

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۲۵۱

مدتی نگذشت که نامه شیرویه مبني بر قتل خسرو رسید که او را برای انتقام پارسیان کشته زیرا او بزرگان و اشراف ایران را می‌کشت. او (شیرویه در آن نامه) امر کرده بود که اطاعت مردم یمن را تجدید و از آزار پیغمبر پرهیز کند. چون نامه شیرویه رسید او (باذان) اسلام اورد و فرزندان ایرانی که با او بودند همه مسلمان شدند. حمیر (بزرگترین قبیله یمن) خرخسره را خداوند معجزه میخوانند و معجز بگفته حمیر کمربند است (که پیغمبر باو بخشیده بود).

اما هوذ بن علی که او ملک (پادشاه امیر - فرمائروا) یمامه بود. چون سلیط بن عمرو برای دعوت اسلامی نزد او رفت و او نصرانی (مسيحی) بود جماعتی بنمایندگی خود نزد پیغمبر فرستاد که مجاعة بن مراره و رجال بن عنفوه میان آنها بودند. او چنین پیغام داده بود که اگر خداوند این کار را بعد از پیغمبر با اختصاص دهد او دین اسلام را قبول و پیغمبر را یاری خواهد کرد و گر نه بجنگ خواهد پرداخت. پیغمبر فرمود: پسندیده نیست نه هرگز. خداوندا تو ما را از (شر) تو نگهدارد او پس از اندک مدتی مرد. مجاعه اسلام را قبول کرد.

اما رجال (صیغه تضعیف - تشدید نه جمع) مسلمان شده سوره بقره و سوره های دیگر را خوانده، فقه (تعالیم اسلام) را آموخته و به یمامه (محل خود) برگشت و مرتد شد و شهادت (دروغ) داد که رسول الله مسیلمه را در نبوت با خود شریک فرموده.

فتنه و شر او سختتر از فتنه مسیلمه بود.

(مجاعه) بضم ميم و تشدييد جيم (رجال) با جيم مشدد و نيز گفته شده با حاء بي نقطه است (عنفوه) بضم عين و سكون نون و فتح واو.

اما منذر بن ساوي والی بحرین. چون علاء بن حضرمي نزد او رفت و باسلام و يا اداء جزيه دعوت نمود اسلام اورد تمام اعراب بحرین هم مسلمان شدند. در آن زمان

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۲۵۲

بحرين تابع ایران بود مردم دیگر که یهود و نصاری و مجوس (زردشتی) بودند با علاء و منذر صلح کرده جزیه را از هر شخص بالغ یک دینار بود تقبل و تادیه نمودند. در بحرین جنگی رخ نداد. بعضی مسلمان شدند و برخی صلح نمودند در این سال انجام حج بدست مشرکین بود. در همین سال ام رومان که مادر عایشه همسر پیغمبر بود درگذشت سال هفتم آغاز شد

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۲۵۳

[سال هفتم هجری]

بيان فتح خير

چون پیغمبر از حدیبیه مراجعت فرمود در مدینه مدت دو ماه ذی الحجه و محرم اقامت و بعد خیر را قصد نمود. بعد عده لشکریان بالغ بر هزار و چهارصد پیاده و دویست سوار بود.

لشکر کشی او (حضرت او) در محرم سنه هفت (هجری) واقع شد. سباع بن عرفطة غفاری را بحکومت مدینه گماشت آنگاه راه را طی کرد تا برجیع (محل) رسید و در آنجا لشکر زد که میان خیر و غطفان مانع (مدد) شود زیرا آنها (غطفان) با خیر ضد پیغمبر متحد بودند. غطفان هم برای یاری یهود (خیر) قیام کردند ولی از مسلمین ترسیدند مبادا بر اموال و خانواده‌های آنها چیره شوند ناگزیر برگشتند آنگاه در آن حرکت میان لشکر پیغمبر و یهود واقع شدند. پیغمبر سیر خود را ادامه داد و سیر و لشکر کشی بعامر بن اکوع عم سلمه بن عمر و بن اکوع فرمود که حدی (او از برای قافله و شتر) کند. او هم حدی کرد و چنین خواند.

و الله لو لا الله ما اهتدينا
ولا تصدقنا ولا صلينا
فانزلن سكينة علينا
و ثبت الاقدام ان لاقينا

بخدا اگر خدا نبود ما هدایت نمی‌شدیم. صدقه نمی‌دادیم و نماز هم نمی‌خواندیم.

(خداؤندا) ما را آرام و آسوده و قدم ما را پایدار فرما

الکامل /ترجمه، ج ۷، ص ۲۵۴

پیغمبر فرمود خدا ترا بیامرزد (مشمول رحمت فرماید). عمر گفت. ای پیغمبر آیا میشود ما را بوجود او بهره‌مند کنی؟ زیرا آن کلمه را برای کشتگان می‌فرمود (طلب آمرزش) چون بخیر رسیدند عامر مبارزه کرد، شمشیر او بر خود برگشت و او سخت مجروح شد و از آن جراحت درگذشت. مردم گفتند. او خود را کشته سلمه برادرزاده او گفته مردم را برای پیغمبر نقل کرد. فرمود دروغ گفتند. او دو برابر اجر (شهادت) دریافت کرده چون (به قلعه خیر) رسید بیاران خود فرمود بایستید سپس گفت. (دعا خواند) اللهم رب السموات و ما اظللن و رب الارضين و ما اقللن و رب الشياطين و ما اضللن و رب الرياح و ما اذرين، خداوندا ای خدای آسمانها و آنچه را زیر سایه گرفته و خدای زمینها و آنچه را بر خود کشیده و خدای دیوان و آنکه را گمراه کرده و خدای بادها و آنچه را پخش کرده از تو میخواهیم که نعمت و بهره این قریه و سود مردم آن و هر چیز خوب آن را بما ببخشی و بتو پناه می‌بریم از گزند و آسیب و شر مردم آن و شر و بدی. آن سپس فرمود. پیش روید بنام خدا.

(حضرت او) در هجوم نسبت بهر قریه که قصد می‌کرد همین (کلمه- دعا را می‌فرمود. شبانه بخیر (قلعه) احاطه کرد و مردم آن خبر نداشتند بحدیکه بامدادان تمام بزرگران با بیلهای خود از قلعه خارج شده بقصد کار می‌رفتند چون او (لشکر او) را دیدند برگشتند و گفتند محمد! بخدا محمد با سپاه خود مقصود سپاه پیغمبر (واضح است) پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود. الله اکبر. خیر (قلعه) ویران شد. هر گاه ما کنار قومی فرود آیم بدا بحال آنها (فَسَاءَ صَبَاحُ الْمُنْذَرِينَ) ۱۷۷:۳۷ سه بار این آیه را تکرار فرمود. سپس آنرا محاصره نمود و سخت بتنگ اورد. شروع بگرفتن اموال یکی بعد از دیگری فرمود. قلاع (سنگرها) را یکی بعد از دیگری میگشود نخستین قلعه را که فتح نمود حصن ناعم بود در آنجا محمود بن سلمه کشته شد که یک سنگ آسیا از (بام) قلعه بر او انداخته شد. بعد از آن قلعه قموص بنی ابی الحقيق گشوده شد

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۲۵۵

از آن اسراء بدست آمدند که صفیه دختر حی بن اخطب همسر کنانه بن ربیع بن ابی الحقيق یکی از آنها بود. همچنین دو دختر عم او که پیغمبر او (صفیه) را بخود اختصاص داد. اسراء میان مسلمین فزون شدند. مسلمین گوشت خرهای اهلی را هم خوردند. پیغمبر آنها را نهی فرمود. زبیر بن باطاقرظی (از بنی قریظه) در جاهلیت بر قیس بن شهاس مت داشت (حق آزادی و رهائی و بخشیدن) در جنگ بعاث، او را (که گرفتار شده بود) آزاد نمود. در آن روز (واقعه خیر) ثابت نزد او (زبیر اسیر) رفت و گفت، آیا مرا می‌شناسی؟ گفت: آیا مانند من کسی مانند ترانمی‌شناشد؟ گفت: میخواهم پاداش حق ترا که بر گردن من است بتو بدهم. گفت: جوانمرد حق جوانمرد را ادا می‌کند. ثابت نزد پیغمبر رفت و گفت، زبیر بر من حق دارد میخواهم باو جزای خیر بدهم او را بمن ببخش. پیغمبر او را باو بخشید. او نزد وی (زبیر اسیر) رفت و گفت، پیغمبر از خون تو گذشت. گفت: پیرمردی که نه خانواده دارد و نه فرزند آزادی را نمیخواهد.

ثابت دوباره خانواده و فرزند او را از پیغمبر درخواست نمود. پیغمبر آنها را باو بخشید. زبیر گفت: خانواده من در حجاز دارایی و ملک ندارند. ثابت دارایی او را از پیغمبر خواست و گرفت و باو داد. زبیر گفت: ای ثابت چه شد آن راد مردی که روی او مانند آینه روشن و صاف بود بحدی که صورت دوشیزگان قریه در آن آینه منعکس میشد و او کعب بن اسد باشد چه شد و کجا رفت؟ گفت: کشته شد! گفت: خواجه شهرنشینان و بیابان گردان حی بن اخطب چه شد و بر سرش چه آمد؟ گفت کشته شد. گفت پیش آهنگ ما هنگام سفر و نگهبان ما در حین اقامت و پهلوان ما در جنگ غزال بن سموئیل چه شد؟ گفت کشته شد گفت آن دو گروه بنی قریظه از بنی عمر ابن قریظه با آن دو انجمن که داشتند چه کردند گفت: پراکنده شدند! گفت: ای ثابت! من با همان حقی که نزد تو دارم ترا سوگند میدهم که مرا بدنبال آنها روانه کنی. بخدا زندگانی بعد از آنها

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۲۵۶

سودی ندارد. او هم او را کشت. (ثابت زبیر سالخورده را برای رهائی از رنج کشت) سپس قلعه صعب را (پیغمبر) گشود که آن قلعه دارای نعمت و خواربار و ذخیره بیشتر بود. همچنین قلعه ودک سپس قلعه و طیح و سالم را قصد نمود که آخرین سنگر آنها بود. آن محل را بیشتر از ده شبانه روز محاصره فرمود. از آن قلعه مرحب برای مبارزه خارج شد که کامل السلاح بود. او رجز میخواند و می‌گفت:

شاکی السلاح بطل مجرب
اذا الليوث اقبلت تلتهب

قد علمت خیر انى مرحب
اطعن احيانا و حينا اضرب
كان حماى كالحمى لا يقرب

خیر (قوم خیر) می‌داند که من مرحب هستم. سلاح کامل پوشیده و من پهلوان آزموده هستم. گاهی بطعم (نیزه را بکار می‌برم) و گاهی بضرب (شمشیر می‌زنم) می‌پردازم هنگامی که شیران با حال افروخته پیش می‌آیند (عزم و اضطراب و التهاب). آنچه را من حمایت می‌کنم مانند پناهگاه است که نزدیک آن نمی‌توان رفت.

او (مرحب) مبارز خواست. محمد بن مسلمه بنبرد او رفت و گفت: بخدا ماتم زده خونخواه منم دیروز برادرم را کشتند پیغمبر اجازه مبارزه باو داد و فرمود خداوندا او را یاری کن هر دو بنبرد پرداخته مدتی جولان دادند. مرحب بر محمد بن مسلمه حمله کرد و او را با شمشیر نواخت محمد سپر را گرفت شمشیر او بسپر خورد و گیر کرد و ماند. محمد بن مسلمه او را زد و کشت. بعد از او برادرش یاسر بمبارزه پرداخت و گفت:

قد علمت خیبر انی یاسر شاکی السلاح بطل معاور

خیبر می داند که من یاسر هستم کامل السلاح (سلاح پوش) پهلوان مبارز و

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۲۵۷

مهاجم هستم. او مبارز خواست. زبیر ابن عوام پیش رفت و او را کشت. گفته شده کسی که مرحب را کشت و قلعه خیبر را گشود علی بن ابی طالب است که البته این روایت (قتل مرحب بدست علی) درست و اصح و اشهر روایات است بریده اسلامی گفت: پیغمبر صلی الله علیه وسلم گاهی بعارضه سردرد مبتلا میشد که یک یا دو روز آسوده نشسته. بیرون نمیآمد، چون وارد خیبر شد بآن سردرد (شقیقه) مبتلا گردید. نزد مردم نرفت ابو بکر درفش را از پیغمبر گرفت و سخت نبرد نمود و از میدان برگشت.

عمر پرچم را گرفت و سخت جنگ کرد از جنگ (ابو بکر) سخت تر بود سپس مراجعت نمود. پیغمبر آگاه شد (از برگشتن آن دو) فرمود: بخدا سوگند من علم خود را فردا بکسی خواهم داد که خدا و پیغمبر خدا را دوست دارد و خدا و پیغمبر خدا او را دوست دارند. آنرا (قلعه) با نیروی خود خواهد گشود. علی در میدان حاضر نبود زیرا مبتلا بچشم درد «رمد» شده و در مدینه مانده بود. چون پیغمبر این سخن را فرمود قریش (مردان قریش) سرفراز کرده تا بینند چه کسی آن درفش را خواهد گرفت. هر یکی از آنها امیدوار بود که خود حامل لواء (پیغمبر) باشد. علی که بر شتر خود سوار بود رسید و شتر را نزدیک خیمه پیغمبر خوابانید و در حالیکه ارمد بود و یک (عصابه) سر بند بر چشم بسته بود آن سر بند پاره از برد قطری (منسوج معروف) بود. پیغمبر صلی الله علیه وسلم پرسید: ترا چه رسیده؟ گفت: (علی) بعد از تو بدرد چشم چهار شدم. فرمود نزدیک بیا. او نزدیک شد. پیغمبر آب دهان خود را در آن چشم دردنگ ریخت. آن چشم بعد از آن هر گز درد نگرفت سپس پرچم خود را باو داد. او برخاست و آنرا برداشت و رفت، جامه سرخ پوشیده بود رفت تا بخیبر رسید. مردی از یهود نمایان شد و پرسید: تو کیستی؟ گفت من علی بن ابی طالب هستم. آن مرد یهودی فریاد زد ای قوم یهود، مغلوب و نابود شدید. در آن هنگام مرحب که خود مالک و صاحب قلعه بود خارج شد بر سر یک سرپوش یمانی داشت

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۲۵۸

که آنرا مانند کلاه خود سوراخ کرده بر فرق نهاده بود (گفته شده سنگی مانند هاون بود). او رجز میخواند و می گفت:

قد علمت خیبر انی مرحب شاکی السلاح بطل مجرب

ترجمه گذشت.

علی فرمود.

انا الذى سمعتني امى حيدره
اکيلكم بالسيف كيل السندره

من آن کسی هستم که مادرم مرا حیدر (ه) نام نهاد. مانند شیر کنام (لقاء مبارزه) ملاقات من پسندیده نیست (کنایه از قتل) من آنها را با شمشیر می دروم (کیل - وزن وسیع با میزان بزرگ کنایه از فروختی قتل) هر دو یک دیگر را نواختند علی او را با شمشیر ضربتی زد که سرپوش و کلاه خود (که علاوه بر کلاه خود سرپوش دیگری داشت چنانکه گذشت) و سر او را شکافت و شهر را گشود. ابو رافع که غلام مولی - از موالات پیغمبر بود چنین گوید: ما با علی هنگامی که پیغمبر او را فرستاده بود خارج شدیم رفتیم. او را با پرچم روانه کرده بود. چون بقلعه و شهر بند نزدیک شد مردم شهر خارج شدند. (علی) با آنها جنگ کرد یک مرد یهودی او را زد که سپرش را انداخت سپس علی دری که در دروازه قلعه افتاده بود برداشت و سپر خود نمود. آن در دست او ماند و با همان حال جنگید تا قلعه را گشود آنگاه که آسوده شد آن در را از دست انداخت ما که هفت تن بوده و من هشتمن آنها بودم شیروی خود را بکار برد که آن در را برگردانیم نتوانستیم. فتح خیر در ماه صفر بود چون شهر را گشودند بلال (غلام پیغمبر حبشه بود) صفیه با زن دیگری را آورد آنها را از قتلگاه یهود عبور داده بود. زنی که همراه صفیه بود کشتگان را دید برسو روی خود زد و خاک بر سر بیخت و گریست و ندبه کرد. پیغمبر صفیه را دید و پسندید و بخود اختصاص داد آن زن دیگر

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۲۵۹

را دور کرد و فرمود این زن بسبب کار زشت خود شیطان است. سپس بلال گفت: آیا رحم از دل تو رخت بسته که تو آنها را بر مقتولین خود عبور دادی؟ صفیه هنگامی که تازه عروس کنانه بن ابی الحقيق بود در خواب دیده بود که یک ماه در دامان او افتاده رویای خود را بهمسر خویش نقل کرد او گفت: چیزی نیست مگر اینکه تو پادشاه (ملک) حجاز محمد را آرزو میکنی. سپس یک لطمہ بر رخ او نواخت که چشم وی از آن لطمہ کبود شد. چون نزد پیغمبر رفت هنوز اثر کبودی چشم از ضرب شوهر نمایان بود پیغمبر علت را پرسید او حکایت خود را (رویا) شرح داد. پیغمبر کنانه بن الحقيق (شوهر صفیه که گرفتار شده بود) بمحمد بن مسلمه تسليم فرمود که بقصاص برادر خود محمود او را کشت. پیغمبر دو قلعه دیگر خیر و طیح و سلام را محاصره نمود. چون بهلاک خود یقین کردند درخواست نمودند که آنها را بدون خونریزی روانه کند پیغمبر قبول فرمود و تمام اموال آنها را گرفت. شق و نطا و کتبیه (املاک آنها) و تمام قلاع و سنگرهای آنها را گرفت. چون اهالی فدک واقعه را شنیدند از پیغمبر درخواست نمودند که اموال و املاک آنها را بگیرد و آنها را روانه کند چنین هم کرد. چون اهالی خیر تسليم شدند درخواست کردند که پیغمبر با آنها معامله تنصیف (نیمی از اموال) کرده نصف اموال را بگیرد و آنها را ابقا کند یا همه را بیرون نموده زنده بگذارد (حضرت او) شرط نصف اموال را قبول فرمود همچنین اهل فدک بدین معامله تن دادند. خیر فیء ملک عمومی مسلمین شد و فدک خالصه پیغمبر بود که در میراث آن گفتگو و اختلاف و غصب شده تا عمر بن عبد العزیز آنرا بورنه پیغمبر - آن علی برگردانید. علت اینکه فدک خالصه شده این است که مسلمین لشکر نکشیده و با جنگ آنرا نگشودند. چون پیغمبر آرام گرفت، زینب دختر حارث همسر سلام بن مشکم (یهودی) میشی بریان که زهر در آن نهان بود تقدیم نمود. پیغمبر اندکی از آن تناول کرد نتوانست

فرو برد بشر بن براء بن معروف هم با او (حضرت او) بود از آن خورد. پیغمبر فرمود این میش

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۲۶۰

گواهی می دهد که سم دارد. سپس آن زن را خواند و باز پرسی کرد او اعتراف نمود.

گفت: چه باعث شده که تو چنین کاری کنی؟ گفت: (آن زن) تو نسبت بقوم من کاری را کردی که بر تو پوشیده نیست. نزد خود گفتم: اگر تو پیغمبر باشی هرگز بر تو مخفی نخواهد ماند که این میش زهرالود است و اگر تو پادشاه باشی (و پیغمبر نباشی) از تو آسوده خواهیم شد. پیغمبر از او عفو فرمود بشر بن براء از خوردن گوشت آن (سموم شد) در گذشت پیغمبر در مرضی که وفات او (حضرت او) کشید فرمود: رگ من از تناول طعام خیر بریده شده. مسلمین معتقد بودند که او شهید شده بود (از سم) که شهادت بر کرامت نبوت افزوده شده.

چون پیغمبر از جنگ و فتح خیر آسوده شد وادی القری را قصد فرمود. چند شب و روز آنرا محاصره نمود تا گشود. در آن واقعه مدعم غلام پیغمبر که رفاعة بن زید جذامی او را هدیه داده بود کشته شد. مسلمین گفتند: خوشابحال او که بهشت نصیب او شده. پیغمبر فرمود هرگز بخداآندی که جان محمد در دست اوست اکنون روپوش او بر او می سوزد. زیرا او آن رد؟ را از مال (فیء) مسلمین در خیر ربوه (دزدیده) بود مردی شنید نزد پیغمبر دوید و گفت: یا رسول الله من این بند کفش را از غنیمت مسلمین در خیر ربوه ام. فرمود: باندازه همان برای تو آتشی اندوخته اند پیغمبر زمین و نخلستان را بحال خود گذاشت و بمدم آنجا سپرد و با آنها مانند اهل خیر معامله نمود. آنها هم بدان حال ماندند تا عمر بخلافت رسید آنها را بیرون راندند (جلای وطن). گفته شده آنها را تبعید و اخراج نکرد زیرا آنها در خارج حجاز بودند.

در همین سفر یعنی خیر پیغمبر هنگام بامداد خواهید و از نماز صبح باز ماند تا آفتاب طلوع کرد. این داستان مشهور است (قضاء نماز صبح) در آن جنگ عده از نسوان که زنان خود پیغمبر هم میان آنها بودند در میدان حاضر بودند که سهمی از

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۲۶۱

غنایم بانها داده شد.

در همین سال حجاج بن علاط سلمی برسول الله صلی الله علیه وسلم گفت: من در مکه نزد همسر ام شیبہ دختر ابو طلحه که مادر فرزندش معرض بن حجاج بود اموالی دارم، مال بعضی از بازرگانان هم نزد اوست. بمن اذن بد که بدانجا بروم پیغمبر باو اجازه داد گفت: من ناگزیرم در قبال پرسش مردم چیزهایی بگویم. فرمود هر چه میخواهی بگو. حجاج بمکه رفت. اهل درباره پیغمبر از او پرسیدند همچنین راجع بفتح خیر. آنها از اسلام آوردن او (حجاج) آگاه بودند. او گفت: یهود او را شکست دادند (مقصود پیغمبر و در این دروغ تعمد داشت). محمد گرفتار شد و یاران با بدترین وضعی کشته شدند. یهود هم گفتند: ما او را نخواهیم کشت. او را بمکه می فرستیم که اهل مکه او را میان خود بکشند. مردم مکه فریاد (شادی) زدند. او (حجاج) گفت: مرا در جمع اوری مال خود یاری کنید تا زودتر بخیر رفته از غنایم آنجا (که از مسلمین بدست یهود افتاده) بهره مند شوم پیش از اینکه بازرگانان دیگر سبقت کنند. آنها هم اموال او را (حجاج) جمع کرده و بسیار کوشیدند که چیزی نماند. عباس (عم پیغمبر) نزد او رفته وضع خیر را تحقیق نمود او در خفا گفت: پیغمبر خیر را گشود و صفیه بنت حی را برای خود برگزید و من برای بدست آوردن مال خود چنین (دروغ) گفته ام از او

خواهش کرد تا سه روز این خبر را مکتوم بدارد مبادا او را پی کنند. عباس هم سه روز بعد از رفتن او (حجاج) خاموش بود و بعد یک جامه خوب پوشید، خود را آراست و عصا را در دست گرفت و بطواف کعبه رفت. چون قریش او را بدان حال دیدند نزد او رفته گفتند: ای ابو الفضل (کنیه عباس) بخدا اینجا محل صبر و عزاداری و تحمل شدت مصیبت است گفت هرگز. بخدا فتح و ظفر نصیب محمد شده و او خیر را گشوده و دختر پادشاه آنها را ربوه و اموال آنها را بغایمت برده. سپس حکایت حجاج را نقل کرد (که او دروغ گفته و آنها را اغفال

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۲۶۲

کرده). آنها گفتند اگر می‌دانستیم ما و او دارای وضع دیگری بودیم.

اموال خیر را (پیغمبر) چنین تقسیم نمود: شق و نطا (دو محل) میان مسلمین کتبه هم خمس خدا و پیغمبر خدا و ذوی القربی (خویشان) و یتیمان و تهی دستان و درماندگان (غربا و از راه بازماندگان) گردید: پیغمبر زنان خویش را و گروهی از مردانی که در صلح فدک پای مردی و توسط اکرده بودند اطعم فرمود خیر (و غنایم آن) بر اهل حدیبیه (آنان که در صلح مکه در آن محل با پیغمبر بودند) تقسیم شد.

با سب دو سهم (سوار) و پیاده یک سهم داده شد پیغمبر اهل خیر را در محل مستقر فرمود.

ابو بکر (در خلافت خود) و بعد از او عمر مدّتی از فرمانروائی خود آنها را بدان حال (زمان پیغمبر) نگهداشت تا آنکه شنید که پیغمبر در مرض وفات خود فرموده بود که در جزیره العرب دو دین نباید با هم جمع شود (برپا شود) آنگاه عمر از قوم یهود کسانی را اخراج کرد (از جزیره العرب) که از پیغمبر ییمانی در دست نداشتند.

(سلام ابن مشکم) بتشدید لام و (مشکم) بکسر میم و سکون شیئن نقطه‌دار (حقیق) بضم حاء بی‌نقطه و دو قاف (خطب) با خاء نقطه‌دار و آخر آن باء یک نقطه.

(معروف) با عین بی‌نقطه و بعد از آن دو راء بی‌نقطه. (علاط) بکسر عین بی‌نقطه و طاء بی‌نقطه.

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۲۶۳

وضع فدک

چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم از فتح خیر مراجعت فرمود محبیة بن مسعود را نزد اهل فدک فرستاد که آنها را با سلام دعوت کند در آن هنگام رئیس آنها یوشع بن نون یهودی بود. آنها با پیغمبر صلح کردند بشرط اینکه نصف زمین را واگذار کنند بنابر این نیمی از آن سرزمین ملک خالص پیغمبر شده بود زیرا مسلمین بر آن ملک حمله نکرده و اسب و رکاب مسلمین بآن محل نرسیده بود.

آنچه از آن عاید می‌شد صرف نگهداری غربا و بی‌نوايان می‌فرمود. اهل فدک هم در محل خود بودند تا زمان خلافت عمر بن الخطاب که یهود حجاز را طرد و تبعید نمود او (عمر) ابوالھیثم بن ابی تیهان و سمهل بن ابی خیثمه و زید بن ثابت را بدانجا فرستاد نصف ملک را ارزیابی کردند و قیمت عادلانه آنرا بآنها پرداخت و آنها را بشام روانه نمود (تبعید) ابو بکر و عمر و عثمان و علی همیشه از پیغمبر پیروی می‌کردند. چون خلافت بمعاویه رسید فدک را بمروان بخشید. مروان هم آنرا بدلو فرزند خود که عبد الملک و عبد العزیز باشند بخشید چون خلافت بسلیمان بن عبد الملک رسید قسمت خود را

بعمر بن عبد العزیز واگذار نمود. خلافت بعمر بن عبد العزیز رسید او (بر منبر رفته) خطبه خواند و بمقدم وضع فدک را اطلاع داد (که غصب شده) او فدک را بحال خود که در زمان پیغمبر و ابو بکر و عثمان و علی بود برگردانید آنگاه اولاد

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۲۶۴

فاتمه دختر پیغمبر بتولیت (و بهره‌مندی از) آن پرداختند (میراث فاطمه باولاد فاطمه رسید) باز هم از آنها گرفته شد تا در سنه دویست و ده مامون (خلیفه عباسی) دوباره آنرا (فدک) بانها (اولاد فاطمه) واگذار نمود.

محیصه بضم میم و حاء بی نقطه و تشدید یاء زیر و کسران و در آخر آن صاد است. (تیهان) بفتح تاء که دو نقطه زیر دارد و تشدید یاء دو نقطه زیر و کسران در همین سال هم پیغمبر دختر خود را زینب بابی العاص بن الربيع شوهر او برگردانید (کافر بود که از او جدا شد مسلمان شد و برگشت) در همین سال حاطب از نزد مقوقس برگشت و ماریه مادر ابراهیم (فرزند پیغمبر و خواهر او را سیرین (شیرین) اورد هدیه از طرف او با یک بندۀ اخته (خواجه) پیغمبر ماریه را بخود اختصاص داد سیرین را بحسان بن ثابت انصاری (شاعر) بخشید که او مادر فرزندش عبد الرحمن و او و ابراهیم خاله زاده بودند.

در همین سال پیغمبر منبری برای خطبه ساخت که دو پله و یک نشیمن داشت گفته شده در سنه هشتم بوده و باید این روایت درست باشد در همین سال پیغمبر عمر بن خطاب را با سی مرد جنگی سوی عجز هوازن در تربه (وادی نزدیک مکه) فرستاد مردم محل از او گریختند و او برگشت در همین گروه بشیر بن سعد پدر نعمان بن بشیر انصاری سوی بنی حرہ در فدک روانه شدند عده آنها سی مرد و در ماه شعبان بود آنها بی پاشدن و او سخت مجروح شده میان کشتگان نهان گردید سپس بمدینه برگشت. (همه کشته شدند جز او) در همین سال حمله غالب بن عبد الله لیثی بسرزمین بنی مرخ داد. مردارس بن نهیک را کشت که او از جهینه و بانها هم پیمان بود. اسماعیل بن زید و مردی از انصار در قتل او شرکت نمودند. اسماعیل گوید. چون بر او هنگام قتل واقف شدیم گفت: اشهد ان لا اله الا الله ما هم دور نشدم تا او را کشیم چون نزد پیغمبر رفیم و گزارش واقعه را

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۲۶۵

دادیم فرمود: ای اسماعیل تو با (کلمه) لا اله الا الله چه می کنی (با گوینده که کشته) در همین سال گروه غالب بن عبد الله که عده آنها صد و سی مرد (شتر سوار) بود سوی بنی عبد بن ثعلبه روانه شدند. بر آنها حمله کرده مواشی و گله گوسفند آنها را بیغمرا برده سوی مدینه سوق دادند.

در همین سال بشیر بن سعد با گروه خود سوی یمن و جناب (کوه) روانه شد و آن در تاریخ شوال سنه هفت (هجری) بود سبب آن این بود که جیل بن نویره اشجاعی رهنما پیغمبر سوی خیر نزد (آن حضرت) رفته خبر داد که قومی از غطفان در جناب (کوه) تجمع نموده (برای جنگ) و عیینه بن حصن آنها را یاری کرده که سوی مدینه رهسپار شوند پیغمبر هم بشیر بن سعد را فرستاد او (و عده او) مواشی آن قوم را غارت نموده غلام عیینه را هم کشتند سپس با گروه عیینه روبرو شدند آنها را شکست دادند عیینه هم گریخت، هنگام فرار حارث بن عوف باو رسید و گفت وقت است که از گذشته چشم پوشی (حاطب) با حاء بی نقطه و در آخر آن باه یک نقطه- (بشیر) بفتح باه یک نقطه و کسر شین نقطه‌دار و در آخر

آن راء است پدر نعمان بن بشیر (سردار معروف) (عینه) بضم عین و فتح یاء دو نقطه زیر و سکون یاء دوم و بعد از آن نون تصغیر عین.

پیان عمرہ قضاء

پیغمبر که از جنگ خیر برگشت مدت چهار ماه رجب و شعبان و رمضان و شوال در مدینه اقامت فرمود سپس در ماه ذی الحجه برای عمره قضاe (زيارة کعبه) سفر نمود مسلمین هم با (حضرت او) هم سفر شدند و آنها کسانی بودند که در عمره نخستین هماه بودند چون اهل مکه قصد (حضرت او) را شنیدند از مکه خارج شدند (بموجب پیمان پیشین). قریش هم میان خود گفتگو می کردند که پیغمبر و یاران دچار تنگدستی و سختی معیشت شده و احتیاج دارند. آنها (قریش) در دار الندوه

الكامل / ترجمة، ج ٧، ص ٢٦٦

(محل پذیرائی) صف کشیدند تا وضع آنها را مشاهده کنند چون بانجا رسید رداء (روپوش) خود را بر خویش پیچید و بر زمین خوابید سپس دست راست خود را (از روپوش) پیرون کشید و فرمود خداوند بیامرزد کسی را که بانها (دشمنان) از خود نیرو و جلدی نشان دهد. هنگامی که وارد مکه شد عبد الله بن رواحه مهار شتر (حضرت او) را می کشید و می گفت:
شعر:

خلوا فکل الخیر فی رسوله
اعرف حق الله فی قبوله
کما قتلناکم علی تنزیله
و يذہل الخلیل عن خلیله

خلوا بنی الكفار عن سبیله
یا رب انى مؤمن بقیله
نحن قتلناکم علی تاویله
ضربا یزیل الہام عن مقیله

بگذارید ای زادگان کفار راه او را (راه را بگشایید) بگذارید که هر چه خیر (و نیکی) هست در رسول خداست خداوندا من بگفته او ایمان دارم. حق خداوند را در قبول آن (ایمان) میشناسم. ما شما را در تفسیر آن (قرآن) کشیم چنانکه در تنزیل «فروود آمدن» آن «قرآن» کشته بودیم:

در جنگی که سرها را از جای خود (قرارگاه) زایل و یار را از یار خویش مبهوت (و جدا) می‌کرد.

در این سفر پیغمبر صلی الله علیه و سلم با میمونه دختر حارث ازدواج و مدت سه روز در مکه اقامت فرمود. مشرکین هم بنمایندگی علی بن ابی طالب باو (حضرت او) پیغام دادند که از آنجا (مکه) خارج شود فرمود چه می شود اگر ما میان آنها اقامت و طعام تهیه کرده آنها با (ما در (تناول طعام) حضور یابند. مشرکین گفتند: بطعم او نیازی نیست. خارج شود (و برود) خارج شد و در سرف (محل) زفاف میمونه انجام گرفت. سپس سوی مدینه روانه شد که ماه ذی الحجه و محرم صفر و ربیع را در آن (مدینه) اقامت فرمود که لشکر خود را به موقعته (محل) فرستاد

الكامل / ترجمه، ج ٧، ص ٢٦٧

و در آنجا دچار شد (خواهد آمد). در این سال حج کعبه بتوسط مشرکین انجام گرفت.

در این سال حمله (غزوه-غزا) این ابی العوجاء سلمی رخ داد که در ماه ذی القعده بنی سلیم را قصد نمود. آنها با او

مصطف داده او و یاران او دچار (کشته) شدند. گفته شده اتباع او هلاک شده و خود او نجات یافت.

[سال هشتم هجری]

سنہ هشت هجری آغاز شد.

در این سال زینب دختر پیغمبر وفات یافت. این روایت را واقعی نموده.

در این سال غالب بن عبد لیثی کلبی (نسبت) بکلب لیث سوی بنی ملوح رهسپار شد که در ماه صفر با حارث بن برصاء روبرو شده او را اسیر نمود. او (حارث) گفت: من برای قبول اسلام آمده‌ام. باو گفت: اگر راست گفته باشد از بند یک شب ترا آسیبی نخواهد رسید. و اگر دروغ گفته باشی ما برای اطمینان ترا بسته گرفتار می‌کنیم او یکی از اتباع خود را برابر (براوی نگهبانی او) گماشت و باو گفت: اگر مقاومت کند سر او را بگیر (بکش). باو هم امر کرد که در آنجا بماند تا او (غالب) برگردد سپس با اتباع خود بطرف بطن کدید (محل) رهسپار شد که هنگام عصر رسیدند.

جند بن مکیث جهنی را بدیده بانی فرستادند. او گوید: من بطرف تلی که در آنجا بود برای اطلاع رفتم و بر زمین آرمیدم. یکی از آنها (دشمنان) بیرون آمد و مرا در آن حال دید و کمان را با دو تیر گرفت و مرا هدف نمود یک تیر را در پهلوی من نشاند من آن تیر را کشیدم و هیچ حرکت نکردم سپس دوم را انداخت که در شانه من اصابت کرد من آنرا کشیدم و از جای خود نجنیدم.

او گفت: (آن مرد تیر انداز) بخدا سوگند هر دو تیر من با اصابت کرد اگر او دیده باش بود حرکت مینمود. ما بآنها مهلت دادیم تا مواشی آنها (از چراغه) برگشت

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۲۶۸

و آنها مشغول دوشیدن شدند و آرام گرفتند ما بر آنها حمله کرده هر که را باید بکشیم کشیم و مواشی آنها را گرفته راندیم و با شتاب برگشتم. فریاد و استغاثه آنها بلند شد. عده که طاقت مقابله آنها را نداشتم ما را دنبال کردند تا بیک وادی نزدیک شدیم و میان ما و آن وادی چیزی نمانده بود که ناگاه ابری پدید آمد و سخت بارید که مانند آن باران ندیده بودیم، وادی را سیل گرفت بحدیکه کسی یارای عبور از آن نداشت. آنها هم آن طرف وادی ماندند من آنها را می‌دیدم که ما را می‌دیدند و کسی نمی‌توانست پیش بیاخد (و بما برسد) تا اینکه بمدینه رسیدیم، شعار مسلمین در آن واقعه امت (فعل امر از موت است، بکش بکش و آن کلمه بعد از آن میان مسلمین متداول و در جنگها گفته میشد).

در همین سال پیغمبر علاء بن حضرمی را سوی بحرین فرستاد که در آنجا منذر بن ساوی بود منذر با مسلمین صلح کرد که مجوس (مغان، آتش پرستان، زردشتیان) جزیه بدنهند.

گوشت ذبح شده آنها را مسلمین نخورند و با زنان آنها ازدواج نکنند. گفته شده فرستادن (علاء) در سنہ ششم هجری بود که بیان آن در جمله فرستادگان نزد پادشاهان گذشت.

در همین سال شجاع بن وهب در ماه ربیع الاول با عده چهارده مرد بنی عامر را قصد کرد. بر آنها حمله کرد و مواشی و اموال آنها را بیغما بردا: قسمت هر یک از آنها پانزده شتر شده بود.

در همین سال کعب بن عمیر غفاری سوی ذات اطلاح (محل) با عده پانزده تن روانه شد.

عده مردم آنچه را فزون دید آنها را باسلام دعوت نمود، بر او شوریدند تمام همراهان او را کشتند، او تنها نجات یافته بمدینه برگشت ذات اطلاح در نواحی شام واقع شده مردم آن از قباعه و رئیس آنها مردی سدوس نام داشت.

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۲۶۹

بیان اسلام آوردن خالد بن الولید و عمرو بن العاص و عثمان بن طلحه در ماه صفر همین سال عمرو بن العاص برای درود بر پیغمبر ورود نمود. خالد بن ولید و عثمان بن طلحه عبدالری هم همراه او بودند سبب تسلیم و اسلام عمرو این بود که او گوید: چون از جنگ احزاب و کنار خندق برگشتم (بدون رستگاری) بهمراهان خود گفتم: من چنین می‌بینم که کار محمد فزون از حد بالا گرفته.

من صلاح در این می‌بینم که ما بنجاشی (حبشه) پناه ببریم که اگر محمد بر قوم ما ظفر یافت ما نزد نجاشی آسوده باشیم و اگر قوم ما پیروز شدند وضع ما را خواهند دانست بمن گفته شد رای و اندیشه همین است. ما هم مقداری کالا از پوست که بسیار هم بود بدست آورده سوی نجاشی روانه شدیم تا بآنچا (حبشه) رسیدیم. بخدا سوگند ما نزد او (نجاشی) بودیم که عمرو بن امیه ضمری بنمایندگی پیغمبر رسید که جعفر (طیار) و یاران او را (از مهاجرت) برگرداند. من نزد نجاشی رفته از او درخواست کردم که عمرو بن امیه ضمری را بمن تسلیم نماید که او را بکشم تا یک نحو همزیستی نسبت بقیریش که در مکه بودند بشود. چون او سخن مرا شنید غصب کرد و بر بینی خود چنین ضربتی زد که من گمان کردم بینی خود را (از خشم) شکسته مقصود نجاشی. من از او ترسیدم گفت: بخدا اگر می‌دانستم که تو اکراه داری (و نمی‌خواهی چنین کنم) هرگز این درخواست را

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۲۷۰

نمی‌کردم. گفت: تو از من می‌خواهی که نماینده کسی را بتو تسلیم کنم که آن شخص کسی باشد که ناموس اکبر بر او نازل شده، این همان ناموس (قدس) بر موسی نازل شده بود (وحی و قدس). گفت: (عمرو بن العاص) من (بنجاشی) گفت: ای پادشاه آیا او حقاً چنین است؟ گفت: وای بر تو ای عمرو از من بشنو و اطاعت کن و از او (پیغمبر) متابعت کن بخدا او بر حق است و او بر مخالفین خود پیروز و فایق خواهد شد چنانکه موسی بر فرعون و سپاه او پیروز شد. گفت (عمرو) باو (نجاشی) گفت. با تو پیمان می‌بندم که اسلام را قبول کنم. او [نجاشی برای بیعت و پیمان] دست خود را دراز کرد منهم با او بیعت نمودم سپس برگشتم نزد اتباع خود و اسلام خویش را از آنها مکتوم نمودم و از آنچا بیرون آمده بر پیغمبر وارد شدم.

خالد بن ولید مرا دید و آن هنگامی بود که فتح مکه انجام نیافته بود و او [خالد] از مکه می‌آمد از او پرسیدم ای ابا سلمان (کنیه خالد) کجا می‌روی. گفت:

بخدا داغ او (نقش او) گرفت. این مرد پیغمبر است. می‌روم که بر او درود بگوییم و مسلمان شوم. تا کی و تا چند؟ من گفت: بخدا من نیامده‌ام مگر برای اسلام. آنگاه هر دو نزد پیغمبر صلی الله علیه و سلم رفتیم. خالد بن ولید پیش افتاد و مسلمان شد و بیعت نمود سپس من نزدیک شده اسلام آوردم همچنین عثمان بن طلحه پیش رفت و مسلمان شد.

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۲۷۱

بیان غزوه «غزا» ذات السلاسل

در همین سال پیغمبر صلی الله علیه و سلم عمرو بن العاص را بسرزمین «بلی» و «عذرہ» فرستاد که مردم را باسلام دعوت کند. مادر او (عمرو) از «بلی» بود. پیغمبر آنها را بدین سبب یار خود نمود او (عمرو) رفت تا بمحلی که آب داشت رسید و آن سرزمین جذام بود و آن آب سلاسل نامیده می‌شد و آن واقعه بهمین نام معروف شد. چون بانجا رسید. ترسیدند نزد پیغمبر فرستاد و مدد خواست. پیغمبر صلی الله علیه و سلم ابو عبیده بن جراح را با جمعی از مهاجرین نخستین بیاری او فرستاد که ابو بکر و عمر میان آنها بودند. بابی عبیده هنگام اعزام فرمود: هرگز اختلاف مکنید. ابو عبیده رفت تا رسید. عمرو باو گفت: تو فقط برای یاری من آمدی، (تابع و زیر فرمان من) ابو عبیده گفت: ای عمرو! پیغمبر صلی الله علیه و سلم بمن فرمود اختلاف نداشته باشید.

اگر تو تمرد کنی من از تو اطاعت می‌کنم. گفت: (عمرو) پس من بر تو امیر هستم.

گفت. (ابو عبیده) پیش برو. عمرو بن العاص پیشنهاد شد (امیر) و مردم (مسلمین حاضر) باو اقتدا نمودند.

در همین سال پیغمبر صلی الله علیه و سلم عمرو بن العاص را نزد جیفر و عیاذ دو فرزند جلنده در عمان فرستاد آنها اسلام اورده تصدیق نمودند او هم جزیه را از مجوس (زردشتیان) آن سرزمین گرفت (و برگشت)

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۲۷۲

بیان غزوه خبط و غیره

در همین سال غزای خبط (محل) رخ داد. عده جنگجویان سیصد تن از مهاجرین و انصار و امیر آنها ابو عبیده بن جراح و آن در ماه صفر بود. پیغمبر هم یک انبان خرما بانها توشه داد. ابو عبیده (اول) بهر یکی یک مشت از انبان خرما می‌داد سپس (کار بجایی رسید) که بهر یکی یک دانه می‌داد که آنرا خورد و برا آن آب می‌نوشید و آن قوت او بود تا شب آنچه در انبان (خرما) بود بمصرف رسید و انبان تهی گردید.

(ناگزیر) برگ درختها را خوردند و سخت گرسنه شدند. قیس بن سعد بن عباده نه شتر برای آنها سر برید آنها را خوردند. ابو عبیده (سعد) را از آن کار نهی و باز نمود او هم اطاعت کرد. ناگاه موج دریا یک ماهی مرده بکنار انداخت. آنها از آن خوردند تا سیر شدند و گفتند: روزی خداوند را که برای شما فرستاده بخورید. پیغمبر هم از آن تناول فرمود (شاید مقصود اوردن قسمتی از آن بارگان باشد و الا مفهوم نمی‌شود زیرا پیغمبر در آن سفر نبود که امیر ابو عبیده بود). نکو کاری قیس بن سعد را برای پیغمبر نقل کردند فرمود: کرم و سخا یکی از خصال این خاندان است.

در همین سال پیغمبر گروهی را بفرماندهی ابو قتاده که عبد الله بن ابی حدرد اسلامی همراه او بود روانه نمود و آن در ماه شعبان رخ داد. سبب آن عزیمت (یا غزوه یا باصطلاح مورخین سریه) این بود که رفاعه بن قیس یا قیس بن رفاعه (تردید) با

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۲۷۳

جمعی عظیم از جسم (قبیله) بقصد جنگ پیغمبر در غایبه (جنگل) اقامت نمود (که بسیج کند) پیغمبر هم ابو قتاده و اتباع او را فرستاد که اخبار دشمن را تجسس نمایند آنها نزدیک او (رفاعه) رسیدند در حالیکه افتتاب در شرف غروب بود، هر

یکی از آنها در یک گوشه خزید که عده آنها سه تن بود گفته شده شانزده تن بودند. عبد الله بن ابی حدرد گوید. آنها چوپانی (یا ساربان) داشتند که دیر کرده بود رفاهه بن قیس (رئیس دشمنان) بجستجوی او رفت که مسلح بود. من او را هدف کرده تیر را در قلب او نشاندم، او نتوانست چیزی بگوید (مرده بود) من هم سر او را جدا کرده بیک طرف لشکر (دشمن) رفته الله اکبر گفته رعب در دل آنها انداختم. همچنین دو رفیق من از ناحیه دیگر تکبیر نمودند. بخدا سوگند چیزی جز گریز رخ نداد.

آنها زن و کودکان را با آنچه توانستند و سبک بار بود برداشتند و گریختند ما هم شترها و گله گوسفندها را بغنجیت برده نزد پیغمبر اوردیم من هم سر او را که با خود حمل می کردم نزد پیغمبر افکندم. پیغمبر بمن از آن غنیمت سیزده شتر داد چون من زن گرفته بودم و میخواستم با همسر خود بروم هر یک از شترها را با ده رأس گوسفند معاوضه فرمود در همین سال پیغمبر ابو قتاده را سوی اضم (محل) فرستاد. محلم بن جثامه لیشی نیز همراه او بود که قبل از فتح (مکه) بود. عامر بن اضبط اشجعی آنها را دید و با تحیت اسلامی (سلام) بر آنها درود گفت (که مسلمان بود). او بر شتر خود سوار و متاع خود را حمل کرده بود.

محلم بن جثامه بسبب کینه که نسبت باو داشت او را کشت و شتر او را ربود چون نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم مراجعت کردند باو (حضرت او) خبر داد (ابو قتاده). این آیه نازل شد یا آیه‌ای‌الذین‌امنوا‌اذا‌ضررتم‌فی‌سیل‌الله‌فتینوا ۹۴
الی آخر. ای کسانیکه ایمان اوردهاید. اگر راه خدا را

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۲۷۴

پیمودید) و در عرض راه کسی را دیدید) خوب تحقیق کنید (مبارا بی گناهی را بکشید). گفته شده که این واقعه هنگامی رخ داد که پیغمبر سوی مکه رسپار شده بود و آن در ماه رمضان و عده راه پیمایان (همراه ابو قتاده) هشت تن بودند.

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۲۷۵

بیان جنگ موته

ما باید این واقعه را بر سایر وقایع مقدم بداریم (در تاریخ وقوع) ولی چون غزوات (حملات و فرستادن دسته‌های مسلح) پیاپی ذکر شده این را هم بدنبال آن وقایع مهم و بزرگ قرار دادیم این جنگ در ماه جمادی الاولی سنه هشتم (هجری) رخ داد. پیغمبر بر عده جنگجویان زید بن حارثه را امیر و فرمانده نمود و فرمود اگر کشته شود جعفر بن ابی طالب و او هم اگر بقتل برسد عبد الله بن رواحه امیر خواهد بود جعفر گفت: من بیم این را نداشتم که زید را بر من امیر کنی (گمان نمی کردم) گفت، (پیغمبر) برو تو نمی‌دانی خیر و (صلاح) در کدام کار است (مشعر به مرگ و یاس از پیروزی) مردم گریستند و گفتند: ای پیغمبر چه می‌شود اگر ما را بوجود آنها نیازمند کنی؟ (کنایه از بودن آنها و عدم قتل در جنگ) (پیغمبر) از پاسخ خودداری فرمود چون می‌گفت اگر فلان بی پاشود فلان خواهد بود احساس مرگ و شکست می‌شد. مردم (عده) بسیج شدند که عده آنها سه هزار تن بود پیغمبر صلی الله علیه وسلم بانها وداع فرمود. چون با عبد الله بن رواحه وداع کرد عبد الله گریست، مردم از او علت گریه را پرسیدند پاسخ داد. من دنیا را دوست ندارم و علاقه بآن ندارم که برای زنده ماندن بگریم ولی شنیدم که پیغمبر این آیه را میخواند و ان منکم الا واردہا کان علی ربک حتماً مقضیاً ۱۹:

۷۱ هر یک از شما ناگزیر داخل (دوزخ) می‌شود این کار

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۲۷۶

بر خداوندگار یک امر مسلم و شد نیست. من از این می‌گریم که چگونه (از جهنم) خارج شوم بعد از اینکه در آن ورود کنم. مسلمین گفتند. بروید بسلامت و خدا شما را نزد ما بسلامت برگرداند. عبد الله بن رواحه گفت:

شعر

و ضربة ذات فرع تقذف الربدا	لکنتی اسال الرحمن مغفرة
بحربة تنفذ الاحساء و الكبد	او طعنة بيدي حران مجهرة
يا ارشد الله من غاز وقد رشدا	حتى يقولوا اذا مروا على جدثى

ولی من از خداوند بخشنده مغفرت میخواهم و نیز یک ضربت (بدشمن) که اثر آن عمیق و فراخ باشد میخواهم که آن ضربت (مانند موج) کف انگیزد یا یک طعنه (فرو بردن نیزه) بدست یک (مرد) پایدار که بدنبال آن یک حربه جگر شکاف باشد. تا آنکه بگویند هنگامی که بر جسد افسرده من بگذرند خداوند این غازی (مجاهد) را هدایت کند که هدایت شده است.

چون پیغمبر آنها را وداع فرمود و برگشت عبد الله (ابن رواحة) گفت:

شعر

خلف السلام على امرى ودعته	في النخل خير مشيع و خليل
---------------------------	--------------------------

درود جانشین ما باشد بر مردی که او را در نخلستان گذاشتم (ورقیم) و او بهترین بدرقه کننده و بهترین دوست است. سپس آنها روانه شدند تا در معان (محل) از کشور شام رسیدند در آنجاشنیدند که هر هرقل (هرکلیوس) با صد هزار جنگجوی رومی و صد هزار مرد مغرب (عرب شده) از لخم و جدام و بلقین (قبایل عرب که در شام زیست می‌کردند) سوی آنها می‌شتابد امیر آنها مردی از بلی بنام مالک بن رافله بود آنها (دشمن) در مارب (محل) از سر زمین بلقاء لشکر زدند. مسلمین در معان دو شب اقامت کرده در کار خود نگران

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۲۷۷

بودند. با خود گفتند: خبر پیغمبر می‌دهیم که وضع چنین است آنگاه منتظر فرمان (حضرت او) باشیم. عبد الله بن رواحه آنها را بر ادامه سیر (و مصاف با دشمن) تشجیع کرد و گفت: ای قوم بخدا سوگند آنچه را که شما نمی‌پسندید (مرگ) برای آن رهسپار شده‌اید (که بمرگ بررسید یعنی از مرگ نترسید). شما برای نیل شهادت (از خانه خود) خارج شدید. ما مردم با فزونی عدد و نیرو نمی‌جنگیم، ما با آنها نبرد نمی‌کنیم مگر برای این دینی که خداوند ما را بقبول آن گرامی داشته بروید که یکی از دو کار خواهد بود. یا پیروزی یا نیل شهادت.

مردم (لشکریان) گفتند: بخدا راست می‌گوید. آنها راه خود را گرفتند زید بن ارقم که یتیم بوده و او (عبد الله بن رواحه) آن یتیم را تکفل و پرورش داده بود این اشعار را از او شنید که او (زید) بر شتر ردیف او (عبد الله) بود که چنین می‌گفت

مسيرة اربع بعد الحسأء اذا اديتنى و حملت رحلى

فشنانک فانعمی و خلاک ذمی
و جاء المسلمين و غادروني
وردك كل ذی نسب قریب
هناک لا ابالی طلع بعل
ولا نخل اسافلها رواء

و لا ارجع الى اهلی ورائی
بارض الشام مشهور الشواء
من الرحمن منقطع الاخاء

يعنى اگر مرا برسانی (خطاب بشتر خویش) و بار مرا حمل کنی و بمقصد اندازی در مدت چهار روز آن هم بعد از نوشیدن آبهای شن زار (کنایه از سختی حصول آب) تو آزاد خواهی بود و از ناسیزای من آسوده خواهی شد. منهم سوی خود بعقب برنمیگردم. مسلمین می‌آیند و مرا در سرزمین شام افتاده می‌بینند و می‌گذرند در آنجا که آرامگاه من نمایان است. هر خویشی (که دارم) ترا (ای شتر) بر می‌گرداند. آنها خویشان کسی هستند که از برادری (و خویشی) آنها بگستته و بخداوند بخشندۀ پیوسته است (مقصود خود او) در آنجا

الکامل /ترجمه، ج ۷، ص ۲۷۸

(نzd خداوند باکی نخواهم داشت که نخل شکوفه بیهوده داده (نخل نر) یا ریشه آن نخل سیراب شده. (کنایه از عدم علاقه بملک و مال)).

چون زید آن (شعر) را شنید گریست. او با تازیانه (زید) را نواخت و گفت: ای فرومایه ترا باک نباشد. خداوند شهادت را نصیب من می‌کند. آنگاه تن خود را تکان داد. سپس راه خود را گرفتند (مسلمین) ناگاه با لشکرهای روم و عرب رو برو شدند. آن هم در سرزمین بلقاء در محلی موسوم بمشارف که دشمن نزدیک شد. مسلمین پناه برداشتند بقریه که مؤته نام داشت. مردم (دو متحارب) در آنجا صفات آرائی کردند. فرمانده میمنه مسلمین قطبة بن قتادة عذری و فرمانده میسره عبایة بن مالک انصاری بودند. جنگ آغاز شد و دو طرف سخت نبرد کردند زید بن حارثه که حامل لواء پیغمبر (فرمانده کل) بود جنگید تا با نیزه‌های قوم (دشمن) پیچیده هلاک شد. پرچم را جعفر بن ابی طالب گرفت جنگ کرد و رجز خواند و گفت:

طيبة و بارد شرابها	يا حبذا الجنة و اقتراها
كافرة بعيدة انسابها	والروم قد دنا عذابها
	على اذ لاقيتها ضرابها

ای خوش بھشت و نزدیکی آن. خوش است (بھشت) و شراب آن خنک و گواراست روم هر چه باشد رنج و آزار آن نزدیک شده. روم کافر است و گم نام.

(نسب آن دور است) بر من واجب است اگر با روم رو برو شوم نبرد کنم و شمشیر بزنم.

چون کارزار سخت گردید او حمله کرد و از اسب پیاده شده دست و پای

الکامل /ترجمه، ج ۷، ص ۲۷۹

اسب را با شمشیر زد (که دیگر سوار نشود و نگریزد) نبرد کرد تا کشته شد جعفر در عالم اسلام نخستین کسی بود که دست و پای اسب را زد و انداخت. پس از کشته شدن (شهادت) در پیکر او بیشتر از هشتاد زخم نیزه و شمشیر و تیر شمردند. چون او کشته شد پرچم را عبد الله بن رواحه گرفت، پیش رفت ولی با تردید. سپس بخود خطاب کرد و گفت:

طائعة او لا تكرهنه
مالی اراك تكرهين الجنه
هل انت الانطفة في شنه
اقسمت يا نفس لتنزلنے
ان اجلب الناس و شد والرنے
قد طا لاما قد كنت مطمئنه

سوگند ياد ميکنم اي نفس که تو باید بمیدان بروی (نزول مبارزه) خواه با رغبت و خواه باکراه آن هنگامی که مردم حمله و هیاهو کنند. چه شده است که ترا در حال اکراه نسبت بهشت می بینم؟ تو بسی آرام و آسوده بوده مگر تو (ای نفس) جز یک نطفه (آب) در مشک کهنه چیز دیگری بودی (کنایه از حقارت) باز هم گفت:

هذا حمام الموت قد صليت
يا نفس ان لم تقتلني تموتي
ان تفعلى فعلهما هديت
و ما تمنيت فقد اعطيت

يعنى اي نفس اگر کشته نشوي می ميري. اين است مرگى که بدان دچار شدی. آنچه را که تو آرزو می کردی بدان رسیدی اگر تو هم مانند آنها (دو شهيد قبل) رفتار کی رستگار و راست کردار خواهی شد.

سپس از اسب پياده شد. پسر عم او يك قطعه گوشت (با استخوان) باو داد و گفت: خود را بدان تقویت کن (کمر خود را نیرو ده) تو بروزی که باید بررسی رسیدی (هلاک) او آن گوشت را گرفت، اندکی بدنان ربود، هنگامه جنگجويان

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۲۸۰

را شنید با خود گفت. اي نفس تو هنوز در اين دنيا هستي؟ گوشت را از دست انداخت شمشير را کشيد و جنگيد تا کشته شد. کار بر مسلمين سخت گردید. دشمن بر آنها هار شد (مانند سگ هار) قطبه بن قتاده (فرمانده میمنه) پيش از آن فرمانده اعراب شام (دشمن) مالك بن رافله را کشته بود. در همان ساعت خبر از آسمان بر پیغمبر نازل شد (وحى). (حضرت او) بر منبر رفت و فرمود نماز عمومي (جامعه حضور عموم مسلمين بعنوان نماز) اعلان شود. مردم جمع و حاضر شدند. فرمود خبر رسید سه بار آنرا تکرار کرد. از لشکر شما که برای جهاد (غزا) رفته خبر رسید که آنها با دشمن روبرو شدند. زيد شهيد شد. برای او طلب مغفرت هم نمود سپس جعفر درفش را گرفت و بر آن قوم حمله نمود تا آنکه شهيد شد. برای او هم طلب مغفرت فرمود. بعد از او عبد الله بن رواحه پرچم را گرفت. سپس سکوت فرمود. رنگ و روی انصار (که عبد الله از آنها بود) تغيير نمود و گمان کردند که نسبت باو چيزی پيش آمد که برای آنها ناگوار باشد سپس پیغمبر فرمود او با آن قوم جنگيد تا شهيد شد. بعد گفت: آنها (همه سوی بهشت بر تختهای زرین روانه شدند (صعود کردن) من در تخت ابن رواحه انحرافي از دو تخت هر دو يار خود ديدم پرسيدم چه شده؟ گفتند: آنها رفتند (با عزم و تصميم) و او در حال تردید بود.

سپس رفت (و ملحق شد). چون ابن رواحه کشته شد. ثابت بن ارقم پرچم را گرفت و گفت اي گروه مسلمين تصميم بگيريد يکي از ميان خود را امير کنيد، گفتند:

ما بفرماندهي تو خشنوديم گفت: هرگز من قبول نمي کنم. آنها بفرماندهي خالد بن الوليد تن دادند. او درفش را گرفت و دفاع کرد و آنها را (دشمن) کنار راند. سپس پیغمبر که در آن وقت بر منبر بود فرمود. پرچم را شمشيری از شمشيرهای خدا که خالد بن الوليد باشد ربود و با مردم (مسلمين) مراجعت نمود از همان روز خالد لقب سيف الله را گرفت. پیغمبر

فرمود. جعفر دیشب با جمعی

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۲۸۱

از فرشتگان بر من گذشت. دو بال داشت که بخون آغشته شده. اسماء (همسر جعفر) گفت: پیغمبر بر ما (در خانه ما) وارد شد من تازه از کارهای خانه و شستشوی بچه‌های جعفر و روغن مالی (عطر و غیره) سر آنها فراغت یافته بودم. او آنها را با غوش کشیده و بوسید و بوئید و گریست. من پرسیدم ای پیغمبر آیا از جعفر خبر (بدی) رسیده. فرمود: آری امروز در گذشت سپس بخانه و خانواده خود برگشت و امر کرد که طعام برای خانواده جعفر آماده کنند این نخستین طعام ما نمی‌بود که در عالم اسلام فراهم شده بود. اسماء بنت عمیس گفت: من برای تهیه طعام کمر بستم، زنان هم گرد من جمع شدند. چون لشکر بمدینه برگشت پیغمبر و مسلمین باستقبال رفتند پیغمبر عبد الله بن جعفر را برداشت (حمل کرد) بر دو دست خود. مردم خاک بر سر لشکریان می‌ریختند و می‌گفتند ای گریختگان از راه خدا.

پیغمبر هم می‌فرمود آنها نگریخته‌اند آنها مهاجم و ذلیر هستند ان شاء الله تعالى بخواست خداوند

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۲۸۲

بیان فتح مکه

پیغمبر صلی الله علیه وسلم پس از جنگ مؤتة مدت دو ماه جمادی الثانیة و رجب (در مدینه) مقیم بود. در آن هنگام بنی بکر بن عبد منات بر خزاعه (قبیله) که با پیغمبر متحد بودند حمله و تجاوز نمودند آنها در محلی که آب داشت و وثیر نامیده می‌شد اقامت می‌نمودند. خزاعه (قبیله) در صلح حدیبیه (گذشت) تابع پیغمبر بوده و بکر در همان عهد صلح با قریش متحد بودند. علت (حادثه تجاوز) این بود که مردی از بنی حضرمی بنام مالک بن عباد که با اسود بن رزن دیلی بکری (از بنی بکر) در زمان جاهلیت متحد بوده و آن مرد برای تجارت سفر کرده که چون از سرزمین خزاعه گذشت او را کشتند و مال او را ربودند. بنی بکر مردی را از خزاعه یافته (بانتقام) کشتند خزاعه هم بر بنی اسود بن رزن که سلمی و کلثوم و ذویب بودند حمله کرده آنها را کشتند که در آن هنگام در عرفه پس از انجام طواف حرم رفته بودند (و آنها را در آنجا بقتل رسانیدند). آنها از اشراف بنی بکر محسوب می‌شدند (این واقعه در جاهلیت بود). چون اسلام پدید آمد مردم سرگرم آن شدند واقعه را اهمال کردند خزاعه هم در پیمان صلح حدیبیه بمتابعت پیغمبر دل بستند و بکر با قریش متحد گردیدند بکر (قبیله) وقت را (متارکه جنگ) غنیمت شمرده خواستند از خزاعه انتقام بگیرند که بنی الاسود را کشته بودند (بهمین سبب) نوبل

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۲۸۳

بن معاویه دیلی با اتباع خود از بکر خزاعه را در محل آب و شیر قصد نمود و شبیخون زد و نیز گفته شده علت آن این بود که مردی از خزاعه از مرد دیگری ناسزای پیغمبر را شنید و سر او را شکست بدین علت کینه میان آن دو قوم بر پا گردید که بر خزاعه در سرزمین خود (وتیر) هجوم نمود.

قریش هم بنی بکر را با مال و سلاح و چهارپایان یاری و مدد نمود. جمعی از قریش هم در خفا بانها ملحق و داخل نبرد شدند که یکی از آنها صفوان بن امیه و دیگری عکرمه بن ابی جهل و سهیل بن عمرو با چهارپایان و غلامان خود بمدد

آنها (بکر) شتاب نمودند (بر خلاف عهد متارکه جنگ) خزاعه بحرم کعبه پناه برد و جمعی از آنها کشته شدند. چون خزاعه پناهندۀ حرم گردید بکر (افراد قبیله) فریاد زدند: ای نوبل ما داخل حرم شدیم خدارا در نظر بگیر و این کلمه را تکرار کردند او یک کلمه بزرگ (غیر قابل تحمل) بزبان اورد. او گفت: امروز من خدائی ندارم (خدارانمی‌شناسم) ای بنی بکر انتقام بگیرید (خونخواهی) بجان خودم سوگند شما در حرم بخونریزی اسراف می‌کنید چه بهتر که در همین حرم انتقام خویش را بکشید چون دانسته (مسلم) شد که قریش عهد صلح را نقض کرده و خون خزاعه را هدر نموده عمرو بن سالم خزاعی کعبی خارج شد از مکه تا بر پیغمبر در مدینه ورود نمود بر سر پیغمبر در مسجد میان مردم ایستاد و گفت: شعر

حلف ابینا و ابیه الا تلد	یا رب انى ناشد محمدا
ثمت اسلمنا فلم ننزع يدا	فوالدا كنا و كنت ولدا
و ادع عباد الله يأتوا مدادا	فانصر رسول الله نصرا اعتدا
ابيض مثل اليد تنمى صعدا	فيهم رسول الله قد ثجردا
فى فيلق كالبحر يجري مزبدا	ان سيم خسفا وجهه تربدا
ونقضوا ميثاقك المؤكدا	ان قريشا اخلفوك الموعدا
وزعموا ان لست ادعوا احدا	و جعلوا لى فى كداء رصدا

الكامل / ترجمة، ج ٧، ص ٢٨٤

هم بيتوна بالوتير هجدا	و هم اذل و اقل عددا
	و قتلونا ركعا و سجدا

يعنى يا رب من محمد راقصد می‌کنم (جستجو) او هم پیمان ما همچنین پدر نجیب و توانگر او. ما پدر بودیم و تو نزد ما فرزند (بمنزله فرزند گرامی) سپس ما مسلمان شدیم و دست دراز نکردیم (دست از پا خطا نکردیم). ای پیغمبر خدا یاری کن (ما را) بندگان خدا را دعوت کن آنها بمدد می‌ایند. پیغمبر میان آنها برای انتقام مجرد (و آماده) شده. او سفید رو مانند دستی که بالا می‌رود (و نمایان می‌شود) اگر خواری باو رسد روی او برمی‌گردد (تیره می‌شود)، تغییر می‌کند ترش روئی می‌نماید) او با سپاهی (می‌رسد) مانند دریای خروشان کف کرده، قریش نسبت بتول خلف وعده نموده (عهد را شکسته) پیمان را شکستند. پیمانی که سخت تاکید شده. آنها برای من در کداء کمین کرده بودند ادعا می‌کند گمان می‌برند که من هیچ کس را دعوت نمی‌کنم «برای یاری بکسی توسل نمی‌کنم» آنها خوارتر و از حیث عدد کمترند. آنها در «وتیر» در حالیکه ما سرگرم عبادت بودیم شبیخون زدند. در حالیکه ما مشغول رکوع و سجود (نماز) بودیم. پیغمبر صلی الله عليه و سلم فرمود: ای عمرو بن سالم، ظفر یافتی ترا یاری می‌کنیم سپس برای پیغمبر علامتی در آسمان پدید آمد «پیش آهنگ» پیغمبری یک ابر پیدا شد که مقدمه ظفر بنی کعب (مدخواهان) محسوب شد. در زمان قدیم میان عبدالمطلب (جد پیغمبر) و خزاعه عهد اتحاد منعقد بود. بدین سبب عمرو بن سالم گفت: پیمان ما و پدر بزرگوار شما (در شعر که ترجمه

آن گذشت) بعد از آن بدیل بن ورقاء با گروهی از خزانعه بر پیغمبر صلی الله علیه وسلم در مدینه وارد شدند. در آن هنگام در حال استحمام بود، آنها در همان حال فریاد زدند و استغاثه نمودند. (حضرت او) جواب داد و بیرون آمد (از محل غسل). آنها باو (حضرت او) خبر دادند و بمکه برگشتند. پیغمبر بمردم (مسلمین) فرموده بود اینک ابو سفیان برای تجدید عهد و استحکام پیمان (صلح و مtarکه) و افزایش مدت آن از فرط بیم

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۲۸۵

سوی ما می‌آید. بدیل هم رفت و ابو سفیان را در عسفان دید که بقصد تجدید عهد و رفع بیم و نگرانی بطرف پیغمبر رهسپار شده بود. ابو سفیان از بدیل پرسید از کجا آمدی؟ گفت: از خزانعه که در شیب دشت و ساحل (دریا) زیست می‌کنند پرسید آیا نزد محمد نرفتی؟ پاسخ داد: نه. ابو سفیان بیاران خود گفت چون او رفت پشكل شتر او را فحص کنید اگر او بمدینه رفته و از آنجا آمده باشد حتماً در آن فضولات هسته خرما نمایان است. آنها تفتیش کردند و هسته را یافتند. ابو سفیان از آنجا سوی پیغمبر روانه و بر دختر خود ام حبیبه همسر پیغمبر وارد شد چون خواست بر بساط پیغمبر بنشیند آنرا (ام حبیبه) برچید و نگذاشت بر آن بنشیند ابو سفیان گفت: من نمیدانم آیا آنرا برای من خوار دانستی و یا مرا در نشستن بر آن خوار و حقیر می‌دانی؟ گفت: هرگز. این بساط پیغمبر است و تو نجس و کافر هستی. من دوست ندارم که تو بر آن بنشینی. گفت: ای دختر ک من پس از (مفارقت من) بتو شر (بدی و پلیدی) رسیده و احاطه کرده. گفت (ام حبیبه همسر پیغمبر) هرگز. خداوند مرا باسلام هدایت نموده. پس از آن او (ابو سفیان) از آنجا (خانه دختر خود) خارج شد و نزد پیغمبر رفت. سخن گفت و از پیغمبر پاسخی نشینید. بعد از آن قزد ابو بکر رفت. با او گفتگو کرد که با پیغمبر مذاکره کند او گفت: هرگز من نخواهم کرد. نزد عمر رفت و با او گفتگو نمود، او (عمر) گفت: من نزد پیغمبر شفاعت شمارا (خود و قریش) خواهم کرد. بخدا سوگند اگر جز مورچه لشکری نداشته باشم با همان مور بجنگ و ستیز شما شتاب خواهم کرد. سپس از آنجا نزد علی رفت که نزد او فاطمه و حسن که در آن زمان طفل تازه خیز بود نشسته بودند. حسن نزدیک مادر در جنبش بود با علی مذاکره کرد او گفت (علی) بخدا (سوگند) پیغمبر بر یک امر (ستیز) تصمیم گرفته که ما نمی‌توانیم او را منصرف کنیم آنگاه رو بفاطمه کرد و گفت. ای دختر محمد.

آیا میل داری که این فرزند کودک «حسن» میان مردم دارای جاه و پناه باشد که سید

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۲۸۶

(خواجه عرب) عرب محسوب شود (مقصود شفاعت حسن نزد پیغمبر و پناه بردن ابو سفیان باو) گفت: (فاطمه) هنوز فرزندم بحدی نرسیده که میان مردم پناهی بدهد. از این گذشته کسی در قبال پیغمبر نمی‌تواند پناه بدهد. سپس رو بعلی برد و گفت: (ابو سفیان) کار بسی دشوار شده. تو مرا پند ده) رهنمائی کن رأی بدہ: گفت (علی) تو پیشوا (سید خواجه) کنانه (قبایل قریش) هستی برخیز و خود بدیگران پناه بده (احترام خویش رانگاه دار) و بسرزمین خود برگرد او برخاست و بمسجد رفت و گفت: ای مردم: من بمردم پناه می‌دهم (حمایت) میکنم (چنانکه کرد) سپس بر شتر خود سوار شد و بمکه برگشت و بقوم خود خبر مشورت علی و نصیحت و رای او را داد آنها گفتند: بخدا او بر (درد) تو افزود که ترا مسخره و رسو نمود. بعد از آن پیغمبر رخت سفر بست و فرمان بسیج داد که مردم (مسلمین) سوی مکه روانه

شوند. این دعا را هم خوانند: خداوند: جواسیس و طلایع و خبر گزاران را کور کن تا بقريش خبر هجوم ما را نرسانند و ما بتوانیم بطور ناگهانی بلاد آنها را بگیریم (آنها را در بلاد خود دچار کنیم). حاطب بن ابی بلتعه بقريش نامه نگاشت که خبر حمله پیغمبر را بدهد. آن نامه را بزنسی از مزینه (طايفه) داد که آنرا بآنها برساند. نام آن زن کنود بود. گفته شده. او نامه را بسارة کنیز بنی مطلب داد که او بآنها (قريش) خبر بدده. پیغمبر علی و زبیر را بدنیال او روانه کرد آنها در حلیفه (محل) باو رسیدند و نامه را از او گرفتند و او را نزد پیغمبر اوردند. پیغمبر حاطب را احضار نمود و فرمود. چه باعث شده که تو چنین کاری کنی؟ گفت: بخدا من ايمان دارم بخدا و پیغمبر خدا ولی من میان آنها (قريش زن و فرزند دارم و عشیره و قوم و مدافع و حامي ندارم خواستم با اين نامه نزد آنها تقرب جويم (که زن و فرزندم را نيازارند). عمر گفت: يا رسول الله بگذار من گردن او را بزنس. زيرا او خيانه و نفاق كرده. پیغمبر فرمود: اي عمر تو چه ميداني

الكامـل / ترجمـه، جـ ۷، صـ ۲۸۷

شاید خدا خبر بدر (بسیج پیغمبر در زمان گذشته) بآنها رسانیده بود (ولی مقدر بوده که در آن واقعه دچار شوند و این هم ممکن است چنین باشد که حاطب بآنها خبر بدده ولی باز گرفتار و دچار شوند. بکنید هر چه میخواهید بکنید که من از شما (گناه شما) گذشتم (مقصود حاطب و امثال او) این آیه هم در حق حاطب نازل شد: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا عَدُوًّي وَ عَدُوًّكُمْ أَوْلِيَاءَ»^{۶۰}: اى کسانیکه ايمان اور دید دشمن من و خود را دوست و یار میندارید تا آخر آیه. سپس پیغمبر رهسپار شد و ابو رهم کاثوم بن حصین غفاری را بحکومت مدینه و جانشینی خود نصب نمود. (حضرت او) در تاريخ دهم ماه رمضان سوی مکه رهسپار شد و ده روز مانده با خر رمضان مکه را گشود. روزه گرفت تا بمحلی میان عسفان و امح (دو محل) رسید آنگاه روزه را شکست. مهاجرین و انصار را هم بافطار (و ترك صیام) امر فرمود. آنگاه بسرشماری پرداخت مزینه (قبيله) هزار و سليم (طايفه) هفتصد بودند سایر قبائل را شمرد (و مرتب و منظم فرمود).

آنهايی که مسلمان شده بودند. در عرج (محل) عیینه بن حصن فراری باو ملحق شدند همچنین اقرع بن حابس در سقيا (محل) رسید، در جحفة (محل) عباس بن عبد المطلب (عم پیغمبر) بمقابلات پرداخت گفته شده در ذی حلیفه (محل) بوده و او مهاجرت کرده بود که (ملحق شود). پیغمبر فرمود که او بار خود را بمدینه برساند و برگردد که همراه باشد. باو هم فرمود: تو آخر مهاجرین هستی (آخرین کسی هستی که مهاجرت نموده) من هم آخر پیغمبران هستم. مخرمه بن نوفل هم و ابو سفيان (غير از ابو سفيان اموی) بن حرث بن عبد المطلب (پسر عم پیغمبر) (و عبد الله بن ابی امیه هم در نقب العقاب (محل) باو (حضرت او) پیوستند. آنها اذن دیدار خواستند. ام سلمه در کار آن دو مرد توسط کرد و گفت یکی پسر عم تو و دیگری پسر عمه و داماد تو هر دو بمقابلات تو (حضرت) آمده‌اند فرمود: نیازی بمقابلات آنها نیست. پسر عم من عرض (حيثیت) مرا بیاد داد. پسر عمه و داماد من در مکه چنین گفته بود و چنان. آنها دو (مرد پیوسته) این

الكامـل / ترجمـه، جـ ۷، صـ ۲۸۸

را شنیدند ابو سفيان فرزندی بنام جعفر داشت دست او را گرفت و فریاد زد و گفت.

بخدا يا بما اذن (مقابلات) بدده يا من دست پسرم را میگيرم و بیابان را طی کنم تا هر دو از گرسنگی و تشنگی جان بدھیم چون پیغمبر این را شنید بهر دو اجازه (مقابلات) داد آنها داخل شدند و اسلام اور دند و نیز گفته شده: علی بابی

سفیان (پسر عم خود) گفته بود. بطور ناگهان روبروی پیغمبر در او آن سخنی که برادران یوسف باو گفته بودند خود بگو: «**تَالَّهُ لَقَدْ أَثَرَكَ اللَّهُ عَلَيْنَا وَإِنْ كُنَّا لَخَاطِئِينَ**» ۹۱:۱۲ بخدا سوگند که خداوند ترا بر ما برتر کرده و ما گناهکار بودیم. زیرا او (پیغمبر) نمی خواهد کسی بهتر از او در سخن و عمل باشد. (از حیث نکوکاری در عفو و گذشت و ترحم). او هم آن آیه را خواند و پیغمبر این آیه را در پاسخ او خواند. «**لَا تُتَرَبِّبَ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ يَعْفُرُ اللَّهُ لَكُمْ وَهُوَ أَرَحَمُ الرَّاحِمِينَ**» ۹۲:۱۲ باکی نداشته باشید امروز خداوند گناه شما را می بخشد که او بخشنده ترین بخشنده‌گان است. آنها را نزدیک کرد و آنها مسلمان شدند. ابو سفیان هم در قبول اسلام و طلب معدرت چنین گفت.

لعمرك انى يوم احمل راية	لتغلب خيل اللات خيل محمد
لكلالمدلج الحيران اظلم ليله	فهذا اواني حين اهدى و اهتدى
و هاد هدانى غير نفسى و نالنى	مع الله طرده كل مطرد

يعنى. بجان تو (سوگند) هنگامی که من در فرشی را برافراشته و برداشته بودم که سواران لات (بت بزرگ) بر سواران محمد پیروز شوند چنین گمراه و سرگردان بودم مانند گم گشته در شب تاریک بودم اکنون وقت آن رسیده که هدایت شوم و راه راست بگیرم، یک رهنما مرا هدایت کرد که او غیر از نفس (گمراه) من است و بمن از خداوند رسانید کسی که من او را دور می کردم (طرد می کردم) بیک طرد شدید.

پیغمبر بر سینه او زد و فرمود. تو مرا بسختی طرد کردی؟ گفته شد:

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۲۸۹

ابو سفیان از فرط شرم نزد پیغمبر سر بلند نکرد. پیغمبر با عده ده هزار سوار وارد مر الظهران (محل) شد. آنها (تشکیل شده) از چهار صد سوار از بنی غفار هزار و سه تن از مزینه هفتصد سوار از بنی سلیم هزار و چهارصد سوار از جهینة و بقیه از مهاجرین و انصار و متحدین آنها از قبایل عرب از تمیم و اسد و قیس هم بودند چون بمر الظهران رسید عباس بن عبد المطلب گفت: هلاک شد قریش.

بخدا اگر پیغمبر قریش را غافلگیر کند و با نیروی ناگهانی وارد بلاد آنها شود قریش تا آخر روزگار نابود خواهند شد. او بر استر (بلغه)- باصطلاح عوام قاطر ماده) سوار و سوی ارakk رهسپار شد با خود میگفت شاید خار کنی بیایم یا مردی که سوی مکه می رود ببینم که او بآنها (قریش) خبر بدده که پیغمبر در چه محلی (لشکر زده) اقامت کرده شاید نزد او آمده امان بگیرند. او گوید: (عباس عم پیغمبر) من جولان می دادم ناگاه صدای ابو سفیان و حکیم بن حرام و بدیل بن ورقاء خزاعی را شنیدم که آنها برای تجسس اخبار بیرون آمده بودند. ابو سفیان گفت:

من هرگز چنین آتش افروزی بدین فزوونی ندیده بودم (آتش لشکریان) بدیل گفت این آتش خزاعه است (قبیله خود) که برای تجسس اخبار بدین دیار آمده‌اند من گفتم (عباس) ای ابا حنظله مقصود او ابو سفیان که کینه او آن کلمه بود او ابو سفیان گفت: ابو الفضل (کینه عباس) گفتم: بلى - گفت: لبیک (هان) پدر و مادرم فدای تو؟ از پشت سر چه خبر داری؟ گفتم. اینک پیغمبر خدا با ده هزار سوار از مسلمین بقصد شما می‌آیند گفت چه امری بمن می‌دهی (چه دستوری)- چه عقیده گفتم: با من سوار می‌شوی من برای تو از پیغمبر امان می‌گیرم بخدا اگر ظفر یافت گردن ترا خواهد زد او با من

ردیف (بر استر) شد من هم سوی پیغمبر تاختم بهر آتشی (کانونی) از مسلمین می‌گذشتم مرا دیدند و می‌گفتند. عم پیغمبر است که بر استر پیغمبر سوار شده تا آنکه بر عمر بن خطاب گذشتم او (عمر) گفت:

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۲۹۰

خدا را سپاس که ترا بدون امان و پیمان بدام انداخت سپس دوید نزد پیغمبر (که اجازه کشتن ابو سفیان را بگیرد) من هم تاخت نمودم و زودتر رسیدم عمر هم امد و برسول خدا خبر داد و گفت: بگذار گردن او را بزم گفتم (عباس) یا رسول الله من باو پناه دادم. سپس سر پیغمبر را در آغوش گرفتم گفتم نمی‌گذارم امروز کسی با او نجوى کند چون عمر اصرار کرد (که او را بکشد) گفتم آرام باش ای عمر بخدا تو چنین اصراری نداری مگر اینکه مردی از بنی عبد مناف را دچار کنی اگر او از بنی عدی (طایفه عمر) بود درباره او چنین نمی‌گفتی و نمی‌کردی. گفت (عمر) ای عباس مهلت بده. بخدا اسلام اوردن تو برای من بهتر و گواراتر از اسلام اوردن خطاب است اگر مسلمان بشود (پدر عمر) پیغمبر فرمود برو ما باو امان دادیم فردا او را نزد ما برگردان. منهم با او بمتزل خود (محل اقامت در لشکرگاه) برگشتمن بامدادان باتفاق او نزد پیغمبر رفتم. چون او را دید فرمود وای بر تو ای ابو سفیان آیا وقت آن نرسیده که تو بگویی لا اله الا الله؟ گفت آری پدرم و مادرم فدای تو یا رسول الله.

اگر غیر از خدا دیگری (شریکی) بود مرا بی‌نیاز می‌کرد (حمایت می‌نمود) فرمود وای بر تو آیا وقت آن نرسیده که بدانی من پیغمبر خدا هستم! گفت: پدر و مادرم فدای تو باد هنوز در شک و تردید هستم (در نفس من شک هست) عباس گوید من باو گفتم وای بر تو شهادت حق را بده (بگو) پیش از اینکه گردن تو زده شود. او شهادتین را بزبان اورد و مسلمان شد و حکیم بن حزام و بدلیل بن ورقاء هم با او اسلام اوردن. پیغمبر عباس فرمود برو و ابو سفیان را در خطم جبل محل باز بدار که از آن دره سپاه خدا بر او بگذرد (و او را با خواری دیده و شادی کنند) من گفتم (عباس) یا رسول الله او تفاخر و مبهات را دوست می‌دارد، نصیبی از افتخار برای او بگذار که نزد قوم خود سرفراز و مباہی باشد. فرمود بلی. هر که بخانه ابو سفیان پناه برد در امان خواهد بود. همچنین خانه حکیم بن حزام و هر که هم بمسجد کعبه پناه برد آسوده خواهد بود.

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۲۹۱

و هر که هم در خانه خود را بر خود بندد در امان خواهد بود گفت (عباس) من هم او را بمحل خطم الجبل (دره) بردم و باز داشتم. قابل بر او می‌گذشتند و او می‌رسید این کدام قبیله و قوم است؟ من می‌گفت من کجا و آنها کجا! یا من بانها چکار دارم یا چه کردم سپس می‌رسید و می‌گفتم جهینه می‌گفت من بانها چکار دارم تا آنکه پیغمبر با لشکر معروف بحضوره با مهاجرین و انصار که همه آهن پوش (کامل السلاح) بودند هیچ چیز از پیکر آنها دیده نمیشد مگر دیده آنها پرسید اینها کدام قوم هستند گفتم این پیغمبر است با مهاجرین و انصار گفت هیچکسی تاب پایداری در قبال اینها ندارد. (ملکت و کشور) برادرزاده تو بسی بزرگ و فراخ شده گفتم: وای بر تو رسالت و پیغمبری باینجا رسیده: (نبوت - نه کشورستانی) گفت: آری چنین است. گفتم: برو نزد قوم خود و آنها را آگاه و از (جنگ) بر حذر کن. او باتفاق حکیم بن حزام بمکه رفت، در مسجد کعبه فریاد زد ای قوم قریش این محمد است با سپاهی آمده که شما قادر بر

مقاآمت او نخواهید بود. آنها پرسیدند او چه گفت؟ (با ما چه خواهد کرد) گفت: «ابو سفیان» هر که داخل خانه من بشود در امان خواهد بود. گفتند وای بر تو مگر خانه تو ما را بی نیاز می کند! (گنجایش ما را دارد) گفت: هر که بمسجد (کعبه) پناه برد آسوده خواهد بود. سپس گفت: ای گروه قریش مسلمان شوید تا سالم بمانید. زن او هند رسید و ریش او را گرفت و فریاد زد، ای آل غالب (جد قریش) این پیر احمق را بکشید. او گفت: ریشم را رها کن. قسم می خورم اگر تو مسلمان نشوی گردن ترا خواهند زد. برو بدرون خانه خود آرام بگیر. او را رها کرد. پیغمبر بدنبال آنها (ابو سفیان و حکیم) زبیر را فرستاد و امر فرمود که از طرف چپ از ناحیه کداء، مردم را وارد (مکه) کند. او (زبیر) فرمانده جناح چپ بود. سعد بن عباده را هم فرمود از کدی (دو ناحیه)-

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۲۹۲

کدا. و کدی) داخل شود. سعد هنگامی که رهسپار شد گفت: امروز هنگامه بر پا می شود. امروز کعبه مباح می شود (تاراج) یکی از مهاجرین این جمله را شنید و پیغمبر را آگاه نمود. پیغمبر بعلی فرمود بدنبال او (سعد) شتاب کن و پرچم را از او بگیر و تو کسی باش که مردم را داخل کنی.

خالد بن ولید را هم فرمود که از قسمت پائین شهر از لیط با گروهی از مردم داخل شود. اسلام و غفار و مزینه و جهینه (قبایل) با او (خالد) بودند. آن روزی بود که پیغمبر خالد را امیر لشکر فرمود.

چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم بذی طوی (محل) رسید در حالی توقف فرمود که نیمی از روی خود را با یک پارچه سرخ یمانی (بافته در یمن - برد یمانی) پوشیده بود (برسم عرب- لثام- اعتجار از معجر) برای تواضع و عبادت نسبت بخدواند که آن فتح را نصیب او (حضرت او) کرده بود سر خم کرده بحدیکه آخر قبضه ریش (مبارک آن حضرت) بر حل می رسید. سپس پیش رفت تا از قسمت بالای اذخر (محل- در کداء) وارد گردید که در آنجا (برای آن حضرت) خیمه زده بودند. عکرمه بن ابی جهل و صفوان ابن امیه و سهیل بن عمرو عده تجهیز کرده که نبرد (دفاع کنند) جنگجویان متفرقه هم با آنها بودند.

همچنین بنی بکر و بنی حارث بن منات خالد بن الولید بآنها رسید و جنگ را آغاز نمود. در آن جنگ از مسلمین جابر بن جبیل فهری و حبیش بن خالد که او اشعر کعبی باشد و مسلمه بن میلاد، کشته شدند از مشرکین هم سیزده تن کشته افتاد و سایرین گریختند. حماس بن قیس هم همراه عکرمه بود بهمسر خود وعده داده که از یاران محمد برای تو بند (اسیر) خواهی اورد چون تن بفرار داد و بخانه برگشت بزن خود گفت: در را بر من ببند. او (زن) با تماسخ و استهزا پرسید: پس آن غلامی (که وعده داده بودی) چه شد؟ او (در پاسخ وی)

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۲۹۳

گفت.

اذا فر صفوان و فر عکرمه و استقبلتهم بالسيوف المسلمين ضربا فلا تسمع الا غمغمه	انك لو شهدت يوم الخندمه وابوزيد قائم كالمؤتمة يقطعن كل ساعد و جمجمه
--	---

لهم نهیت خلفنا و همه‌مه لِمْ تَنْطَقِي فِي الْلَّوْمِ ادْنِي كَلْمَه

ابو زید که در اینجا ذکر شده سهیل بن عمرو است.

یعنی اگر تو (ای زن) شاهد و ناظر واقعه خندمه بودی که صفوان و عکرمه هر دو گریختند و ابو زید مانند بیوه زن (ماتم زده) ایستاده بود و شمشیرهای اسلام آنها را استقبال می‌کرد (می‌درودید) که دست و ساعد و سر را می‌برید. با یک نحو ضربی که جز خروش از آن شنیده نمی‌شد. آنها (مسلمین) بدنبال ما نعره می‌زدند آنگاه (مرا معذور می‌داشتی) و یک کلمه در سرزنش من نمی‌گفتی.

پیغمبر صلی الله علیه و سلم بفرماندهان سپاه دستور داده بود که هیچ کس را نکشند مگر کسی که بآنها نبرد کند. چون مشرکین منهزم شدند و مسلمین خواستند وارد مکه شوند زنان موهای سر را پریشان کرده بر سر و روی اسبها (و سواران) می‌زدند (و دفاع می‌کردند که سواران وارد نشوند). پیغمبر که آن وضع و حال را مشاهده نمود تبسم فرمود از ابو بکر پرسید: شعر حسان (شاعر پیغمبر) چه بود؟ او این بیت را انشاد کرد.

تکاد جیادنا مستمطرات ياطمهن بالخمر النساء

اسبهای ما تاخت می‌کنند در حالیکه زنان آنها را با معجرهای خود می‌نواختند پیغمبر امر کرده بود که هشت تن (از مشرکین مهدور الدم) کشته شوند حتی اگر بپرده‌های کعبه اویخته شده باشند (پناه برده). از مردان عکرمه بن ابی جهل که مانند پدر خود پیغمبر را آزار می‌داد و دشمنان پیغمبر را از دارای خود تجهیز

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۲۹۴

و بجنگ تشجیع می‌کرد. چون. فتح مکه انجام گرفت او بر جان خویش ترسید و بیمن گریخت. زن او ام حکیم دختر حارث بن هشام مسلمان شد و برای شوهرش امان گرفت و بدنبال او (برای برگردانیدن او) رخت سفر بست. غلامی داشت که همراه او بود. آن غلام بآن زن طمع و تمنع نمود او بوی وعده داد و امیدوارش کرد ولی تن نداد تا آنکه بیکی از آبادیهای عرب رسید بمدم استغاثه کرد و آنها او را گرفته بند کردند. چون عکرمه (شوهر خود) رسید و او در حالی بود که میخواست با کشتنی از دریا بگذرد باو گفت. من از طرف کسی (پیغمبر) امده‌ام که او مهرباتر و فرزانتر و گرامی‌تر و بزرگتر از تمام مردم است. او بتو امان داده آنگاه خبر رومی (غلام بدخواه) را باو داد او هم او را قبل از قبول اسلام کشت که مجرم نباشد و اسلام گناه او را محو کند چون بر پیغمبر وارد شد از ورود او خرسند و خشنود گردید. از پیغمبر طلب مغفرت (در قتل غلام) کرد پیغمبر برای او استغفار فرمود یکی دیگر از آنها (عله هشت تن) صفوان بن امية بن خلف بود. او نیز نسبت برسول سخت کینه‌جو بود. او بطرف جده گریخت. عمیر بن وهب جمحي گفت: یا رسول الله صفوان سalar قوم من است (سید - خواجه - رئیس) او از بیم گریخته باو امان بد. فرمود او در امان است. عمامه خود را هم باو داد که آن عمامه را هنگام فتح مکه بر سر داشت و نمایان و معروف بود که نشان امان باشد. او هم (صفوان) اطلاع داد و گفت: او از تمام مردم خردمندتر و مهرباتتر است. عمیر هم آن عمامه را برداشت و سوی او رفت و او را در جده دید و خبر امان را باو داد. او گفت: من بر جان خود می‌ترسم. او (عمیر) گفت پیغمبر خردمندتر و بزرگتر از آن است (که بتو آزار دهد). او پسر عم تو و عزت و شرف است. صفوان هم برگشت و برسول (اکرم) گفت: این (مقصود عمیر)

ادعا می کند که بمن امان دادی پیغمبر فرمود: راست گفت. گفت: (صفوان)

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۲۹۵

بمن اختیار (قبول اسلام یا خودداری از آن) در مدت دو ماه بده فرمود چهار ماه اختیار آزادی داری. او هم در حال کفر ماند و با همان حال در جنگ حنین (بیاری پیغمبر) شرکت جست ولی بعد مسلمان شد و اسلام او نکو بود که هنگام خروج مردم از مکه برای جنگ جمل (با علی) او در مکه درگذشت. (یعنی در آن زمان) یکی دیگر از آنها عبد الله بن سعد بن ابی سرح از (طایفه) بنی عامر بن لوی بود. او (قبل از آن) اسلام را قبول کرده وحی را برای پیغمبر می نوشت ولی هنگامی که بر او املا می شد (در وحی تصرف می کرد) و بجای عزیز حکیم (مثلا) علیم حکیم می نوشت و امثال آن. بعد از آن مرتد شد و بقريش گفت: من قرآن محمد را بدلوخواه خود تحریف می کردم. دین شما از دین او ارجمندتر است چون فتح مکه انجام گرفت او بعثمان بن عفان که برادر رضاعی او بود پناه برد. عثمان هم او را از مردم نهان داشت تا مردم آرام گرفتند آنگاه نزد پیغمبر برد و برای او امان خواست. پیغمبر مدتی بسی دراز سکوت فرمود و بعد باو امان داد و او هم مسلمان شد و برگشت (نزد مسلمین پیغمبر فرمود من آن مدت را سکوت کردم انتظار داشتم یکی از شما (حاضرین) او را بکشد. گفتند: چه می شد اگر اشاره می فرمودید؟ فرمود هیچ پیغمبر با اشاره دستور قتل نمی داد. پیغمبران چشم را بخيانت نیالوده‌اند. دیگری از آنها عبد الله بن خطل بود. او مسلمان شده بود پیغمبر او را با یکی از انصار و یک غلام رومی که خدمت و آشپزی او را (نان پزی) عهده دار بود برای جمع صدقه (زکات) فرستاده بود آن غلام رومی هم مسلمان شده بود روزی فراموش کرد که طعام را آماده کند او را کشت و مرتد شد. او دو کنیز آوازه خوان و مطروب داشت که هر دو با هجاء (ناسزا) برای پیغمبر آواز می خواندند. سعد بن حریث مخزومی برادر عمرو بن حریث و ابو بزرگ اسلامی هر دو متفقا او را کشته و در ریختن خون وی شرکت جستند. یکی دیگر از آنها حويرث

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۲۹۶

بن نقید بن وهب بن عبد قصی بود. او در مکه پیغمبر را آزار می داد و اشعار در هجو (آن بزرگوار) انشاد می کرد هنگام فتح مکه از خانه خود گریخت. علی بن ابی طالب او را در عرض راه دید و کشت. یکی دیگر مقیس صباته بود. (پیغمبر هم) برای این دستور قتل داده بود که او مرد انصاری را که برادر او را بخطا کشته بود کشت (شرح آن گذشت). او بعد از آن (قتل) مرتد شد. چون اهل مکه روز فتح منهزم شدند او در محلی با جمعی دیگر مخفی شد. آنها (در آن محل) خمر می نوشیدند غیله بن عبد الله کلبی بر اختفاء او آگاه شد او را با شمشیر زد و کشت یکی دیگر عبد الله بن زبعه ری سهمی بود که پیغمبر را در مکه هیجا می گفت و سخن درشت درباره او (آن بزرگوار) می پرداخت. او با هبیره بن ابی وهب مخزومی که شوهر ام هانی دختر ابی طالب بود و هر دو بنجران (محلی در یمن) گریختند. او در آن سرزمین بحال کفر ماند تا مرد. اما زبعه برگشت و پوزش خواست، عذر او پذیرفته شد و اسلام آورد و گفت:

يا رسول المليك ان لسانى	راتق ما فتقت اذا نابور
ادا باري الشيطان فى سنن	الغى و من نال مثله مثبور
امن اللحم و العظام بربى	ثم نفسى الشهيد انت النذير

يعنى اى نماینده کردگار (خدواند) اينك زبان من مى دوزد آن چه را که پاره کرده بودم در حال خسran و ناکامى. من در آن زمان با شيطان در راه کيج و گمراهى مسابقه مى نمودم. کسيکه چنين حالى دارد (و چنين کاري کند) ناکام و نا اميد است. گوشت و استخوانم بخدا ايمان آورده. جان من هم گواه است که تو پيغمبر (انذار و اخطار كننده) هستى. اشعار او که در آنها عذر خواسته بسيار است يكى ديگر از آنها وحشى بن حرب (غلام حبشي) قاتل حمزه که هنگام فتح مكه بطائف پناه برد سپس با خانواده خود بر پيغمبر وارد شد و گفت: اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان

الكامـل / ترجمـه، جـ7، صـ297

محمدـا رسولـ اللهـ. پـيغمـبرـ فـرمـودـ: آـياـ توـ وـحـشـىـ هـسـتـىـ؟ گـفـتـ: آـرـىـ. فـرمـودـ:

بـگـوـ چـگـونـهـ عمـ مـراـ کـشـتـىـ؟ اوـ خـبـرـ دـادـ (شـرـحـ دـادـ) پـيغمـبرـ گـريـستـ. فـرمـودـ روـ خـودـ رـاـ اـزـ مـنـ نـهـانـ کـنـ (تراـ نـبـيـنـمـ پـسـ اـزـ) اوـ نـخـسـتـيـنـ کـسـىـ بـودـ کـهـ درـ عـالـمـ اـسـلامـ حـدـ شـرـبـ خـمـرـ زـدـ شـدـ (بعدـ اـزـ مـسـلـمـانـ شـدـنـ) وـ اوـ نـخـسـتـيـنـ کـسـىـ بـودـ (کـهـ درـ عـالـمـ اـسـلامـ) جـامـهـ پـرـنـدـ زـرـدـ درـ شـامـ پـوـشـيـدـ حـويـطـبـ بـنـ عـبـدـ العـزـىـ (همـ يـكـيـ اـزـ آـنـهاـ بـودـ) گـريـختـ بـيـكـ دـيـوارـ پـناـهـ بـرـدـ (پـشتـ دـيـوارـ) اـبـوـ ذـرـ اوـ رـاـ دـرـ مـكـهـ دـيدـ وـ بـرـسـولـ (اـكـرمـ) خـبـرـ دـادـ. پـيغمـبرـ فـرمـودـ: مـكـرـ نـهـ اـيـنـ استـ کـهـ بـمـرـدـ هـمـهـ اـمـانـ دـادـهـ اـيـمـ مـكـرـ کـسانـيـ رـاـ کـهـ (پـيشـ اـزـ آـيـنـ) دـسـتـورـ قـتـلـ آـنـهاـ رـاـ دـادـيـمـ. اوـ (ابـوـ ذـرـ) بـاـوـ (حـويـطـبـ) خـبـرـ دـادـ وـ اوـ نـزـدـ پـيغمـبرـ رـفـتـ وـ مـسـلـمـانـ شـدـ گـوـيـنـدـ اوـ درـ زـمانـ حـكـومـتـ مـرـوـانـ درـ مـديـنهـ بـرـ اوـ وـارـدـ شـدـ. مـرـوـانـ بـنـ حـكـمـ گـفـتـ:

اـيـ پـيـرـ (مـرـدـ سـالـخـورـدهـ) اـسـلامـ توـ بـتـاخـيرـ اـفـتـادـ (دـيـرـ مـسـلـمـانـ شـدـيـ) گـفـتـ: مـنـ چـنـدـيـنـ بـارـ تـصـمـيمـ گـرفـتـهـ بـودـ کـهـ مـسـلـمـانـ شـومـ ولـيـ پـدرـتـ مـانـعـ مـيـشدـ:

اماـ زـنانـيـ کـهـ دـسـتـورـ کـشـتـنـ آـنـهاـ دـادـهـ شـدـ بـودـ. هـنـدـ دـخـترـ عـتبـهـ (مـادرـ مـعاـويـهـ) اـزـ آـنـهاـ استـ. پـيـغمـبرـ بـرـايـ اـيـنـ فـرـمانـ قـتـلـ اوـ رـاـ دـادـ کـهـ بـجـسـدـ حـمـزـهـ هـتـكـ کـرـدـ (جـگـرـ اوـ رـاـ درـ آـورـدهـ وـ خـورـدهـ بـودـ کـهـ بـهـنـدـ جـگـرـ خـوارـ مـعـرـوفـ شـدـهـ). اوـ هـمـ باـ زـنانـ درـ حالـ نـهـانـيـ نـزـدـ پـيـغمـبرـ رـفـتـ وـ مـسـلـمـانـ شـدـ وـ تـمـامـ بـتـهـايـ خـانـهـ خـودـ رـاـ خـورـدـ وـ تـبـاهـ کـرـدـ اوـ بـانـهاـ (بـتهاـ) گـفـتـ: ماـ بـسـبـبـ شـماـ گـمراـهـ شـدـهـ بـودـيـمـ. اوـ بـرـايـ پـيـغمـبرـ دـوـ بـزـغـالـهـ هـدـيـهـ فـرـسـتـادـ وـ اـزـ کـمـيـ تـنـاسـلـ گـلـهـ خـودـ عـذرـ خـواـستـ پـيـغمـبرـ بـرـايـ اـفـزـايـشـ گـلهـ اوـ دـعـاـ نـمـودـ. بـرـ عـدـهـ آـنـ اـفـزوـدـهـ شـدـ. اوـ مـيـ بـخـشـيـدـ وـ مـيـ گـفـتـ: اـيـنـ اـزـ بـرـكـتـ پـيـغمـبرـ استـ. خـداـ رـاـ سـيـاسـ کـهـ ماـ رـاـ باـ سـلـامـ هـدـاـيـتـ کـرـدـ يـكـيـ دـيـگـرـ اـزـ زـنانـ سـارـهـ کـنـيـزـ عـمـروـ بـنـ عـبـدـ المـطـلـبـ بـنـ هـاشـمـ بـنـ عـبـدـ منـافـ بـودـ اوـ زـنـيـ استـ کـهـ نـاـمـهـ حـاطـبـ رـاـ سـوـيـ قـرـيـشـ مـيـ بـرـدـ (شـرـحـ آـنـ گـذـشتـ) قـبـلـ اـزـ آـنـ نـزـدـ

الكامـل / ترجمـه، جـ7، صـ298

پـيـغمـبرـ رـفـتـهـ اـسـلامـ آـورـدـ ولـيـ بـعـدـ مـرـتـدـ شـدـ وـ بـمـكـهـ بـرـگـشتـ.

علـىـ بـنـ اـبـىـ طـالـبـ بـامـرـ پـيـغمـبرـ اوـ رـاـ کـشتـ.

دوـ کـنـيـزـ عـبـدـ اللـهـ بـنـ خـطـلـ (شـرـحـ اوـ گـذـشتـ) کـهـ باـ هـجـاءـ پـيـغمـبرـ (ناسـزاـ) تـرـنـمـ کـرـدـ آـواـزـ مـىـ خـوانـدـنـدـ. اـزـ هـمـانـ زـنانـ مـهـدـورـ الـدمـ بـوـدـنـدـ. اـمـرـ بـقـتـلـ آـنـ دـوـ دـادـ يـكـيـ کـشـتـهـ شـدـ وـ دـيـگـرـيـ گـريـختـ وـ پـنـهـانـ شـدـ تـاـ آـنـکـهـ درـ حالـ نـاـشـنـاسـ نـزـدـ پـيـغمـبرـ رـفـتـ وـ اـسـلامـ آـورـدـ وـ تـاـ زـمانـ خـلـافـتـ عمرـ زـنـدـهـ بـودـ کـهـ يـكـ سـوـارـ اوـ رـاـ زـيـرـ گـرفـتـ وـ بـخـطاـ کـشتـ. گـفـتـهـ شـدـهـ کـهـ تـاـ زـمانـ عـثـمـانـ هـمـ زـنـدـهـ بـودـ کـهـ يـكـ سـوـارـ يـكـ دـنـدـهـ اوـ رـاـ شـكـسـتـ وـ کـشتـ وـ عـثـمـانـ خـونـبـهـائـيـ اوـ رـاـ گـرفـتـ. نـامـ کـنـيـزـ اـولـيـ قـرـيـبـهـ بـودـ.

هنگامی که پیغمبر وارد مکه شد عمامه سیاه بر سر داشت. بر در کعبه ایستاد و گفت: لا اله الا الله وحده، صدق و عده و نصر عبده و هزم الاحزاب وحده، جز پروردگار خدای دیگری نیست که او یکتاست. او وعده خود را (براستی) انجام. بنده خود را یاری کرد او احزاب (اقوامی که در جنگ خندق شرکت کردند) را منهزم فرمود هان هر خونی که ریخته شده یا هر نحو تفاخر و مباهاهاتی که در جاهلیت بوده یا هر مالی که ادعا می شد همه زیر پای من است (پامال و نابود شده) مگر دو چیز تولیت کعبه (کلید داری و نگهداری) و سقایت حجاج (آب دادن و آبیاری). سپس فرمود: ای قریش (قوم) چه می بینید؟ من نسبت بشما چه باید بکنم؟ (چه خواهیم کرد) گفتند:

(قریش) جز نیکی چیز دیگری نخواهی کرد. زیرا برادر و برادرزاده ما هستی.

فرمود: بروید که شما آزاد شده هستید. (برده و بنده و گرفتار بوده که شما را آزاد کردم. طلاقه - که بعد بهمین ننگ موسوم شدند). خداوند او (پیغمبر) را بر آنها غالب نمود پس آنها مملوک و بنده او (و مال قابل تصرف) بودند بدین سبب اهل مکه را طلاقه (بخشیده و آزاد شده) نامیدند. در کعبه هفت بار طواف فرمود. داخل شد و نماز خواند. در آنجا تصاویر پیغمبران را دید و فرمود آنها را معحو (پاک) کنند. در

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۲۹۹

کعبه سیصد و شصت بت بود در دست او (حضرت او) تازیانه بود با آن اشاره کرده میفرمود «**قُلْ جَاءَ الْحَقُّ وَ زَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا**» ۱۷: ۸۱ آیه قران - حق آمد و باطل رفت باطل رفتی و گم شدنی می باشد.

بهر صنمی که اشاره می فرمود آن صنم بروی خود می افتد. گفته شده امر فرمود:

که آنها را تباہ کنند سپس برای گرفتن (پیمان) در صفا نشست. عمر بن الخطاب زیر نشسته بود که مردم برای بیعت و تسليم و قبول اسلام جمع شده بودند. او (حضرت او) باین شرط از آنها بیعت می گرفت که مطیع و فرمانبردار باشند نسبت بخدا و رسول خدا بقدر توانائی و امکان. این بود بیعت مردان (ذکور).

اما بیعت زنان چون از عهد و پیمان مردان آسوده شد زنان را قبول فرمود.

زنان قریش حاضر شدند که ام هانی دختر ابو طالب (خواهر علی) و ام حبیبه دختر عاص بن امیه که همسر عمرو بن عبد ود عامری بود و اروی دختر ابو العیض عمه عتاب بن اسید و خواهر او عاتکه دختر ابو العیض که همسر مطلب بن ابی وداعه سهمی بود و مادر وی (مطلوب) دختر عفان بن ابی العاص خواهر عثمان که همسر سعد هم پیمان بنی مخزوم بود و هند دختر عتبه مادر معاویه که همسر ابو سفیان بود و یسریه دختر صفوان بن نوفل بن اسد بن عبد العزی و ام حکیم دختر حارث بن هشام که زوجه عکرمه بن ابی جهل بود (شرح وی گذشت) و فاخته دختر ولید بن معیره که خواهر خالد و همسر صفوان بن امیة بن خلف بود و ریشه دختر حجاج که زوجه عمرو بن العاص بود و جمعی از نسوان در مقدمه آنها بودند.

هند هم بطور نهانی و گمنام حاضر شد زیرا کار رشت وی نسبت بجسد حمزه موجب بیم او شده بود و از کیفر و عمل خود می ترسید. **بانها** فرمود: (پیغمبر) با من بیعت میکنید بشرط اینکه برای خدا قائل بشریک نباشید. هند در جواب گفت: بخدا بر ما سخت می گیری و کار ما را سخترا از کار مردان می کنی با وجود این ما باین شرط عمل می کنیم

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۳۰۰

فرمانبرداریم (بهتر و بیشتر از مردان). فرمود: دزدی هم نکنید. هند گفت بخدا سوگند من فقط گاهگاهی از دارایی ابو سفیان چیزی می‌ربودم. ابو سفیان حضور داشت گفت: گذشته فراموش می‌شود و بر تو حلال باد. پیغمبر (انگاه دانست که او هند است) فرمود آیا تو هند هستی؟ گفت: آری هند هستم از آنچه رفت بگذر و ببخش خداوند ترا می‌بخشد. فرمود: زنا هم نباید بکنید. گفت (هند) آیا بانوی آزاده زنا هم می‌کند؟! زناکار کنیزان و فرومایگان است. فرمود: فرزندان خود را هم نباید بکشید. (هند) گفت ما آنها را پرورانیده و بزرگ کردیم و تو آن بزرگان را در جنگ بدر کشتنی. خود دانی و آنها عمر از (گفته او) خنده دید. بعد فرمود (پیغمبر) دروغ نباید بگویید و بهتان نباید بزنید و هرزگی با دست و پا (کنایه از کارهای زشت) نباید بکنید. گفت: بخدا بهتان (هرزگی و زشت کاری) زشت است شما ما را بهداشت و مکارم اخلاق دعوت می‌کنید. فرمود: نسبت بمن در کارهای نیک نافرمانی مکنید، گفت ما، در این محضر برای تمرد و نافرمانی حاضر نشده‌ایم که نسبت بکارهای خوب (معروف) عصیان کیم. پیغمبر صلی الله علیه وسلم بعمر فرمود: بیعت آنها را بگیر. سپس برای آنها زناها مغفرت و بخشش خواست (دعای مغفرت خواند).

عمر بیعت آنها را گرفت زیرا پیغمبر صلی الله علیه وسلم با زنان مصافحه نمی‌کرد و زنی را لمس نمی‌فرمود مگر زنی که بر او حلال و محروم باشد.

چون ظهر فرا رسید پیغمبر فرمود که بلال بر بام کعبه رفته اذان بگوید.
قریش هم بکوهستان پناه برده بودند، گروهی امان خواسته و جمیع امان یافته بودند، چون بلال بكلمه اشهد ان محمد رسول رسید جویریه دختر ابو جهل گفت:

خداؤند پدرم را گرامی داشت که در این هنگام زنده نمانده تا عرعر بلال را بشنوید آن هم بر بام کعبه گفته شده او چنین گفته خداوند نام محمد را بلند کرده اما ما نماز خواهیم

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۳۰۱

خواند ولی کسیکه عزیزان ما را کشته دوست نداریم مقصود پیغمبر. خالد بن اسد برادر عثمان بن اسد گفت: خداوند پدرم را گرامی داشت که نگذاشت در چنین روزی بماند وضع و حال را ببینند. حارت بن هشام گفت: ای کاش پیش از این مرده بودم. گروه دیگری هم مانند این گفته‌ها را گفتند ولی مسلمان شدند و اسلام آنها نکو بود اما اسمای که گذشت. حاطب بن ابی بلتعه با حاء و طاء بی نقطه و باه یک نقطه (بلتعه) با باه یک نقطه که بعد از آن لام و تا دو نقطه بالا. (عینه بن حصن) بضم عین بی نقطه و دو یاء دو نقطه زیر و بعد از آنها هاء است و مصغر عین (بدیل بن ورقاء) بضم باه یک نقطه (عتاب) با تا دو نقطه بالا و آخر آن باه یک نقطه (اسید) بضم همزه و کسر سین.

اما روایت ام سلمه که گفته بود پسر عم و پسر عمه تو (حضرت) مقصود از پسر عم او (حضرت) او ابو سفیان بن حارت بن عبد المطلب بود. پسر عمه (حضرت او) عبد الله بن ابی امیه که برادر او ام سلمه از پدر بود و مادر او عاتکه دختر عبد المطلب روایت اینکه گفته بود در مکه چنین و چنان عبارت از این است لَنْ نُؤمِنَ لَكَ حَتَّى تَرْقَى فِي السَّمَاوَاتِ وَلَنْ نُؤمِنَ لِرَقِيقَ حَتَّى تَنْزَلَ عَلَيْنَا كَتَبًا نَقْرُوهُ يَعْنِي مَا مُشْرِكُينَ مَكَهَ بِتَوْ ایمان نخواهیم اورد مگر اینکه باسمان صعود کنی (بالا

بروی) و ایمان نخواهیم آورد مگر اینکه (از آسمان) برای ما کتاب نازل کنی که آنرا بخوانیم. بعضی از علماء بزرگ اشتباه کردند که گفته‌اند: ام سلمه دختر عمه آن حضرت بود (ازیرا از طرف پدر خواهر عبد الله بود نه از مادر) جده پیغمبر مادر عبد الله مخزومی بود (از طایفه بنی مخزوم) عبد الله بن ابی امیه هم مخزومی بود بنا بر گفته آنها (که اشتباه است) او پسر خاله پیغمبر بود نه پسر عمه ولی صحیح همان است که ما نقل کردند (که او پسر عمه بود). حبیش بن خالد با حاء بی نقطه و باء یک نقطه و بعد از آن یاء دو نقطه زیر و آخر

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۲۰۲

آن شین نقطه‌دار. (مقیس بن صبابه بکسر میم و سکون قاف و یاء دو نقطه که مفتوح باشد و آخر آن سین است. (صبابه) بضم صاد بی نقطه و دو باء یک نقطه که میان آنها الف است). خطم الجبل (روایت شده با حاء نقطه‌دار با حاء بی نقطه هم روایت شده).

اما خاء نقطه‌دار که معنی آن گوشه کوه است تشییه بیک (بینی شده بقول عوام دماغه) اما حاء بی نقطه بمعنی محل بلندی که قسمتی از آن فرو ریخته و معلق مانده. خطم الخیل هم روایت شده با حاء مهمله و مراد از خیل اسبهای که بر آنها سور می‌شوند یعنی او را در جایی باز می‌دارد که در آن اسبها بسبب تنگی معتبر بر یک دیگر می‌افتدند و هم‌دیگر را خرد و تباہ می‌کنند.

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۲۰۳

بیان غزوه (غزا) خالد بن ولید سوی بنی جذیمه در همین سال غزو (غزا - حمله - شبیخون) خالد بن ولید بقصد بنی جذیمه رخ داد پیغمبر بعد از فتح مکه دسته‌های جنگجویان را باطراف مکه فرستاده بود که مردم را باسلام دعوت کنند ولی بانها فرمان نبرد نداده بود. از جمله کسانی که فرستاده بود خالد بن ولید بود که او را برای تبلیغ روانه کرده نه برای جنگ او در غمیصاء که یکی از آبهای (چاههای) جذیمه بود رحل افکند (مقصود) جذیمه بن عامر بن عبد مناہ بن کنانه است جذیمه در جاهلیت عوف بن عبد عوف پدر عبد الرحمن بن عوف وفا که مغیره عم خالد را بی‌پا کرده بود کشته دو مرد از یمن آمده بودند باز رگان بوده با کالای خود می‌گذشتند آنها را کشتند و بارشان را ربوهند چون خالد بدان سرزمین رسید جذیمه اسلحه را برداشت (و آمده جنگ شد) خالد گفت اسلحه را دور کنید که مردم مسلمان شده‌اند. آنها هم سلاح را افکندند. خالد امر کرد که کتف آنها را بسته از دم شمشیر بگذرانند آنکه باید کشته شود کشته شد خبر برسول رسید دست سوی آسمان برداشت و فرمود خداوندا من از کار خالد برائت می‌خواهم. پس از آن علی را با مال فرستاد و دستور داد که بکار آنها رسیدگی کند و خونبهای مقتولین (بی‌گناه) را بپردازد او علی خونبهای مقتولین را داد و بهای اموال تاراج شده را پرداخت بحدیکه حتی آبخوری سک را حساب کرد و قیمت آنرا داد مقداری از مال نزد علی اضافه ماند علی فرمود آیا خونی یا مالی مانده که محسوب نشده؟ گفتند نه. گفت من بقیه را برای احتیاط در کار پیغمبر بشما می‌پردازم داد و برگشت و برسول خبر داد پیغمبر فرمود احسنت صواب است آنچه

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۲۰۴

انجام دادی گفته شد خالد عذر خواست از پیغمبر و گفت: عبد الله بن حذافه بمن چنین دستور (قتل مردم بی گناه) داده بود آن هم از طرف پیغمبر (دستور با مر پیغمبر) میان عبد الرحمن پدر کشته و خالد گفتگو (و مشاجره) برپا شد او گفت عبد الرحمن بخالد تو بعادت جاهلیت در زمان اسلام رفتار کردی برخلاف اسلام خالد گفت: من انتقام پدرت را گرفتم. گفت دروغ گفتی. من خود قاتل پدرم را کشته بودم ولی تو انتقام عم خود را کشیدی مشاجره بجائی رسید که نزدیک بود فتنه و شر برخیزد خبر برسول رسید. فرمود. کوتاه کن ای خالد نسبت بیاران من. بخدا اگر تو باندازه کوه احد زور داشتی و آنرا در راه خدا انفاق می کردی هرگز باندازه یکدم آنها چه یک بامداد و چه یک شام آنها رستگار نمی شدی بجهاد یک وقت صبح یا عصر آنها موفق و مقرب نمی شدی.

عبد الله بن ابی حدرد اسلمی گوید من میان جنگجویان خالد بودم دنبال مواشی رفتیم که چند تن از جوانان آنها را می راندند گفت (خالد) آنها را دریابید و بیغما ببرید ما دنبال کردیم یکی از جوانان ایستاد و راه را بر ما گرفت و نبرد کرد و گفت

اقسم ما ان خادر ذو لبه	بروم بین اثله و وهده
بفرسی شبان الرجال وحده	باصدق الغدة منی نجده

یعنی سوگند یاد میکنم که هیچ شیر یالداری که میان پستی و بلندی و درختهای انبوه حمله کند و بکشد و جوانمردان را بخاک و خون بکشد امروز از من دلیر تر و راست کردارتر نیست ما با او جنگیدیم و او را کشیم و بقاوه و مواشی رسیدیم و آنها را بیغما بردیم. میان قافله جوانی سفید رو که اندکی زرد چهره و ناتوان بود او را با طناب بستیم و پیش بردیم که بکشیم او گفت: آیا میخواهید که کار بهتری (از کشتنم) انجام دهید؟ گفتیم: آن کار چیست؟ گفت از قافله باز نماند و با شتاب

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۳۰۵

آنرا دنبال کنید تا در نشیب وادی بـان برسید آنگاه مرا بکشید. (بسیب قتل من معطل نشوید) گفتیم: چنین می کنیم ما بدنبال قافله رفتیم. بجائی رسیدیم که صدا شنیده می شد. ناگاه آن جوان فریاد زد: ای حبیش (معشوقه او) نزدیک شد و که هنگام پایان زندگیست. یک زن جوان سفید رو و زیبا شنید و رسید. گفت: تو هم نزدیک شو با اینکه میان دشمن هستی که عده آنها فزون و بلا سخت و غیر قابل دفاع است. او (آن جوان) گفت: درود بر تو (معشوقه) درود جاوید بمان و جاوید هم زیست کن. او (معشوقه) گفت: درود فراوان از ده و چندین برابر بیشتر و موکد و مکرر بر تو باد. آن جوان گفت: شعر

هواك لهم مني سوي غلة الصدر	ان يقتلونى يا حبيش فلم يدع
فانت التى اخليت لحمى من دمى	وعظمى و اسبلت الدموع على نحرى

اگر مرا بکشنند ای حبیش (معشوقه) که عشق تو برای من (کشتن من) چیزی نگذاشته جز سوز و گداز سینه. تو کسی هستی که گوشت و استخوان مرا از خون تھی کردی و تو کسی هستی که اشکم را بر رخ و سینه (گردن) روان کردی. او (معشوقه) پاسخ داد:

و نحن بكينا من فراقك مرة و اخرى و واسيناك فى العسر واليسر

و انت فلم تبعد فنعم فتی الهوى
 جمیل العفاف و المودة فی ستر
 ما از فراق تو یکبار گریستیم و بار دیگر باز هم گریستیم و ما با تو مواسات (یک رنگی و یگانگی) در سختی‌ها و آسانی‌ها نمودیم. تو هم هرگز از ما دور نمی‌شدی زیرا مرد عشق هستی.
 عفیف هستی نیکو عفتی داری، محبت تو پرده‌پوش است.
 او گفت:

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۳۰۶

بحیله او الفیتکم بالخوانق	رایتك ان طالبتكم فوجدتكم
تكلف ادلاج السرى فى الودائق	الم يك حقان ينول عاشق
أنيبي بود قبل احدى الصفائق	فلا ذنب لى قد قلت اذ نحن جيرة
و ينائى لامر بالحبيب المفارق	أنيبي بود قبل ان يشرط النوى
ولا منظر مذ غبت عنى برائق	فانى لابه بالذى أرعيته
ولا ذكر الا ذكر هيeman وامق	على بآيات العشيره شاغل

ترجمه تحت اللفظی سودی ندارد. مضمون شعر این است:

ایا می‌دانی که من بجستجوی شما کوشیدم و شما را در دره پیدا کردم، آیا سزاوار نبود که یک عاشق تحمل مشقت سیر
 شبانه را بکند (در طلب شما) من گناه ندارم زیرا وقتی که نزدیک و همسایه بودیم گفته بودم که محبت و عشق خود را از
 من دریغ مدار. عشق و محبت را روا بدار قبل از اینکه جدائی و دوری عاشق را دچار فراق کند.
 من آنچه را از عشق دارم نمایان می‌کنم. هیچ منظر و هیچ چیزی بعد از دوری شما برای من گوارا و دلنشیں نیست. من
 گرفتار رسوم عشیره هستم که بحفظ آنها مشغول می‌باشم ولی جز ذکر تو آن هم در مخیله یک عاشق واله شغل دیگری
 ندارم.

آنها (یعنی خالد و اتباع او) او را (آن جوان دلباخته) را کشیدند و کشتند.

(این داستان شبیه بافسانه است ولی مورخین همه جا آنرا روایت و تاکید در صحت آن کرده‌اند. طبری هم اضافه کرده که
 بعد از قتل او معشوقه خود را بر پیکر بخون آغشته او افکند و جدا نشد تا جان بر تن او سپرد. این واقعه دلیل قساوت و
 سنگدلی و عدم ایمان خالد بن الولید است که قبل و بعد مرتكب جنایات و خیانت بسیار شده بود در جنگ سرحدی
 ایران (بین النهرين) آسیا را با خون صد هزار

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۳۰۷

ایرانی بی‌گناه گردانید و آرد کرد و نان پخت و خورد. در زمان عمر از فرماندهی عزل و سخت تحقیر شد. او اسلام را برای
 ریاست قبول کرده بود. (م) این اشعار را عبد الله بن علقمه سروده او از جذیمه (قبیله) با حبیشه دختر حبیش کنانی بود
 (عاشق و معشوق) او (عبد الله) هنگامی که جوان و بحد بلوغ رسیده بود با مادر خود که بقصد دیدار همسایه خویش

رفته همراه بوده که او (زن همسایه) دختری بنام حبیشه بنت حبیش داشت. عبد الله او را دید و دل باو باخت مادر او مدتی نزد زن همسایه مهمان بود. او بخانه خود برگشت سپس مراجعت کرد که مادر خویش را بمنزل برگرداند باز حبیشه را در حال زیور و آرایش دید که در ده جشنی بوده و خود را آماده می‌کرد بیشتر دل باو داد و سخت عاشق شد. هنگامی که با تفاوت مادر روانه شده بود گفت.

اصوب القطر احسن ام حبیش	و ما ادری بلی انى لادری
و ما ان عندنا للصب عیش	حبیشة والذى خلق البرایا

من نمی‌دانم بلکه می‌دانم آیا باران (لطافت باران) بهتر است یا حبیش (معشوقه)? (در نظر اعراب بادیه چیزی از لطافت و نعمت باران بهتر نیست که زندگانی آنها بدان پیوسته). ای حبیشه بکسی که مخلوق را آفرید برای عاشق دلداده زندگانی نمانده است.

مادر او شنید و تغافل نمود. سپس او بر تلی آهو دید و گفت:

و ما يريد سوال الحق بالكذب	يا امنا خبرينى غير كاذبة
لا بل حبیشة فی عینی و فی ارب	ا تلك احسن ام ظبی براية

ای مادر بمن خبر بده (بگو و گفته تو) دروغ نباشد.

کسی که حق جو باشد از دروغ چه میخواهد؟ (چه سودی می‌برد) آیا او (معشوقه) بهتر (و زیباتر) است یا این آهو که بر بلندی ایستاده است. (هرگز)

الكامـل / ترجمـه، جـ ٧، صـ ٣٠٨

حبیشه در چشم من و بدلخواه من (زیباتر است) مادرش او را نهیب (ملامت کرد) داد. آیا چنین است و حال اینکه من دختر عم ترا و او زیباترین زنان است برای تو برگزیده‌ام؟ مادرش نزد ام عمر (مادر نامزد او) رفت و گفت دخترت را زیب و آرایش بده. او همچنین کرد (آراست) آنگاه او (عبد الله) را بر او (نامزدش) وارد کرد و پرسید: کدام یک بهتر است (نامزد یا معشوقه).

او گفت

من الدهر لا املك عزاء ولا صبرا	اذا غيـبت عنـي حـبـيـشـة مـرـة
و قـودـ الغـضاـ وـ القـلـبـ مضـطـرـمـ الجـمـرا	كانـ الحـشاـ حرـ السـعـيرـ تحـثـهـ

يعنى. اگر حبیشه یک بار از من پنهان شود من قادر بر خودداری و شکیبا نخواهم بود. انگار در قلب (درون) من آتش غضا (یک نوع درخت) افروخته میشود او شروع کرد بنامه‌نگاری (یا پیغام دادن) او (معشوقه) نیز پاسخ میداد و هر دو بیکدیگر تعلق خاطر یافتند. او هم درباره او اشعار بسیار سرود. از جمله آنها این است.

بـشـلـكـمـ شـمـلـىـ وـ اـهـلـكـمـ اـهـلـىـ	حـبـيـشـةـ جـدـىـ ثـمـ جـدـكـ جـامـعـ
بـصـحرـاءـ بـيـنـ الـلـبـتـيـنـ إـلـىـ النـحلـ	وـ هـلـ اـنـاـ مـلـتـفـ بـشـوـبـكـ مـرـةـ؟

يعنى: ای حبیشه بکوشش که کوشش تو موجب اجتماع ما و باعث پیوستن دو خانواده میگردد (خود سعی کن این وصلت

انجام گیرد). آیا میشود که هر دو بیک روپوش پیچیده شویم (پناه ببریم و بوصال تمتع کنیم) آن هم در باغ ترنج (الب درختی شبیه ترنج- اترج) نزدیک محل (محل) کنار هم باشیم (صحراء- محل) چون خانواده او (معشوقه) آگاه شدند او را از معاشقه باز داشتند (حجاب بستند). باو هم گفتند: باو وعده ملاقات بد و چون باید بگو ترا بخدا مرا دوست مدار (دست از من بردار) زیرا هیچ کس روی زمین بیشتر از تو بدخواه و منفور

الکامل /ترجمه، ج ۷، ص ۳۰۹

نمی بینم. (ترا بد و زشت میدانم). آنها گفتند چنین بگو و مادر محلی نهان خواهیم شد که ما را نبیند ولی باید گفته ترا بشنویم (و باور کنیم) او وعده گاه را معین کرد و آنها هم پنهان شدند. او (عاشق) نزد وی رفت. او (معشوقه) سوی خانواده خود که در خفا نشسته بودند نگریست و گریست. عاشق دانست که آنها نزدیک هستند و بر رفتار آنها آگاه شد آنگاه گفت:

علی انه لم يبق سرو لا ستر	فان قلت ما قالوا لقد زدتني جوى
فيسلبني عنك التجنب والهجر	ولم يك حى عن نواك بذلكه
ونظرتها حتى يغبني القبر	وما انس للاشيا ولا انس رمفها

يعنى: اگر تو هم گفته آنها را بگویی بر اندوه، من می افزائی. اگر چه دیگر رازی یا پرده را زیبوبشی نمانده. هیچ زنده هم نمانده که مرا در دوری و جدائی تو از هجر و کناره گیری تو و راهاند. هر چه را فراموش کنم هرگز لطف و نگاه دلنشیں او را فراموش نخواهم کرد تا آنکه در گور نهان شوم پیغمبر بر اثر آن خالد بن الولید را فرستاد که آنچه ذکر آن گذشته رخ داد.

در این سال پیغمبر با مليکه دختر داود لیثی ازدواج فرمود که پدر او هنگام فتح مکه کشته شده بود بعضی از همسران پیغمبر نزد او رفته گفتند: (از روی حسد) تو شرم نداری که همسر کسی شوی که پدرت را کشته؟ او خودداری کرد، بسیار زیبا بود و پیغمبر او را رها فرمود. (محققین دیگر این روایت را ذکر کرده علت رهائی را صغر سن وی دانسته اند و با اینکه عقد شده بود ام المؤمنین محسوب نمیشد زیرا زناشوئی حقیقی انجام نگرفت) در همین سال خالد بن الولید عزی (بت بزرگ) را خرد و تباہ کرد. این بت در بطن نخله (محل) بود و شکستن آن در بیست و پنجم ماه رمضان بود. آن بتکده را

الکامل /ترجمه، ج ۷، ص ۳۱۰

قریش و کنانه و مضر همه (قبایل) آنرا بزرگ و مقدس داشته و بت را می پرستیدند تولیت آنهم با بنی شیبیان بن سلیم هم پیمان هاشم بود. چون متولی آن قصد خالد را شنید شمشیر خود را بر آن بت اویخت و گفت:

ایا عز شدی شدة لا شوی لها	على خالد القى القناع و شمرى
---------------------------	-----------------------------

يعنى ای عزی (بت مونث حمله کن بر خالد، حمله که هرگز او را زنده نگذارد. معجزه را از خود دور و دست از استین دراز کن).

چون خالد رسید متولی (با حمامه) گفت: ای عزی یکی از خشمها خود را (بر او) نازل کن. ناگاه زنی سیاه، حبسی با

پیکر عریان نمایان شد. ولوله بر پا کرد. خالد او را کشت و بت را خرد و خانه را ویران کرد. (در این روایت پیدا شدن زن سیاه محققین شک دارند، و بر فرض اینکه او از پیکر بت یا از بت کده خارج نشده وجود چنین زن حبسی بعید است). خالد نزد پیغمبر برگشت و خبر تباہی بتکده را داد. پیغمبر فرمود آن عزی دیگر تا ابد پرستیده نخواهد شد.

در همین سال عمرو بن عاص سواع (بت) را شکست. آن بت در رهاط هذیل محل بود چون بت را خرد کرد متولی آن اسلام را پذیرفت. در خزانه (بت کده) آن چیزی نیافت در همین سال سعد بن زید اشهلی مناہ بت را که در مشلل (محل) معبد اوس و خزر (دو قبیله بود) شکست و نابود نمود.

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۲۱۱

بيان غزوه هوازن در حنین

این واقعه در ماه شوال (همین سال) بود. سبب آن این بود که چون هوازن (قبیله) شنیدند که پیغمبر مکه را فتح فرموده بیمناك شدند. مالک بن عوف نصیری از بنی نصر بن معاویه بن بکر آنها را جمع و تجهیز نمود. آنها می ترسیدند که پیغمبر پس از فتح مکه بآنها حمله کند. پیش خود گفتند هیچ مانعی از جنگ با ما نخواهد داشت پس صلاح در این است که ما بجنگ او (حضرت او) مباررت کنیم قبل از اینکه (حضرت او) بما حمله کند. ثقیف هم باو پیوستند که قائد آنها قارب بن اسود بن مسعود رئیس (پیشوای خواجه - قائد) احلاف (متحدین) بود. همچنین ذو الخمار بن حارث و برادر او احرم بن حارث رئیس بنی مالک. از قیس عیلان (قبیله) جز نصر و جشم و سعد بن بکر و گروهی از بنی هلاک کسی دیگر بآنها ملحق نشد (هوازن) همچنین کعب و کلاب حاضر نشدند. از جشم درید بن صمه بآنها پیوست.

او سالخورده و بزرگ بود هیچ اثری جز تجربه و سیاست جنگ نداشت بفکر و رای او اعتماد و تبرک می کردند که او پیر مجرب بود. چون مالک بن عوف تصمیم بر این گرفت که خود بر پیغمبر حمله کند. اموال مردم را (قبایل تابعه خود را) با زنان همراه لشکر سوق داد و چون به او طاس (محل) رسیدند مردم را که درید بن صمه میان آنها بود جمع نمود درید پرسید شما در کدام وادی هستید؟ گفتند؟

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۲۱۲

او طاس. گفت: آری، برای تاختن و جولان اسبها نیک است. زیرا تپه و مانع ندارد. خود هم یک زمینی سست و پست نیست. من در اینجا صدای شتر و خر و گوسفند را باضافه گریه کودکان می شنوم. این غوغای چیست؟ گفتند: مالک زنان و اموال و مواشی را جمع کرده با لشکر سوق داده گفت: ای مالک چرا چنین کردی؟ پس از امروز روز دیگری نخواهد بود گفت (مالک) من خانواده و اموال را با لشکر اورده ام تا هر فردی از مال و زن و فرزند خود دفاع کند. درید گفت: بخدا این مرد (مالک) چوپان است (لیاقت فرماندهی را ندارد) آیا اگر کسی بگریزد چیزی هست که بتواند او را برگرداند؟ اگر این جنگ بسود شما باشد هیچ مردی جز با شمشیر و نیزه خود نمی تواند ترا یاری کند (نه با زن و مال) و اگر بزیان شما باشد تو خانواده خود را رسوا می کنی و دارایی خویش را (همه را) از دست می دهی. سپس پرسید: کعب و کلاب چه کردند؟ گفتند: هیچ یک از آنها حاضر نشدند. (دو قبیله) گفت: ای کاش شما هم چنین می کردید (برای جنگ حاضر نمی شدید).

بخت برگشت و مرز دور شد. اگر امروز روز سربلندی و رستگاری بود کعب و کلاب از شما دور نمی‌شدند. ای کاش شما هم خودداری می‌کردید. سپس گفت: ای مالک هر که را (از مواشی و زنان) همراه اورده ب محل خود برگردان و تو با سواران بر پشت اسبها باشید که با قوم (دشمن) رو برو شوید. اگر پیروزی نصیب تو شود هر که عقب مانده است بتلو خواهد پیوست و اگر شکست باشد. خانواده‌ها و اموال مصون خواهند ماند. مالک گفت: بخدا من چنین نخواهم کرد. تو پیش شدی تجربه و علم تو هم پیر شده (بکار نیاید). بخدا ای قوم هوازن اگر مرا اطاعت و متابعت نکنید من بر این شمشیر تکیه می‌دهم تا آنکه نیش آن از پشتمن نمایان شود. او (مالک) نخواست که درید در آن کار دست داشته باشد (بواسطه خودپسندی و انحصار ریاست) درید گفت: این روزی خواهد بود که من در آن هم حاضر و هم غایب هستم

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۲۱۳

(کنایه از عدم تاثیر فکر و رای او). سپس مالک گفت: ای مردم اگر دشمن را دیدید غلاف شمشیرها را بشکنید (که دیگر شمشیر بغلاف برنگردد و کار یکسره شود).

بر آنها مانند یک مرد یک تنه حمله کنید. او چند تن برای تجسس فرستاد آنها در حالی برگشتند که اعضاء آنها از کار افتاده بود پرسید وای بر شما چه اتفاق افتاده؟ گفتند ما مردانی سفید بر اسبهای ابلق (دو رنگ) دیدیم بخدا نتوانستیم خودداری کنیم تا آنجه را که می‌بینی بما اصابت کرد. (مقصود ملائکه) او از گفته آنها عبرت نگرفت و با تصمیم خود روانه شد. چون خبر هوازن برسول الله رسید تصمیم بر مقابله آنها گرفت اطلاع حاصل کرد که صفوان بن امیه اسلحه و زره بسیار دارد نزد او فرستاد و فرمود اسلحه را بما عاریه و امانت بدی که ما فردا با دشمن رو برو خواهیم شد. صفوان هنوز کافر بود گفت: ای محمد آیا بزور و غصب میخواهی آنها را بگیری؟ پیغمبر فرمود: نه بلکه عاریه و ضمانت می‌کنیم که آنها را برگردانیم. گفت: (صفوان) باکی نیست او صد زره داد با اسلحه دیگر که ملازم آنهاست فرستاد سپس پیغمبر لشکر کشید با عده دو هزار تن از مسلمین فتح مکه که تازه مسلمان شده بودند (و ده هزار جنگجو) که از اول همراه بودند. جمعاً دوازده هزار مرد جنگی می‌شدند. چون پیغمبر فزونی عده را دید فرمود ما از حیث عدد و کمی آن هرگز مغلوب نخواهیم شد بدین سبب این آیه نازل شد «وَيَوْمَ حُنِينٍ إِذَا عَجَّبَتُكُمْ كَثُرَ تَكُمْ فَلَمْ تَغْنِ عَنْكُمْ شَيْئًا»^۹ ۲۵ در جنگ حنین از فزونی عده خود مغدور شدید (اعجاب خودپسندی) فزونی عده شما را بی‌نیاز نکرد گفته شده: این کلمه را (غرور) مردی از بکر (قبیله) گفته بود.

پیغمبر در مکه عتاب بن اسید را بحکومت منصوب فرمود.

جابر گوید: چون متوجه وادی حنین شدیم، سوی نشیب رفتیم که وضع معلوم نبود باز بنشیب فرو رفتیم آن هم هنگام طلوع صبح (یا در سحر و با تاریکی که هنوز صبح طلوع نکرده) دشمن هم سبقت جسته و در وادی کمین شده و دره و تنگه‌ها را بر

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۲۱۴

ما گرفته و بسته بودند. آنها تجمع کرده و آماده شده و منتظر فرصت بودند بخدا ناگاه که ما سرانشیب روانه می‌شدیم آنها یکباره مانند یک واحد بر ما تاختند.

مردم (مسلمین) همه منهزم شدند، هیچ کس برنمی‌گشت که پشت سر خود را ببیند. پیغمبر هم بطرف راست کنار کشید. سپس فرمود: ای مردم بشتابید سوی من که من رسول الله هستم. من محمد بن عبد الله هستم.

سه بار این کلمه را تکرار فرمود، شترها هم بر یک دیگر تنه زده می‌گریختند بعضی از مهاجرین و انصار با پیغمبر و خاندان او (حضرت او) مانده بودند. ابو بکر و عمر و علی و عباس و فرزند او فضل و ابو سفیان بن حارت (پسر عم جدید اسلام پیغمبر) و ریبعة بن حارت و ایمن بن ایمن و اسامه بن زید از آنها بودند (که نزد پیغمبر مانده بودند) مردی از هوازن بر شتر سوار و در دست پرچم سیاه داشت پیشاپیش مردم (دشمن) حمله می‌کرد بهر مردی که می‌رسید او را با نیزه میکشت چون مردم (پیروان او) باز می‌ماندند او پرچم را بلندتر می‌کرد که آنها ببینند و دنبال او بروند. آنها هم پیروی کرده هجوم می‌کردند. علی بر او حمله کرد و او را کشت.

چون مردم (مسلمین) گریختند بعضی از اهل مکه که کینه داشتند سخنهای گفتند (ناروا) ابو سفیان بن حرب گفت: اینها تا ساحل دریا خواهند گریخت و گریز انها را جز دریا چیز دیگری مانع نمی‌شود! او این را می‌گفت در حالیکه بتها کوچک در تیر کش او نهفته بود (برای پرستش همراه می‌بردند). کلده بن حنبلی که برادر صفوان بن امیه از طرف مادر بود گفت: اکنون جادو باطل شده. صفوان گفت: خاموش باش، خدا دهان ترا خرد کند بخدا اگر یکی از قریش بر من ریاست کند بهتر از اینست که یکی از هوازن بر من برتری یابد.

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۳۱۵

شیعه بن عثمان گفت: امروز من انتقام خود را از محمد می‌کشم زیرا پدر او در جنگ احـد کشته شده بود، او گفت: من گشتم که او (محمد) را بکشم ناگاه چیزی بر دلم نازل شده تاب و توانم را ربوـد. دانستم که آن چیز مانع و حاـیل (از قتل او) می‌باشد. عباس با پیغمبر عنان استر (بغله- استر ماده) را می‌کشید و پیغمبر بر آن سوار بود. عباس فربه و دارای صدای رسـا بود. پیغمـبر فرمـود: ای عباس، مهاجرـین و انصـار را دـعـوت کـن او فـرـيـادـ زـد و آـنـها لـبـيـك لـبـيـك گـفـتـند (اجـابتـ کـرـدـند) ازـدـحـامـ بـحـدـیـ رسـیـدـ کـه هـیـچـ کـسـ نـمـیـ توـانـتـ شـتـرـ خـودـ رـا بـرـانـدـ نـاـگـزـیرـ سـلاـحـ رـا گـرـفـتـهـ پـیـادـهـ شـتـابـ مـیـکـردـ (برـایـ یـارـیـ پـیـغمـبرـ) و بـصـاحـبـ صـدـاـ نـزـدـیـکـ مـیـشـدـ. صـدـ مـرـدـ گـرـدـ پـیـغمـبرـ تـجـمـعـ نـمـوـدـنـدـ باـ هـمـانـ عـدـهـ دـشـمنـ رـا اـسـتـقـبـالـ وـ سـخـتـ جـنـگـ کـرـدـ. چـونـ پـیـغمـبرـ سـخـتـیـ کـارـزارـ رـا دـیدـ فـرـمـودـ:

انا النبـى لا كـذـبـ اـنـاـ اـبـنـ عـبـدـ الـمـطـلبـ

من پیغمـبرـمـ درـوغـ نـیـستـ. من زـادـهـ عـبـدـ الـمـطـلبـ هـسـتـ (درـ جـنـگـ باـ ذـکـرـ حـسـبـ وـ نـسـبـ شـعـرـ گـفـتـهـ کـه رـجـزـ نـامـیدـهـ مـیـشـودـ باـ وزـنـ مـخـصـوصـ مـعـرـوفـ بـرـجـزـ).

اکنون جنگ سخت و گرم شده (نص عبارت) حمی الوطیس (حضرت او) نخستین کسی بود که این کلمه را فرمود. مردم (دو گروه متحارب) سخت نبرد کردند پیغمـبرـ به مـادـهـ استـرـ خـودـ کـه دـلـدـلـ نـامـ دـاشـتـ فـرـمـودـ: فـرـودـ آـیـ دـلـدـلـ، دـلـدـلـ هـمـ بـرـ زـمـينـ خـواـبـیدـ پـیـغمـبرـ هـمـ يـكـ مشـتـ خـاـكـ اـزـ زـمـينـ بـرـداـشـتـ وـ بـرـوـیـ دـشـمنـ بـیـختـ آـنـهاـ باـ بـفـرـارـ بـرـداـشـتـندـ. مرـدـمـ بـرـنـگـشـتـندـ مـگـرـ اـيـنـكـهـ گـرفـتـارـانـ رـاـ باـ بـنـدـ آـورـدـندـ. گـفـتـهـ شـدـهـ يـكـ چـیـزـ سـیـاهـ اـزـ آـسـمـانـ نـازـلـ شـدـ مـانـدـ چـادرـ شـبـ (روـپـوشـ- رـداـ- کـساـ) بـرـ آـنـ قـوـمـ اـفـتـادـ. چـنـگـالـهـائـیـ اـزـ هـرـ طـرفـ آـنـهاـ رـاـ مـیـ گـرفـتـ، هـمـ منهـزمـ شـدـنـدـ، چـونـ هـواـزـنـ گـرـیـختـنـدـ اـزـ ثـقـیـفـ وـ بـنـیـ مـالـکـ هـفـتـادـ

مرد کشته شدند، اما احلاف (هم پیمانان) جز دو تن کشته ندادند زیرا زودتر گریختند. بعضی از مشرکین سوی طائف شتاب کردند که

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۳۱۶

مالك بن عوف (رئیس و فرمانده آنها) با آنها بود. سواران پیغمبر مشرکین را دنبال کردند و کشتند. ربیعه بن رفیع سلمی درید بن صمه را دید ولی او را نمی‌شناخت زیرا او در هودج بود که سالخورده و ناتوان بود. شتر او را نشاند. او را پیر و فرتوت دید باو گفت: چه میخواهی؟ گفت میخواهم ترا بکشم. گفت تو کیستی او نسب خود را گفت، سپس با شمشیر او را زد ولی کاری نکرد. درید گفت:

مادرت بد ترا سلحشور کرد (تربیت جنگی و سلاح بد) شمشیر مرا بگیر و بر دماغ (مغز) من بزن که من مردها را چنین می‌کشتم اگر هم نزد مادرت برگشتی باو بگو که من درید بن صمه را کشتم. ای بسا روزی که من زنهای شما را حمایت کرده از آنها دفاع نمودم. او زد و کشت و نزد مادر برگشت و داستان را گفت: مادرش گفت بخدا او سه تن از مادران ترا (مادر و مادر بزرگ) اسیر کرد و آزاد نمود.

ابو طلحه انصاری در جنگ حنین بیست تن را لخت کرد (از دشمن) که او تنها با آنها رو برو شده بود و سلاح آنها را ربود و آنها را کشت پیغمبر فرمود هر که هر کس را بکشد رخت (سلب و سلاح) او مال او باشد (نفله) ابو قتاده مردی را کشت و خسته شد نتوانست سلب او را بگیرد دیگری آنرا ربود. چون پیغمبر آن دستور را داد ابو قتاده جار کشید که من مردی را کشته‌ام و دیگری رخت و سلاح او را ربوده، کسی که آنرا ربوده بود جواب داد من بودم، یا رسول الله او را (قاتل را) راضی کن (که سلب مال من باشد) ابو بکر گفت: هرگز بخدا- نه! تو غنیمت شیری از شیران خدا را که از پیغمبر دفاع کرده ربودی اکنون میخواهی با او قسمت کنی؟ او هم رخت و سلاح را باو (ابو قتاده) تسليم کرد.

میان ثقیف یک غلام نصرانی بود، یکی از انصار او را کشت و رخت او را کند او را بحال طبیعی ختنه نکرده دید. فریاد زد: ای ملت عرب بدانید که ثقیف ختنه نمیکند. مغیره بن شعبه (که خود از ثقیف بود) گفت: چنین مگو، او غلام آنها و

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۳۱۷

مسیحی بود. آنگاه کشتگان ثقیف را (در میدان) باو ارائه داد که همه ختنه کرده بودند پیغمبر بر جسد زنی کشته گذشت فرمود. چه کسی او را کشته؟ گفتند: خالد ابن ولید. بیکی از همراهن فرمود برو دنبال خالد و بگو پیغمبر ترا از قتل زن و کودک و مزدور نهی میکند.

گروهی از مشرکین در اوطاس (محل) بودند پیغمبر ابو عامر اشعری عم ابو موسی اشعری را بدنبال آنها فرستاد. او را هدف تیر کردند، گفته شده کسی که او را نشان کرده سلمه بن درید بن صمه بود. ابو موسی او را بانتقام خود کشت مشرکین از اوطاس هم منهزم شدند.

مسلمین غنائم و اسراء را آوردند، در میان گرفتاران شیماء دختر حارث بن عبد العزی بود. او بازها گفت: من بخدا همشیره رفیق (پیغمبر) شما خواهر رضاعی او هستم. آنها باور نکردند تا او را نزد پیغمبر بردند. باو (حضرت او) گفت: من خواهر تو (حضرت) هستم. پرسید علامت چیست؟ گفت: اثر دندان است که هنگامی که ترا بر دوش میکشیدم. پیغمبر او را

شناخت. ردای خود را (روپوش - عبا) برای پذیرائی وی بر زمین افکند و او را بر آن نشاند. آنگاه او را مخیر کرد ما بین اینکه نزد خود بماند یا اینکه با احترام نزد قوم خود برگردد. او برگشت را اختیار کرد. پیغمبر امر فرمود که اسرا و اموال را جمع کنند. آنها را در جعرانه (محل) جمع کردند. بدیل بن ورقاء خزاعی را بر آنها گماشت شهداء مسلمین هم در حنین ایمن بن ام ایمن و یزید بن زمعة بن اسود بن عبد المطلب بن عبد العزی و دیگران بودند هر دو از قریش یکی از بنی هاشم و دیگری از بنی اسد.

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۳۱۸

بیان محاصره طایف

آنانی که از ثقیف (قبیله) بوده و در جنگ (هوازن) گریخته بودند با گروهی دیگر (که بیمناک شده بودند) بطائف پناه برده درهای قلعه را بر خود بسته، هر چه ضرورت داشتند در شهر جمع نموده تن بمحاصره دادند.

پیغمبر هم آنها را قصد فرمود چون بمحل بحره الرغاء رسید در آنجا مسجدی ساخت و در آن مسجد پیش از رفتن بطائف نماز خواند (با مسلمین) در همانجا (محل سابق الذکر) مردی از بنی لیث را یافتند که پیش از آن مردی از بنی هذیل را کشته بود. فرمود او را بقصاص بشکستند. آن نخستین کفر قصاصی بود که در عالم اسلام رخ داد. سوی ثقیف روانه شد آنها (قبیله ثقیف) را در طائف مدتی بیشتر از بیست روز محاصره فرمود و بر قلعه منجنيق (الت سنگ انداز بزرگ بمنزله توب کنونی که معروف است) بدستور سلمان فارسی (که قبل از او در آن سرزمین نبوده) نصب نمودند. سخت هم نبرد کردن تا روزی که شکافی در دیوار حصار پدید آمد آنگاه دبایه (سیر بزرگ متحرک که جمعی پشت آن سنگ گرفته آنرا بحصار می‌کشیدند و آن نیز بمنزله تانک امروز و معروف است) را بکار برده و از همان شکاف حمله نمودند.

محصورین برای دفاع بر مهاجرین میخهای بزرگ آتشین (میخ طویله مانند)

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۳۱۹

انداختند. ناگزیر از پشت سپر (که قابل احتراق بود) خارج شدند. اهل طائف (محصورین) آنها را هدف تیر نموده جمعی را کشتدند. پیغمبر فرمود موستان طائف را ویران و ریشه مو را قطع کنند (که بانها زیان برسانند) مو را قلع و قمع کردند. جمعی از بندگان ثقیف از قلعه فرود آمده تسليم شدند که پیغمبر آنها را آزاد فرمود یکی از آنها ابو بکره نفیع فرزند حارث که حارث خود بنده و غلام حارث بن کلده (پزشک مشهور عرب) بود. (او برادر زیاد بن ابیه که مادر هر دو سمية کنیز ایرانی که خسرو او را بحارث طبیب معالج و تحصیل کرده دانشکده جندیشاپور بخشید، سمية روسبید است) علت اینکه او را ابو بکره نامیدند این بود که او با چرخ آب کش و طناب از کنگره قلعه فرود آمد و بمسلمین پیوست. چون اهل طائف (بعد از مدتی) اسلام آوردند بزرگان آنها درباره بندگان خود که هنگام حصار بمسلمین پیوسته بودند گفتگو کرده خواستند آنها را برگردانند پیغمبر فرمود: هرگز آنها آزاد شده خداوند هستند. در آن روزگار خویله دختر حکیم سلمی که همسر عثمان بن مظعون بود گفت:

یا رسول الله (نذر کن) اگر خداوند شهر طائف را برای تو (حضرت) گشود زیور بادیه (نام زن) دختر غیلان یا زر و زیور فارعه دختر عقیل (اهل طائف) را بمن بدھی (بغنیمت). آن دو زن بیشتر از تمام زنان ثقیف زیور داشتند. پیغمبر فرمود:

چگونه خواهد بود اگر بمن اجازه فتح طائف (از خداوند) داده نشود؟ او (خویله) از نزد پیغمبر خارج شد. عمر بن الخطاب را دید و آن تردید (در فتح طائف) را برای او نقل نمود. عمر نزد پیغمبر رفت و جریان را گفت: یا رسول الله این سخن چیست که خویله برای من نقل کرده (عدم اطمینان در فتح). فرمود: من چنین گفتم. گفت: (عمر) آیا می‌توانم اعلان مراجعت را بدهم؟ فرمود: بلی - می‌توانی جار بکشی

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۲۲۰

که رخت بینندن. و نیز گفته شده که پیغمبر (درباره مراجعت و ترك محاصره) با نوبل بن معاویه دیلی مشورت فرمود. او گفت: ای پیغمبر خدا. شغالی در غاری محصور شده (مراد اهل طائف) اگر محاصره را ادامه دهی آن شغال را شکار می‌کنی و اگر هم ترك محاصره کنی زیانی بتو (حضرت) نخواهد رساند.

پیغمبر اذان سفر و جار مراجعت را اجازه فرمود چون آغاز رحیل شد مردی گفت: یا رسول الله بر ثقیف نفرین کن. پیغمبر فرمود (نه) خداوندا ثقیف را هدایت کن و آنها را نزد من باز آر. چون ثقیف دیدند که مردم (مسلمین) از آنها (محاصره آنها) برگشتند. سعید بن عبید ثقیفی فریاد زد: هان مردم ما در جای خود پایدارند. عیینه بن حصن گفت: آری بخدا آنها مردم آزاده و گرامی هستند.

یکی از مسلمین گفت: خدا ترا بکشد ای عیینه. تو آنها را می‌ستائی و حال اینکه از پیغمبر رو نهفتند؟ گفت: بخدا من با شما نیامده‌ام که با ثقیف نبرد کنم ولی می‌خواستم که محمد طائف را بگشاید و من هم زنی از آنها اسیر کنم. از او فرزندی بوجود آرم که منتبه بتقیف باشد زیرا آنها سخت دلیر و نیرومند هستند.

در جنگ طائف دوازده تن از مسلمین بدرجه شهادت رسیدند. یکی از آنها عبد الله بن ابی امیه مخزومی که مادر او عاتکه دختر عبد المطلب (عمه پیغمبر) بود همچنین عبد-الله بن ابی بکر صدیق که هدف تیر شد و در مدینه مرد آن هم بعد از وفات پیغمبر (مجروح مانده بود). سائب بن حرث بن عدی و چند تن دیگر از آنها (شهداء) بودند. بادیه دختر غیلان هم اسیر شد (این همان زنی که خویله آرزوی زیور او را نمود).

درباره بادیه (زن گرفتار یا زیوردار) هیت مخت (مرد زن صفت) بعد الله بن امیه (قبل از کشته شدن) گفته بود اگر فتح طائف میسر شد تو این زن را از پیغمبر درخواست کن (بادیه بنت غیلان) زیر او چنین است (آنگاه او را چنین وصف کرد) باریک اندام، زیبا،

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۲۲۱

درشت چشم (نرگس مست) اگر سخن گوید نغمه پردازی می‌کند. اگر برخیزد ترقص می‌نماید. اگر راه برود بدل می‌نشیند. اگر بنشینند فتنه بر می‌خیزند. می‌آید و دل می‌برد، می‌رود و جان بدنبال دارد. میان پای او قدح وارون است (سم اهوازی رفته در برف بود).

پیغمبر این وصف را (از آن مخت شنید) باو فرمود: تو صفت زنان را خوب میدانی آنگاه او را از رفتن باندرون نزد زنان خویش منع فرمود.

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۲۲۲

بیان تقسیم غنایم حنین

پیغمبر از طائف برگشت و با مردمی (مسلمین) که همراه بودند در جعرانه (محل) منزل گرفتند. نمایندگان هوازن که مسلمان شده بودند در آنجا رسیدند و گفتند: يا رسول الله ما قبیله ریشه دار هستیم، بواقعه که بر تو (حضرت) پوشیده نیست گرفتار و مبتلا شده ایم بر ما منت بگذار، خداوند ترا از خود ممنون کند. زهیر ابو صرد از بنی بکر و (این بکر طایفه بودند) که پیغمبر میان آنها پرورش یافته و از دایه که از نسوان آنها بود شیر خورده بود. او (زهیر) برخاست و گفت: يا رسول الله. در این پناه گاه (تعییر بانبار و زاغه کرده بود) عمه ها و خاله ها و دایه های شما زیست می کنند. آنها شما را پرورانیده و شیر داده و تکفل تربیت شما را نموده اند. ما اگر حارث بن شمر غسانی (پادشاه شام) یا نعمان بن منذر (پادشاه عراق) را پرورش می دادیم از او انتظار عطف و توجه (و ابراز عاطفه) می داشتیم. تو (حضرت) بهترین پرورش یافتگان هستی سپس گفت: (شعر)

امنٰن علیٰنَا رَسُولُ اللّٰهِ فِي كَرْمٍ	فَانِكَ الْمَرءُ نَرْجُوهُ وَ نَدْخُرُ
مَمْزُقٌ شَمْلَهَا فِي دَهْرِهَا غَيْرٍ	أَمْنٰنٰ عَلٰى نَسْوَةٍ قَدْ عَاقَهَا قَدْرٍ

و چند بیت دیگر (قصیده معروف است) یعنی ای پیغمبر خدا از روی کرم بر ما منت بگذار زیرا تو (حضرت) مردی

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۲۲۳

هستی که باو امیدوار او را پناه دار خود می دانیم: منت بر زنانی بگذار که قضا و قدر آنها را باز داشته. اجتماع آنها پراکنده شده در روزگاری که همواره در حال تغییر و تبدل است.

پیغمبر آنها را مخبر فرمود که یا فرزندان و زنان را اختیار کنند یا اموال (و موashi). آنها فرزندان و زنان را اختیار (و از اموال صرف نظر) کردند. پیغمبر فرمود آنچه نصیب من و زادگان عبدالمطلب (خویشان) بوده (از اسراء) بشما داده می شود (از ادانه بر می گردد). چون هنگام نماز شود شما حاضر شده بگویید: ما پیغمبر را نزد مسلمین شفیع قرار داده که مسلمین زنان و فرزندان ما را برگردانند. آنگاه من (پیغمبر) آنها را (که قسمت من است) بر می گردانم و نزد مسلمین توسط کرده و سایر اسراء را بر می گردانم. چون وقت نماز رسید آنها (نمایندگان هوازن) دستور پیغمبر را اجرا کردند. پیغمبر فرمود آنچه نصیب من و بنی عبدالمطلب است بشما بر میگردد.

مهاجرین و انصار هم گفتند: آنچه نصیب ما شده برسول الله و اگذار می شود. اقرع بن حابس گفت: آنچه نصیب من و بنی تیم است هرگز بر نمی گردد عینه بن حصن هم گفت آنچه نصیب من و فزاره هرگز بر نمیگردد. عباس بن مردارس هم گفت:

قسمت من و سليم (طایفه) بر نمی گردد. بنی سليم گفتند: (برخلاف رئیس خود) آنچه نصیب ما شده برسول خدا اختصاص دارد. او (عباس) گفت: بمن توهین کردید، مرا خوار داشتید. پیغمبر فرمود هر که نخواهد اسیر خود را آزاد کند عوض هر انسان اسیری که امروز آزاد می کند در غنایم آینده شش بهره خواهد داشت از نخستین غنیمتی که بدست برسد: همه اسراء را چه زن و چه فرزند بمردم (با ولیاء خود) برگردانیدند. پیغمبر صلی الله علیه وسلم از حال مالک بن عوف (رئیس هوازن و مسبب جنگ) پرسید. گفتند: در طائف است. فرمود باو بگویید اگر نزد من آید و مسلمان شود. مال و

عیال او را پس خواهم داد باضافه صد شتر. بمالک خبر دادند نهانی از طایف خارج و بر پیغمبر وارد شد و اسلام را قبول کرد و اسلام او نکو بود پیغمبر هم حکومت

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۳۲۴

مسلمین قوم خود و مسلمین اطراف را باو و اگذار فرمود زن و فرزند و مال او را بر گردانید صد شتر هم باو داد. او با کسانیکه مسلمان شده بودند از ثماله و فهم و سلمه «طوایف» با ثقیف جنگ می‌کرد. هر گله که برای چرا از ثقیف می‌رفت آنرا می‌ربود و آنها را سخت تحت فشار گذاشت.

چون پیغمبر از آزادی و اعاده گرفتاران هوازن آسوده شد سوار شد و رفت.

مردم بدنبال (حضرت او) رفتند و گفتند: ای پیغمبر. قسمت ما را از شتر و گوسفند بما بده. او (حضرت او) را محاصره کرده ناگزیر بطرف یک درخت پناه برد. رداء (روپوش) او را ربودنده. فرمود: ای مردم. رداء مرا برگردانید (بمن دهید) بخدا اگر باندازه عدد درختهای تهامه مواشی داشتم همه را بشما و می‌گذاشتم آنگاه خواهید دید که من بخیل و جبان و کذاب نیستم. سپس اندکی از پشم شتر گرفت و گفت. من از غنیمت شما حتی این پشم را بهره نمی‌برم. من جز خمس چیزی نمی‌گیرم اَن هم صرف شما می‌شود. دوخته و پوشک را برگردانید غارت (بغیر حق و بهره ناپسند) روز قیامت برای غارتگران ننگ و رسوانی و آتش سوزان خواهد بود، هر که هر چه ربوده برگرداند (جز فیء مسلمین که غنائم لشکر باشد) سپس بکسانیکه آنها را دوست نموده، دلهای آنها را پیوند داده (مؤلفة قلوبهم کفاریکه از آنها با مال دلジョئی می‌شد) ابو سفیان و فرزند او معاویه و حکیم بن حرام و علاء بن جاریه ثقیفی و حارث بن هشام و صفوان بن امية و سهیل بن عمرو و حويطب بن عبد العزی و عینة بن حصن و اقرع بن حابس و مالک بن عوف نصری بهریکی صد شتر داد. از صد شتر کمتر هم بجمعی از رجال بخشید که مخرمه بن نوفل زهری و عمیر بن وهب ابن عمرو و سعید بن یربوع از آنها بودند. بعباس بن مردارس هم چند شتری داد که او خشمگین شد و آنها را برگردانید و بطور عتاب پیغمبر را خطاب کرد و گفت

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۳۲۵

بکرى على المهر فى الاجرع	و كانت نها با تلافيتها
اذا هجع الناس لم اهجع	و ايقاظى القوم ان يرقدوا
بيـن عـيـنة و الـاقـرع	فأـاصـبـحـ نـهـبـى وـ نـهـبـ العـبـيدـ
فـلـمـ اـعـطـ شـيـئـا وـ لـمـ اـمـنـعـ	وـ قدـ كـنـتـ فـيـ الـحـرـبـ ذـاـ تـدـرـاـ
عـدـيـدـ قـوـائـمـهـ الـارـبعـ	الـاـفـائـلـ اـعـطـيـتـهاـ
يـفـوقـانـ مـرـدارـسـ فـيـ الـمـجـمـعـ	وـ ماـ كـانـ حـصـنـ وـ لاـ حـابـسـ
وـ مـنـ تـضـلـعـ الـيـوـمـ لـمـ يـرـفـعـ	وـ ماـ كـنـتـ دونـ اـمـرـىـ منهـماـ

يعنى: (مجملًا اشاره بموضع نه ترجمه تحت اللفظ) من آنها را (غنايم) با نیروی خود که بر اسب جوان سوار بودم ربودم.

من آن قوم را (دشمن) بیدار کردم (خواب را بر آنها حرام کردم) در حالیکه خود هم از خواب محروم بودم. در پایان واقعه قسمت من و بهره غلامان من اختصاص عینه و اقرع (دو رئیس داده شده من در جنگ دلیر و توانا بودم ولی نه چیزی بمن داده و نه چیزی از من بازداشت شده مگر چند بچه شتر که عده آنها بعد چهار پای آنها بود. حصن و حابس (دو رئیس) بر مرداس (پدر او) در اجتماع (جامعه) برتری نداشتند. من هم کمتر از آنها نبودم ولی هر که را تو (حضرت) فرود آری و خوار کنی هرگز بلند نخواهد شد.

پیغمبر باز باو داد تا او را خشنود فرمود: یکی از یاران گفت: ای پیغمبر عینه و اقرع را این همه بخشیدی و جعلی بن سراقه را کنار گذاشتی؟ پیغمبر فرمود:

بخداوندیکه جان من در دست اوست. جعلی بهترین مردان روی زمین است که عینه و اقرع از آنها باشند ولی من آنها را دلジョئی کرده دوستی (و سکوت) آنها را خواستم (مؤلفه قلوبهم - در قرآن آمده).

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۳۲۶

جعلی را هم باسلام خود واگذار کردم. گویند: ذو الخویصرة تمیمی در تقسیم غنایم گفت: تو (حضرت پیغمبر) عدالت را بکار نبستی. پیغمبر فرمود. اگر من عدالت نکنم غیر از من چه کسی خواهد بود که از داد یاد کند؟ عمر بن الخطاب گفت: آیا او را بکشیم؟ فرمود بگذارید باشد که او یاران و پیروانی خواهد داشت، در دین تعمق و افراط می‌کنند تا از آن برون آیند و بگریزند. مانند تیری که از کمان رها شود. در پیکان نگاه می‌کنید، چیزی نمی‌بینید، در تیر تأمل می‌کنید، اثری از آن نمی‌بینید. آن تیر رها می‌شود و می‌رود و چیزی از آن نمی‌ماند (کنایه خروج از دین).

خون و آنچه در درون انسان است. ریخته و برون آمده (کنایه از خونریزی و حدوث جنایات بنام دین که آن واقع در عالم قضا و قدر باید جاری شود چنانکه بعد بسبب همان پیروان رخ داد).

گفته شده: هنگامی که علی اموال را از یمن اورد و پیغمبر میان رجال تقسیم فرمود و عینه و اقرع و زید الخیل بهره کافی ربوند این حدیث را فرمود. (نه بعد از طایف). ابو سعید خدری گوید: چون پیغمبر آن غنایم را بخشید و بهر که باید بدهد داد. بقاییل عرب بخشید و بانصار چیزی نداد. آنها بدل گرفتند و گفتند:

پیغمبر بخویشان و اقوام خود رسیده (و بانها همه چیز را بخشیده) سعد بن عباده (خود از انصار) گفتگوی انصار را برای پیغمبر نقل کرد. پیغمبر فرمود ای سعد تو کجا هستی و از چه مردمی؟ گفت من از همان قوم هستم. فرمود قوم خود را در این محوطه جمع کن. او آنها را جمع و احضار نمود. پیغمبر آمد و فرمود. این چه سخنی بوده که از شما بمن رسیده؟ مگر شما گمراه نبودید که خداوند شما را با وجود من (و بعثت و مهاجرت من سوی شما) هدایت نمود؟ تهی دست و فقیر بودید که خداوند. با فرستادن من شما را توانگر کرده. شما با خود دشمن و بد خواه بودید خداوند دلهای شما را مهربان و الفت پذیر فرمود. (آیا چنین نبود و نیست) گفتند: بلی یا رسول الله. خدا و پیغمبر

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۳۲۷

خدا بر ما منت و احسان دارند. فرمود: آیا اگر از شما بپرسم شما بمن پاسخ نخواهید داد؟ گفتند: چه می‌پرسی که جواب ندهیم؟ فرمود. بخدا اگر چنین بگویید راست می‌گوئید که من دروغ گفتم و شما تصدیق کردید. من خوار بودم و شما مرا

پناه داده یاری کردید. من طرد شده بودم، شما از من حمایت و نگهداری کردید. تنگدست بودم و شما با من مواسات و مساعدت کردید. ای گروه انصار! آیا شما در نفس خود چیزی احساس کرده‌اید که ناشی از رشکی باشد نسبت بقومی که من با مال پست دنیا از آنها دلجوئی کرده و قلب آنها را الفت بخشیده‌ام تا شاید مسلمان شوند ولی شما را (بی‌نیاز از آن مال دانسته) باسلام و ایمان خود واگذار نمودم. آیا راضی نیستید که مردم شتر و گوسفند را ببرند و شما با پیغمبر خود بمحل خویش برگردید. بخداوندی که جان من در دست اوست. اگر مهاجرت من نمی‌بود من خود یک تن از گروه انصار می‌بودم.

اگر مردم راهی را بگیرند و انصار ره دیگر من با انصار همان راهی را که می‌پیمایند خواهم گرفت. خداوندان انصار و فرزندان انصار و زادگان فرزندان انصار را بیامرز.

گفت: (راوی) آن قوم آن قدر گریستند تا ریشه‌ها (محاسن) آنها باشک تر گردید.

آنگاه گفتند: ما راضی هستیم که خود پیغمبر نصیب و بهره ما باشد. پیغمبر رفت و آنها پراکنده شدند. سپس زیارت عمره را (در مکه) انجام داد و احرام را از جعرانه (محل) آغاز و بعد بمدینه مراجعت نمود.

در مکه عتاب بن اسید را بحکومت منصب فرمود معاذ بن جبل را برای تعلیم دین اسلام و قرآن (تفقیه- آموختن فقه و قواعد اسلام) در مکه قرار داد، هنگام اداء فریضه حج هم عتاب بن اسید حجاج را راهنمائی می‌کرد. (امیر الحاج). اداء حج هم مطابق عادت عرب بود پیغمبر هم در ماه ذی القعده یا ذی الحجه بمدینه برگشت.

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۳۲۸

در همین سال پیغمبر عمرو بن عاص را نزد جیفر و عیاذ (دو برادر) فرزند جلندي ازدی در عمان برای گرفتن صدقه (مالیات- زکات) فرستاد که زکات را از توانگران گرفت و بتنگدستان داد. (از مجوس- (مغان- مگوس- زردشتیان) هم جزیه (گزیت) آنهایی که (که دین زرداشت را قبول کرده بودند) شهرنشین بودند و اعراب در خارج و پیرامون شهر زیست می‌کردند. گفته شده که این کار در سنه هفت (هجری) رخ داد.

در همین سال پیغمبر با کلابیه که نام او فاطمه دختر ضحاک بن سفیان بود ازدواج فرمود ولی او (آن دختر) هنگامی که با او اختیار داده شده دنیا را (بر آخرت) برگزیند (ازدواج را نپذیرفت) پیغمبر هم او را رها فرمود.

در همین سال ماریه (کنیز قبطی) ابراهیم فرزند پیغمبر را زاید آن هم در ماه ذی الحجه. او (پیغمبر فرزند خویش) را بام برده دختر منذر انصاری داد که شیرش دهد (دایه) او را هم «ام برده» با براء بن وس انصاری تزویج فرمود. قابله وی «قابله ماریه مادر ابراهیم» سلمی کنیز پیغمبر بود. او «قابله» ابو رافع را نزد پیغمبر فرستاد که تولد «ابراهیم» را مژده دهد پیغمبر هم یک بندۀ «بابا ابراهیم» بخشید زنان پیغمبر از ولادت پسر بر ماریه سخت رشک بردنده و این مولود برای آنها دشوار بود.

در همین سال پیغمبر کعب بن عمیر را بذات اطلاح (محل) در شام نزد قضاوه فرستاد که آنها (قبیله) را باسلام دعوت کند. پانزده مرد هم همراه او بودند. او نزد آنها رفت و باسلام دعوت نمود و آنها قبول نکردند. رئیس قضاوه هم مردی بنام سدوس بود. آنها (قبیله قضاوه) مسلمین (همراه کعب) را کشتنده و عمیر نجات یافت (باید کعب بن عمیر باشد) و بمدینه

تنها برگشت.

در همین سال عینه بن حصن فزاری را (پیغمبر) نزد بنی عنبر از تمیم فرستاد.

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۳۲۹

او آنها را غارت و زنان را اسیر کرد. عایشه (زوجه پیغمبر) نذر کرده بود که یکی از فرزندان اسماعیل (قریش و قبایل دیگر منتبث باسماعیل بن ابراهیم) را که گرفتار شده باشد آزاد کند. پیغمبر فرمود: اسراء بنی عنبر خواهند رسید و ما بتو یک اسیر می‌دهیم که او را آزاد کنی.

سنہ نهم هم آغاز شد.

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۳۳۰

[سال نهم هجری]

بیان اسلام کعب بن زهیر

گفته شده (روایت شده) که کعب بن زهیر بن ابی سلمی (کنیه) او ابو سلمی ربیعه مزنی باتفاق برادر خویش بجیر خارج شدند (سفر کردند) تا به ابرق عزاف (محل) رسیدند. بجیر گفت. (برادر خویش) همینجا با گله بمان تا من نزد آن مرد مقصود پیغمبر صلی الله علیه وسلم بروم و سخن او را بشنوم. کعب ماند و بجیر نزد پیغمبر رفت و مسلمان شد. خبر بکعب رسید گفت:

فهل لك فيما قلت ويحك هل لك	لا ابلغا عنى بجيرا رسالة
فانهلك المامور منها وعلكا	سقاك بها المامور كاسا روية
على اي شيء ويب غيرك دلكا	فاراقت اسباب الهدى و اتبعته
عليه ولم تدرك عليه احالكا	على خلق لم تلف اما ولا ابا
ولا قائل اما عشرت لعالكا	فان انت لم تفعل فلست باسف

از من بجیر را پیام دهید. آیا بگفته من توجه داری؟ وای بر تو آیا توجه داری؟ کسی که مأمور (تسخیر تو) بود بتو یک جام لباب داده و آن مأمور پیاپی (اول و بعد) ترا مست نموده (کنایه از دعوت و قبول اسلام) آنگاه تو گمراه شده از او (پیغمبر) پیروی کردی. او کجا ترا رهنمائی کرده؟ (بکجا برده و بچه چیز دلگرم کرده) تو خوئی را پسندیدی که پدر و مادر تو آنرا نداشتند. برادر تو هم

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۳۳۱

آن خوی را پسندیده. اگر تو این گمراهی برگردی من افسوس نخواهم خورد و اگر تو بلغزی من نخواهم گفت چنین گمراهی و لغزشی دور از تو باد. (برو و گمراه باش).

چون این (اشعار) برسول رسید بر او خشمگین شد و خون او را هدر نمود بجیر هم این خبر را (هدر کردن خون او) پس از مراجعت پیغمبر از طائف باو (برادر) رسانید و گفت: بگریز بگریز (نجات بخواه). نمی‌دانم آیا تو میتوانی پنهان شوی یا نه؟ بعد از آن هم باو نامه نوشت که همینکه نامه من بتو برسد اسلام را قبول کن و نزد او (حضرت او) بیا زیرا او بعد از

اسلام کسی را مجازات نمیکند و خرده نمیگیرد. کعب هم مسلمان شد و رفت تا آنکه شتر خود را نزدیک در مسجد بست. پیغمبر و یاران در آنجا (مسجد) بودند. کعب گوید: من او (حضرت او) را با صفاتی که دانسته بودم شناختم. از میان مردم گامی چند برداشتم و پیش رفته گفت: الامان یا رسول الله اینجا پناهگاه کسی میباشد که بتو پناه میبرد. فرمود: تو کیستی؟ گفت کعب بن زهیر. فرمود کسی که چنین گفته؟ سپس رو با بو بکر نمود و پرسید او چه گفته بود؟ ابو بکر هم آن شعر را که اول آن پیغمبر را پیام دهید انشاد کرد کعب گفت: چنان نگفته بودم بلکه چنین:

سقاک ابو بکر بکاس رویه فانهلك المامون فها و علکا

یعنی ابو بکر جامی لباب بتوداد (و سیراب کرد). مامون (بجای مأمور) هم پیاپی ترا سیراب کرده (شراب نخست و شراب بعد). پیغمبر فرمود: بخدا مأمون است. انصار رو ترش کردند و سخت بر او گرفتند (بر کعب که ابو بکر را ستوده و مدح را به مهاجرین اختصاص داده نه بانصار) ولی قریش نرم شده و اسلام او را پسندیدند و بسیار خرسند شدند. او قصیده خود

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۳۳۲

را انشاد کرد که اول آن اینست

بانت سعاد فقلبی الیوم مبتول متیم عندها لم یفد مکبول

یعنی سعاد (معشوقه) دور شد از من. من بعد از او دلشکسته شدم. مهجور هستم اسیری هستم که از بند رها و آزاد نشده. (این قصیده یکی از بزرگترین آثار و مفاخر اسلام است که خود هم یک شاهکار ادبی عالم اسلام محسوب شده و بعضی از ایيات آن نقل شده و عینا در کتب تاریخ و ادب ثبت گردیده - م) (قصیده راخواند) تا آنجا رسید:

لا الهينك انی عنك مشغول	و قال كل خليل كنت أمله
فكل ما قدر الرحمن مفعول	فقلت خلوا سبيلي لا ابال لكم
يوما على الله حدباء محمول	كل ابن انى و ان طالت سلامته
و العفو عند رسول الله مأمول	نبئت ان رسول الله اوعدنى

یعنی. هر دوستی که باو امیدوار بودم. بمن گفت. با تو کاری ندارم، من سرگرم کار خود هستم (همه مرا طرد کردند زیرا مستوجب غصب پیغمبر شده بودم (من هم گفتم. ای بی پدران راه مرا باز بگذارید) مرا آزاد بگذارید هر چه خداوند بخشندۀ مقدر کرده انجام میگیرد. هر زاده یک ماده (فرزند مادری) هر چند زندگی و تندرستی وی بدرازا بکشد ناچار روزی بر تخته کشیده میشود (تابوت - آلت مرده کشی (هر زنده میمیرد) این بیت یکی از سخنهای حکمت آمیز معروف است که در همه جا مثل شده و از گفته‌های ارجمندی بشمار آمده است) بمن خبر رسید که پیغمبر مرا تهدید فرمود. من بعفو پیغمبر امیدوارم.

باز هم:

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۳۳۳

بِطْن مَكَة لَمَا أَسْلَمُوا زُولُوا
عِنْدَ الْلِقَاءِ وَلَا مَيْلَ مَعَازِيلَ
فِي فَتِيَّةٍ مِنْ قُرِيشٍ قَالَ قَاتِلُهُمْ
زَالُوا فَمَا زَالَ انْكَاسٌ وَلَا كَشْفٌ

(حضرت او) میان رادمردان قریش است که گوینده آنها در درون مکه گفت کنار بروید، بگردید و تسليم شوید. هنگامی که مسلمان شده بودند. آنها هم کنار رفتند (از محل پایداری خود) در حالیکه آنها سرافکنده و بی سلاح نبودند. آنها همواره روبروی (عدو) سلحشور بودند. جبان و پرهیزگار از نبرد نبودند (مضمون نه تحت اللفظ) چون باینجا رسید پیغمبر بقریش اشاره فرمود که گوش فرا دارید. (زیرا آنها را مدح کرده و گفته بود اسلام را با ترس و ضعف و فقدان سلاح قبول نکرده‌اند)

يَمْشُونَ مَشِيَ الْجَمَالِ الزَّهْرِ بِعَصْمِهِ
لَا يَقْعُدُ الطَّعْنُ إِلَّا فِي نَحْوِرِهِمْ
يَمْشُونَ مَشِيَ الْجَمَالِ الزَّهْرِ بِعَصْمِهِ
وَمَا لَهُمْ عَنْ حِيَاضِ الْمَوْتِ تَهْلِيلٌ

آنها (قریش) می خرامند خرامیدن اشتران جوان و زیبا نبرد و حرب و ضرب آنها را زیب می دهد. در حالیکه سیه رویان تنبل تن بuar فرار می دهند.

طعن (فرو بردن نیزه) فقط بگردن آنها بکار می رود (کنایه از اینکه پشت بدشمن نمیکنند). آنها از ورود بحوض مرگ پرهیز ندارند. در اینجا بانصار اشاره و کنایه کرده زیرا آنها پر او خشم گرفته بودند. مهاجرین هم برگفته او اعتراض کردند و گفتند: تو ما را مدح نکردي زیرا مدح ما را بخدمت و هجاه انصار پیوستی آن مدح را هم از او نپذیرفتند و این کار بر گروه انصار سخت ناگوار آمد از او هم شکایت کردند (نzd پیغمبر) او ناگزیر آنها را مدح کرد و گفت:

فِي مَقْبَنْ مِنْ صَالِحِي الْأَنْصَارِ
أَنَّ الْخِيَارَ هُمْ بِنُو الْأَخِيَارِ
كَالْجَمَرِ غَيْرَ كَلِيلَةُ الْأَبْصَارِ
مِنْ سَرَهُ كَرْمُ الْحَيَاةِ فَلَا يَزِلُّ
وَرَثُوا الْمَكَارَمِ كَابِرًا عَنْ كَابِرٍ
النَّاظِرُونَ بِأَعْيُنِ مَحْمَرَةٍ

الكامل / ترجمة، ج. ۷، ص ۲۳۴

الباذلون نفوسهم و دماءهم يوم الهياج و سطوة الجبار يتظهرون يرونه نسكا لهم بدماء من قتلوا من الكفار

يعنى هر که از حیات خوب و گوارا خرسند باشد باید در خیل انصار نکوکار بشمار آید (بجماعت آنها ملحت شود) آنها (انصار) نیکی را از بزرگان خود یکی پس از دیگری (بزرگی بعد از بزرگی) بارث برده‌اند. برگزیدگان مردم همان کسانی هستند که زادگان برگزیدگان و خوبان میباشند.

آنها با چشمهاي سرخ (کنایه از دلیری و خشم) مانند گلهای اتشین که هرگز از دیدن زبون نمیباشد نگاه میکنند (خیره میشوند). آنها جان و خون خود را هنگام جنگ و هجوم گردنشان (متکبر و جبار) برایگان میدهند. آنها از روی ایمان و عبادت با خون کفار که بدست آنها کشته میشوند تن خود را شستشو میدهند. (خشم از این بود که آنها را تنبل و سیه رو خوانده بود بر خلاف مهاجرین).

بقيه ابيات آن نقل نشده پيغمبر صله قصيده را برد (روپوش - عبا - رداء) خود را که در آن هنگام بر دوش داشت داد. چون روزگار معاویه رسید (خلافت معاویه) نزد کعب فرستاد و از او خواست که آن برد (روپوش) را بفروشد.

او پاسخ داد که هرگز کسی را شايسته جامه پيغمبر نمی دانم (کسیرا بر خود ترجيح نمی دهم) چون او مرد معاویه آن برد را از اولاد او با بيسیت هزار درهم خريد. اين همان برد است که تا کنون نزد خلفاء مانده (مقصود زمان مولف که قرن هفتم است و آن روپوش نزد خلفاء بنی العباس بود که بزرگترین افتخار آنها محسوب می شد و بعد از حمله هلاکو خلفاء بنی العباس چندی در مصر زیست کردن تا سلطان سليم عثمانی مصر را گشود و برد را از آنها ربود و نزد سلاطین عثمانی بود و با داشتن آن ادعای خلافت اسلام را نمودند) گفته شده پيغمبر امر فرمود که زبان او بريده شود و او را بقتل رسانند زира او بنام ام هاني دختر ابو طالب تغزل نموده بود. (مقصود دستور قتل او مهدور

الكامل /ترجمه، ج ۷، ص ۳۳۵

الدم بودنش قبل از مسلمان شدنش بسبب همان تغزل بوده که او از بيم قتل اسلام اورد و بمدح پيغمبر مبادرت کرد و عاقبت مشمول آن همه شفقت و دریافت خلعت گردید نه بعد از اسلام) ابو سلمی بضم سین (مامور) با راء. بعض از علماء می گویند. علت خشم پيغمبر بر گوینده (کلمه مامور) اين بود که عرب هر که چizi از طرف نفس خود بگويد او را مامور با راء خوانند مقصود اين است که جن (ديو) با وامر کرده که چنین گويد. اگر چه پيغمبر از طرف خدا مامور شده بود نه از ديولی از اين سخن (شعر) بر حسب عادت عرب و بد دانستن آن خشنمناک شد. چون او گفته خويش را چنین تصحیح کرد ادعا کرد که او مامون با نون گفته نه با راء که بر وحی خداوند امين و مامون باشد از او خشنود گردید. (بجیر) با باء يك نقطه بضم و بعد از آن جيم است.

الكامل /ترجمه، ج ۷، ص ۳۳۶

بيان غزوه «واقعه» تبوك

چون پيغمبر ب مدینه مهاجرت فرمود و آن بعد از جنگ طائف بود. مدتی اقامت فرمود که از ماه ذی الحجه تا رجب کشید. پس از آن فرمان بسیج داد که بر دولت روم هجوم کنند. بمردم (مسلمین) هم اطلاع داد که راه دور را در فصل تابستان و شدت گرما خواهد بیمود. قبل از آن اگر محلی را قصد می فرمود بمحل دیگری اشاره و توریه (رو جانب) می فرمود (تصریح نمی کرد و قصد را مخفی می داشت ولی در جنگ روم سختی کارزار و دوری مسافت و شدت گرما را گوشزد فرمود). علت آن تجهیز و بسیج این بود که پيغمبر آگاه شده بود که هرقل (هراکلیوس) پادشاه روم و مسیحیان عرب که نزد او (پیرامون او) بودند تصمیم بر قصد پيغمبر گرفته اند. پس (حضرت او) با مسلمین بسیج و آماده جنگ و سوی روم روانه شدند. گرما بسیار سخت و زمین بی حاصل و قحط شدید و مردم دچار تنگدستی و سختی معیشت شده بودند. وقت میوه (خرما) هم رسیده بود. مردم می خواستند در جای خود آرام بمانند ولی با اکراه تجهیز شدند. بدین سبب آن لشکر را سپاه عسرت (سختی) نامیدند پيغمبر بجد بن قیس که یکی از سران منافقین بود فرمود: ای جد آیا مایل هستی که امسال با بنی - الاصغر (پادشاهان روم) نبرد کنی؟ گفت. قوم من می دانند که من زن دوست (خوش گذران و شهوت ران و آسیش خواه) هستم. می ترسم که بزنان بنی الاصغر قناعت نکنم

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۳۳۷

اگر اجازه دهی بمانم و مرا دچار فتنه نکنی (بهتر خواهد بود). پیغمبر فرمود بتو اجازه دادم (که تخلف کنی) این آیه هم درباره او نازل شد: وَ مِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ أَئْذَنْ لِي وَ لَا تَفْتَنِي . ۴۹ بعضی از آنها (منافقین) می‌گویند بمن اجازه بده و (مفتون دچار فتنه مکن. مبتلا مکن). یکی دیگر از منافقین گفت. هنگام شدت گرما از بسیج خود داری کنید. گویند نسبت بجهاد بی‌اعتنای سهل انگار بود. او حق را نادیده و موجب سستی و پریشانی و تحویف گردیده. این آیه هم نازل شد: وَ قَالُوا لَا تَنْفِرُوا فِي الْحَرُّ قَلْ نَارٌ جَهَنَّمُ أَشَدُ حَرًّا . ۸۱ گفتند. در گرما تجهیز نشوید. بگو که آتش دوزخ گرمتر است. پیغمبر فرمود که در راه خدا اتفاق کنند- تو انگران اتفاق کردند و ابو بکر هر چه داشت داد و چیزی از دارایی او نماند. عثمان هم بسیار اتفاق کرد که هیچ کس مانند او بخشش نکرده بود.

گویند سیصد شتر و هزار دینار داده بود. گروهی از مسلمین نزد پیغمبر رفتند و آنها بکاءون (زاری کنندگان- گریه کنان) بودند. عده آنها هفت تن بود از انصار و از مردم دیگر. آنها نیازمند بودند. از او (حضرت او) مرکب برای سواری خواستند. فرمود مرکبی ندارم که شما را بر آن حمل کنم. آنها با گریه و زاری برگشتند. یامین بن عمیر بن کعب نضری آنها را (با حال گریه) دید پرسید: چرا گریه میکنید؟

سبب را گفتند. او بدو شخص از آنها که ابو لیل عبد الرحمن بن کعب و عبد الله بن مغفل مزنی بودند یک شتر داد که آن دو متعاقبا بر آن سوار می‌شدند (بنوبت). پوزش خواهان از اعراب نزد پیغمبر رفته عذر خواستند (از بسیج) آنها را معدور نداشت. گروهی از مسلمین بدون شک در امر جهاد تخلف کردند که کعب بن مالک و مراره بن الربيع و هلال بن امیه و ابو خیثمه از آنها بودند. آنها در اسلام خود صادق بوده و کسی در ایمان آنها شک نداشت.

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۳۳۸

چون پیغمبر (بالشکر) رهسپار شد. عبد الله بن ابی (منافق معروف) با اتباع خود از منافقین تخلف نمودند. پیغمبر سبعان بن عرفطة و علی بن ابی طالب (هر دو) را بحکومت مدینه منصوب فرمود. منافقین شایع کردند که علی را برای تحقیر و کم کردن مقام او در مدینه گذاشت. چون علی این شایعه را شنید اسلحه خود را برداشت و برسول الله ملحق شد و خبر شایعات را داد. پیغمبر فرمود دروغ گفتند من ترا جانشین خود برای خانواده هر دو در آنجا منصوب نمودم. ای علی آیا راضی نیستی که نسبت بمن بمنزله و نسبت هارون با موسی باشی؟ ولی پس از من پیغمبری نخواهد بود. (هارون و موسی دو برادر و هر دو پیغمبر بودند بدین جهت در این نسبت نبوت را نفی فرمود) علی هم بدینه برگشت. پیغمبر هم سیر خود را ادامه داد. ابو خیثمه هم مدتی (در مدینه) زیست. او دو زن داشت. هر یکی از آنها چهار طاقی (تاك- سایه‌بان از درخت) بر پا کرده، در پیرامون آن آب پاشی نموده (برای خنکی) آب را هم خنک کرده، طعامی پخته و آماده نموده چون او بر طعام (و در جای خنک) حاضر شد گفت: پیغمبر دچار گرما و تن باد باشد و ابو خیثمه زیر سایه و جای خنک با آب سرد و طعام گوارا و زن زیبا نشسته باشد انصاف نیست. بخدا در هیچ سایه‌بانی نخواهم بود تا آنکه برسول الله ملحق شوم توشه خود را برداشت و بر مرکب خود سوار شد و رفت تا برسول الله- رسید که در تبوك بود. مردم که (سیاهی از دور دیدند) گفتند: ای پیغمبر یک سوار نمایان شده. پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود (ای شیخ) ابو خیثمه باش- گفتند.

بخدا خود او ابو خیثمه است. نزد پیغمبر رفت و خبر خود را داد. پیغمبر هم برای او دعا کرد.

هناکامی که پیغمبر در عرض راه از محلی بنام حجر در منزل شمود می‌گذشت بیاران فرمود از آب این محل کسی ننوشد و ضو هم نگیرد و اگر باین آب خمیر کرده باشید آن خمیر را بستر ندهید یا دور اندازید از آن خمیر کسی اندکی هم نخورد. شب هم هیچ کس تنها نرود مردم هم اطاعت کردند و هر که برای قضاe حاجت می‌رفت دیگری را همراه خود می‌برد هیچ کس بیرون نرفت مگر دو مرد یکی دیوانه شد و دیگری

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۳۳۹

که شتر گم کرده بود بطلب شتر رفت و باد او را رربود و در کوه طی انداخت. پیغمبر شنید و فرمود: مگر من شما را از خروج بتنهاei منع و نهی نکرده بودم. آن کسی که دیوانه (پری زده) شده پیغمبر برای شفای او دعا فرمود و او نجات و شفا یافت آن کسی که باد او را بکوهستان طی سوق داد. طی او را یافته برسول تقدیم نمودند آن هم پس از مراجعت پیغمبر بمدینه مردم در حجر (محل) بی‌آب مانده نزد پیغمبر شکایت کردند. پیغمبر دعا کرد خداوند ابری برانگیخت بارید و مردم سیراب شدند و برای (سفر) آب بردن (ذخیره کردند). بعضی از منافقین هم با پیغمبر می‌رفتند. مسلمین (بانها) گفتند: آیا بعد از این (معجزه) چیزی (برای شک و نفاق) مانده. یکی از منافقین گفت: ابری آمد و بارید (کار خارق عادة نبود).

ماده شتر پیغمبر در راه گم شد. بیاران خود (پیغمبر) که عماره بن حزم میان آنها و او بدري و عقبی (شاهد عقبه و جنگ بدرا) بود فرمود. مردی گفته بود که پیغمبر خبر از آسمان (و عالم غیب) می‌دهد و حال اینکه شتر او گم گشته و او نمی‌داند کجاست من بخدا چیزی جز آنچه خدا بمن آموخته نمی‌دانم. خدا هم آن شتر را بمن نمود که اکنون در وادی در فلان دره مهار آن بیک درخت گیر کرده و آنرا باز داشته.

رفتند و آنرا (چنانکه فرموده بود) یافتهند و آورندن عماره نزد یاران خود برگشت و خبر پیغمبر را داد که چگونه از پیدایش ناقه (ماده شتر) خبر داده و از غیب گوئی تعجب نمود زید بن لصیب قینقاعی در قافله عماره بود که منافق بود او آن سخن (که پیغمبر از آسمان خبر می‌دهد و از شتر گم شده خود خبر ندارد).

را گفته بود. عماره که دانست گوینده اوست برخاست و پا بر گردن زید نهاد و گفت:

در قافله من یک بله و فتنه هست و من از آن خبر ندارم. دور شو ای دشمن خدا در قافله و گروه من مباش بعضی از مردم گویند: زید بعد از آن (از گفته خود) توبه نمود و اسلام و ایمان او خوب بود. گفته هم شده که او با همان حال نفاق ماند تا مرد. شتر ابو ذر

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۳۴۰

(غفاری) وا ماند و او از لشکر باز ماند گفته شد: ای پیغمبر ابو ذر عقب افتاد. فرمود او را بحال خود بگذارید اگر او نیک باشد خداوند او را بشما خواهد رساند. این جمله را درباره هر که عقب می‌ماند می‌فرمود. ابو ذر هم بر شتر خسته خود مدتی ایستاد چون دیر شد (واز برخاستن و رفتن آن نامید گردید) پالان شتر را بر دوش کشید و بلشکر پیغمبر رسید. مردم سیاهی دیدند گفته ای پیغمبر شبحی پدید آمده که تنهاست. پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود. ابو ذر باش. ای

سیاهی چون مردم خوب نگاه کردند دانستند که اوست. گفتند: او ابو ذر است. پیغمبر فرمود خداوند ابو ذر را بیامرزد (بخشد) او تنها می‌میرد و تنها در رستاخیز زنده می‌شود.

جمعی از مسلمین هم شاهد و ناظر مرگ او خواهند شد. (بعد از آن در زمان عثمان) که ابو ذر بربذه (محل بد) تبعید شد مرگ او فرا رسید. هیچ کس نزد او جز همسر و یک غلام نبود. او بآن دو وصیت کرد که او را غسل دهنند و تکفین نمایند آنگاه در کنار راه بگذارند که از رهنو ردان درخواست دفن او را کنند. عبد الله بن مسعود (یکی از بهترین و داناترین یاران پیغمبر) با جماعتی از اهل عراق بر نعش او گذشتند. بیوه او خبر مرگ او را داد. ابن مسعود گریست و گفت: راست گفت پیغمبر که فرمود. تنها می‌روی و تنها می‌میری و تنها بر می‌خیزی (در رستاخیز) سپس او را دفن کردند.

پیغمبر (در آن لشکر کشی) بتبوك رسید. یوحنا بن رو به فرماندار ایله با او (حضرت او) صلح کرد و جزیه را پرداخت نامه (عهد نامه) هم برای او نوشت، جزیه آنها (مردم محل) بالغ بر سیصد دینار شد. خلفاء بنی امیه بر آن افزودند تا زمان عمر بن عبد العزیز که او بیشتر از سیصد دینار دریافت نکرد. (پیغمبر) با اهل اذرح (محل) صلح نمود و صد دینار (جزیه) از آنها گرفت که (سالانه) در ماه رب (از هر سال) پردازند. با اهل مقنا هم بر چهار یک حاصل میوه آنها صلح نمود. (ربع محصول جزیه).

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۲۴۱

پیغمبر خالد بن الولید را نزد اکیدر بن عبد الملک فرماندار دومه الجندل که نصرانی بود فرستاد. بخالد فرمود چون بآنجا برسی او را در حال شکار گاو وحشی خواهی دید. چون خالد بمحلى رسید که کاخ اکیدر از دور منظور بود دید گاوی با شاخ خور در کاخ را می‌خراسید. اکیدر هم بر بام قصر بود. همسر او باو گفت: آیا تا کنون چنین چیزی دیده بودی (که گاو بدینجا بر سر چنین کند؟).

گفت نه بخدا کیست که چنین موقع را از دست بدهد گفت. هیچ کس. (همسرش او را بشکار گاو تشویق می‌کرد) او فرود آمد و بر اسب سوار شد و جمعی از افراد خاندان او با او مبادرت کردند. آنها بطلب گاوها شتاب کردند ناگاه با سواران رسول الله روبرو شدند. برادر او حسان را کشتند، خالد هم از اکیدر یک قبای دیباخی زرد زربفت ربود که قبل از مراجعت خویش پیشاپیش آنرا نزد پیغمبر فرستاد. مسلمین بر آن (قبا) جمع شده آنرا با دست لمس می‌کردند و تعجب می‌نمودند.

پیغمبر فرمود: آیا از این جامه زربفت گرانها تعجب می‌کنید؟ مندیلهای سعد بن معاذ در بهشت از این بهتر و ارجمندتر است (پیش بدرجه شهادت رسیده بود) خالد با اکیدر که او را گرفتار کرده بود بر پیغمبر ورود نمود. پیغمبر از ریختن خون او خودداری و با او صلح نمود که جزیه را پردازد او آزاد شد و بمحل خود برگشت.

پیغمبر در تبوك بیشتر از ده شبانه روز ماند. از تبوك هم نگذشت و پیش نرفت و روم و عرب مسیحی شده هم از حدود خود تجاوز نکردند (و بجنگ نپرداختند) پیغمبر بمدینه مراجعت فرمود. در عرض راه آبی کم بود که فقط یک یا دو سوار را سیر آب می‌کرد آن هم در وادی مشتق. پیغمبر فرمود هر که زودتر بآن آب بر سر از آن بهره مند نشود تا ما برسیم. جمعی از منافقین سبقت جسته همه را نوشیدند. چون پیغمبر رسید باو (حضرت او) خبر دادند که آنها چنین کردند بر آنها نفرین

ولعن فرمود سپس پیغمبر

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۳۴۲

فرود آمد و دست بمحل خشک آب برد اندک آب جوشید و فزونتر گردید تا بشدت جریان یافت. مردم همه از آن نوشیدند و بهره مند شدند (بچهار پایان دادند و سیر آب شدند). باز پیغمبر سیر و سفر را ادامه داد تا نزدیک مدینه رسید. در آنجا خبر مسجد ضرار باو (حضرت او) رسید. مالک بن دخشم را فرستاد آنرا آتش زد و ویران کرد. این آیه هم نازل شد «وَالَّذِينَ اتَّخَذُوا مَسْجِدًا ضِرَارًا وَكُفْرًا وَتَفَرِّقَا بَيْنَ الْمُؤْمِنِينَ» ۹: ۱۰۷ تا آخر آیات. کسانیکه مسجدی برای فساد و کفر و تفرقه مؤمنین ساخته اند تا آخر آنها یکی که آن مسجد را ساخته بودند دوازده تن بودند. آنرا از خانه خدام بن خالد از بنی عمر و بن عوف گرفته بودند (قسمتی از خانه).

پیغمبر وارد (مدینه) شد گروهی از منافقین که تخلف کرده بودند نزد او (حضرت او) رفته (از تخلف خود) عذر خواستند. پیغمبر از آنها عفو فرمود در حالیکه خدا و پیغمبر خدا پوزش آنها را نمی پذیرفتند. سه تن معروف هم کعب بن مالک و هلال بن امیه و مراره بن الربيع که در ایمان آنها شک نبوده و منافق هم محسوب نمی شدند تخلف کرده بودند مردم از آنها دوری و نفرت جستند. پیغمبر هم فرمود با آنها سخن نگویند مردم آنها را از خود راندند مدت پنجاه شب (شب و روز) بر کنار بودند تا آنکه در توبه آنها آیه نازل شد «وَعَلَى الْثَّلَاثَةِ الَّذِينَ خَلُقُوا حَتَّى إِذَا ضَاقَتْ عَلَيْهِمُ الْأَرْضُ بِمَا رَحْبَتْ وَضَاقَتْ عَلَيْهِمْ أَنفُسُهُمْ» ۹: ۱۱۸ آن سه تن که تخلف کرده بودند تا هنگامی که عرصه زمین بر آنها تنگ شده، و خود نیز بتنگ آمدند همچنین آیات دیگر تا «صادقین» که آخر آنها باشد.

پیغمبر در ماه رمضان از تبوك برگشته بود (با لشکر اسلام). (یامین نصیت) با نون و ضد نقطه دار (عبد الله بن مغفل) با غین نقطه دار و فاء، مشدد مفتوح (زید بن لصیت) با لام مضموم و صاد بی نقطه و در آخر آن تاء دو نقطه بالا (خدام بن خالد با کسر خاء و ذال که هر دو نقطه دار است (اکیدر) با ضم همزه و فتح کاف و دال بی نقطه و در آخر آن راء است.

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۳۴۳

بيان ورود عروة بن مسعود

در همین سال عروة بن مسعود ثقیل اسلام را پذیرفت و بر پیغمبر برای سلام و تسلیم ورود نمود. گفته شده او هنگام مراجعت آن حضرت از طائف در عرض راه پیغمبر را ملاقات کرد. او (عروة که بزرگ قوم خود بود) از پیغمبر اجازه خواست که نزد قوم خویش برگشته آنها را باسلام دعوت کند. پیغمبر فرمود. آنها ترا خواهند کشت.

گفت: من نزد آنها از جوانان عزیز گرامی تر هستم.

رجالی میان آن قوم هم بودند که او را یاری کنند زیرا مقام ارجمندی داشت. چون بطائف برگشت بر بلندی ایستاد و اسلام خود را اعلان و آنها را بقبول اسلام دعوت نمود آنها هم از هر طرف او را هدف کرده تیرباران نمودند. تیری باو اصابت کرد و او را کشت از او پرسیدند (که هنوز نمرده بود) درباره خون (ریخته) خود چه باید کرد؟ پاسخ داد این یک نحو نعمت و کرامت است که خداوند بمن (از اسلام) داده که من بمرتبه شهادت رسیده‌ام، من از شما چیزی نمی‌خواهم جز اینکه مرا با شهدایی که با پیغمبر بوده و کشته شدند دفن کنید. چون جان سپرد او را با شهداء (قبلی) بخاک سپردنده پیغمبر

در باره او فرمود: او میان قوم خود مانند صاحب یس در قوم خود بوده است

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۳۴۴

بیان قدوم نمایندگان ثقیف

در همین سال و در ماه رمضان جمعی از نمایندگان ثقیف (قبیله) بر پیغمبر وارد شدند. سبب آن این بود که اعراب (مسلمان شده) از هر طرف آنها را محاصره و بر آنها حمله و غارت می کردند. سرسخت ترین و دلیرترین (اعراب) آنها مالک بن عوف نصری بود هر جا که مال یا انسان از آنها میدید میربود. چون درمانند همه جمع شده (مشورت نموده) عده را بنمایندگی برگزیدند. نمایندگان آنها عبد یالیل بن عمرو بن عمیر و حکم بن عمرو بن وهب و شرحبیل بن غیلان که از متخدین (هم پیمان آنها) بودند روانه شدند همچنین از بنی مالک عثمان بن ابی العاص و اوس بن عوف و نمر بن خرشه در عدد نمایندگان در آمده همه بر پیغمبر وارد شدند. آنها را در «زیر» گنبد مسجد پذیرفتند.

خالد بن سعید بن العاص بین آنها و نبی اکرم صلی الله علیه وسلم واسطه و نماینده بود. پیغمبر هم طعام و ضروریات مهمانی را بتوسط خالد (مذکور) برای آنها می فرستاد و آنها هیچ طعامی را تناول نمی کردند مگر اینکه اول خالد از آن بچشد (مبارا مسموم باشد) تا آنکه مسلمان شدند. (ضمن شرایط قبول اسلام از طرف آنها این بود که) پیغمبر لات (بت بزرگ) را خرد و تباہ نکند و آنرا تا مدت سه سال برپا بگذارد. پیغمبر قبول نفرمود آنها ادعا می کردند که بقاء آن بحال خود برای اینست که از شر زنان و بی خردان خود را آسوده کنند (اگر بشکنند آشوب می کنند). پیغمبر موافقت نفرمود. آنها بقاء لات را برای مدت یک ماه خواستند و باز پیغمبر نپذیرفت. (پس از آن همه گفتگو و پیشنهاد شرایط) از پیغمبر

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۳۴۵

خواستند که آنها را در عین قبول اسلام از اداء فریضه نماز باز بگذارند که نماز را نخوانند فرمود دینی که نماز ندارد سودی ندارد. آنها (ناگزیر) قبول کرده مسلمان شدند.

پیغمبر عثمان بن ابی العاص را امیر آنها نمود (یکی از نمایندگان). او از همه جوانتر بود ولی چون میل مفرط باسلام و دانستن قواعد آن داشت باین امارت رسید. آنها برگشتند و مغیرة بن شعبه (خود از ثقیف که پیشتر مسلمان شده بود) و ابو سفیان همراه آنها بودند که لات را بشکنند. آنها با همان قوم (نمایندگان ثقیف) رهسپار تا وارد طایف شدند. مغیره پیش رفت و بت را منهدم و تباہ کرد. قوم او از بنی شعیب در پیرامون وی ایستادند و سپر شدند مبارا مخالفین او را هدف تیر کنند. زنان ثقیف همه سر بر هنه از محل خود بیرون آمده بر آن بت شکسته زاری می کردند. مغیره هم آنرا شکست و زر و زیور (بت) و اموال (موقعه) آنرا گرفت و نزد پیغمبر برد.

ابو مليح بن عروة بن مسعود و قارب بن اسود بن مسعود بعد از قتل عروة (پدر ابو مليح) بر پیغمبر ورود نمودند. پیغمبر از ولی مقتول خواست که خود پیغمبر دین پدر او را بپردازد و او قبول کرد (از مال مسلمین). قارب بن اسود (چون چنین دید) از پیغمبر درخواست کرد که دین پدر او را هم (پیغمبر) ادا کند پیغمبر فرمود او کافر بود.

گفت: قارب پسر عم ابو مليح و برادرزاده مقتول مسلمان. چه ضرری دارد اگر یک مسلمان (که خود او باشد) پدر خود را حتی اگر کافر باشد یاری کند (و دین او را بپردازد) باین معنی که مسلمان شده ام از سهم خود در عالم اسلام پدر کافرم

را بنوازم)

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۳۴۶

بیان غزوه طی و اسلام عدی بن حاتم

در همین سال در ماه ربیع الآخر پیغمبر علی بن ابی طالب را با گروهی جنگجو بسرزمین طی فرستاد و امر فرمود که بت آنها را (قبیله طی) که فلس بود خرد و تباہ کند او (علی علیه السلام) رفت و آنها را غارت نمود و غنایم و اسراء را بدست آورد و بت را هم شکست و نابود کرد.

دو شمشیر یکی بنام مخدوم و دیگری رسوب بر آن بت آویخته شده بود هر دو را علی گرفت و نزد پیغمبر برد. حارث بن شمر (یکی از ملوک عرب) آن دو شمشیر را بآن بت تقدیم کرده بود که هر دو را بر پیکر آن آویخته بودند. او (علی) دختر حاتم طائی را هم اسیر کرد و نزد پیغمبر برد که او را در مدینه آزاد فرمود. (چون پدر او سخنی و کریم بود).

اما چگونگی اسلام عدی بن حاتم چنین بود که خود او گوید:

سواران پیغمبر بر ما حمله نمودند. خواهرم با گروهی دیگر را گرفتار کرده نزد پیغمبر بردند. خواهرم برسول اکرم گفت: ای پیغمبر: پدر در گذشت و نگهبان من گریخت و پنهان گشت. بر من منت بنه که خداوند بر تو منت بگذارد (مرا آزاد کن) پیغمبر پرسید: نگهبان یا متکفل امر تو کیست؟ پاسخ داد: عدی بن حاتم. فرمود همان کسی که از خدا و پیغمبر خدا گریخته! در کنار او (حضرت) مردی ایستاده بود

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۳۴۷

که او علی بن ابی طالب بود. پس از اینکه پیغمبر دختر حاتم را آزاد کرد علی بآن زن گفت. از او (حضرت او) درخواست چند راس گوسفند کن. او خواست و پیغمبر بخشید و باو هم خلعت داد (جامه و رخت) و نفقه (مخارج زندگانی) را مقرر فرمود.

عدی گفت: من ملک (پادشاه- امیر- یکی از ملوک الطوائف) طی بودم.

من نصرانی (مسيحی) بودم و از آنها ربع مال را (مالیات چهار یک) دریافت می کردم (مرباع اعم از چهار یک اصطلاحی و غیره) چون سواران پیغمبر رسیدند من از حمله مسلمین بطرف شام گریختم. با خود می گفتم: من نزد همکیشان خود خواهم ماند من در شام بودم ناگاه خواهرم آمد و آغاز گله و ملامت نمود که چرا او را بی یار و یاور گذاشته تن بفرار دادم و در عین حال خانواده خود را باستثناء او همراه بردم. پس از آن بمن گفت: من صلاح ترا در این می بینم که خود را بمحمد برسانی و تعجیل کنی.

اگر او پیغمبر باشد کسانیکه در قبول دین او سبقت جویند افضل خواهند بود و اگر او پادشاه باشد (و پیغمبر نباشد) باز تو در این سبقت گرامی و نیرومند خواهی بود.

من هم (نصیحت او را پذیرفتم) بر پیغمبر وارد شدم. سلام کردم و آشناشی دادم او مرا همراه خود سوی خانه خویش برد. در میان راه یک زن ناتوان باو رسید و او را از رفتن باز نمود. مدتی با او سخن گفت و او گوش می داد. چون چنین

تواضعی دیدم گفتم: این نباید پادشاه باشد. داخل خانه (حضرت او) شدم. مرا بر وساده (بالش تشك-فرش کوچک) نشاند و خود بر زمین نشست. من بخود گفتم: این نباید پادشاه باشد. فرمود: ای عدى تو مالیات را بمقدار ربع (مرربع) دریافت می‌کنی و این در دین تو (دین مسیح) روا نباشد شاید از قبول اسلام بدین سبب خودداری کنی که ما را نیازمند (و ناتوان) بدانی و دشمنان ما را بسیار نیرومند پنداری بخدا (سوگند) مال برای ما انقدر خواهد آمد که همه جا سرازیر شود و کسی نباشد که آنرا جمع یا

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۳۴۸

دریافت کند. بخدا خواهی شنید که یک زن تنها بر اشتراحت خود سوار شده از قادسیه تا این خانه بیاید که زیارت کند و از کسی نترسد جز از خدا.

بخدا خواهی شنید که کاخهای سفید در بابل گشوده شده و تحت قدرت اسلام درآمده (عدى بن حاتم گوید: من زنده ماندم تا) فتح کاخهای سفید را مشاهده نمودم من خود دیدم که یک زن تنها بقصد زیارت خانه خدا (از راههای دور) می‌آید. سیم هم که مال باندازه فزون و جاری خواهد شد که کسی آنرا بر ندارد یا نپذیرد انجام خواهد گرفت و دیده خواهد شد.

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۳۴۹

بيان ورود بزرگان و نمایندگان عرب

پس از فتح مکه و مسلمان شدن مردم طایف و ثقیف و مراجعت پیغمبر از تبوك نمایندگان و برگزیدگان عرب از هر محل و مکان بر پیغمبر وارد شدند. عرب (ملت عرب) انتظار داشتند که اول قریش و ساکنین حرم (مکه) اسلام را قبول کنند زیرا آنها نسل خالص اسماعیل بن ابراهیم و خود پیشوای مردم (عرب) بودند کسی از عرب هم انکار نمی‌کرد (آنها پیشوا باشند). قریش هم بجنگ پیغمبر می‌کوشیدند و مخالفت می‌کردند. همینکه مکه گشوده و مردم آن مسلمان شدند. اعراب دانستند که طاقت سنتیز با پیغمبر ندارند. داخل دین اسلام شدند. چنانکه خداوند می‌فرماید «إِذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَالْفَتْحُ وَرَأَيْتَ النَّاسَ يَدْخُلُونَ فِي دِينِ اللَّهِ أَفْوَاجًا فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ وَاسْتَغْفِرْ إِنَّهُ كَانَ تَوَابًا» ۱۱۰:۱-۳ چنانچه یاری و کشورگشائی خداوند فرا رسید و مردم گروه‌گروه بدین خدا گرویده باشند. پروردگار خویش را درود بفرست و مغفرت بخواه که اوست توبه پذیر (گناه بخش).

در این سال نمایندگان و فرستادگان و بزرگان عرب وارد شدند (بر پیغمبر) برگزیدگان بنی اسد وارد شدند و گفتند: ما خود پیش از اینکه نزد ما بفرستی آمده‌ایم خداوند این آیه را نازل کرد «يَمْنُونَ عَلَيْكَ أَنْ اسْلَمُوا قُلْ لَا تَمْنُوا عَلَيَّ

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۳۵۰

اسلامکم» ۱۷:۴۹: الی آخر. آنها بر تو منت دارند که ما مسلمان شده‌ایم بگو با اسلام خود منت مگزارید. در همین سال هیئت نمایندگی بلى وارد شد. که در ماه ربیع الاول.

مهمان رویفع بن ثابت بلوی شده بودند (در خانه منزل گرفتند). همچنین نمایندگان زاری (زاریین - طایفه). که عده آنها ده تن بود، برگزیدگان غیم هم وارد شدند که حاجب بن زراره بن عدس (مشهور) و اقرع بن حابس و زبرقان بن بدر و

عمره بن اهتم و قیس بن عاصم و حنات و معتم مر بن زید و عینه بن حصن فزاری با گروهی عظیم وارد شدند. چون داخل مسجد شدند از پشت حجره و دیوار فریاد زدند ای محمد برون آ پیغمبر از این رفتار (توحش) آزرده شد. بیرون آمد و آنها را دید. گفتند: ما آمده‌ایم که با تو (حضرت) مفاخره و مباهات کنیم. اجازه بده که شاعر ما و خطیب ما آغاز مفاخره و مسابقه نمایند. پیغمبر اجازه داد. عطارد (خطیب آنها) برخاست و گفت: خداوند را سپاس که بر ما منت و احسان دارد. او شایسته آن است که ما را بزرگ و زبر دست و شاه (ملوک) نماید. بما دارائی بسیار و بی‌شمار داد. با همان دارائی نکوکاری را انجام می‌دهیم. ما را نسبت بمردم خاور زمین گرامی‌تر و فزوونتر و نیرومندتر کرد.

هر کس با ما مفاخره کند، فضایل و امتیازات خود را باندازه ما بشمارد. پیغمبر فرمود:

ای ثابت بن قیس (خطیب مسلمین) تو باو پاسخ ده. ثابت برخاست و گفت. خداوند را می‌ستایم. که اسماها و زمین را آفریده، در آنها فرمان خود را روانمود. عرش او بر همه چیز احاطه کرده (همه چیز را میداند) هیچ چیزی نمی‌رسد مگر از نعمت و فضل او. از برکت قدرت او این است که ما را فرمانروا (شاه-ملک) نمود. از میان بهترین خلق او پیغمبری برگزید که از همه گرامی‌تر و دارای نسب شریف است. از همه راستگو تر و نیکوکار تر است. کتاب خود را (قرآن) بر او نازل کرد و او را بر خلق خود امین و استوار نمود. او برگزیده خداوند است از میان عالمیان. او مردم را بایمان دعوت

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۳۵۱

کرد. مهاجرین از قوم او باو ایمان آوردنده همچنین خویشان و ذوی الارحام. بهترین مردم است از حیث نسب. خوشروترین مردم است از حیث صورت. نکوکارترین مردم است از حیث کردار. نخستین مردمی که دعوت او را (بعد از مهاجرین) اجابت کردند ما گروه یاران (انصار) بودیم. ما یاران خداوند و وزراء (پشتیبان) پیغمبر هستیم.

با مردم پیشاپیش او جنگ می‌کنیم تا آنها اسلام را قبول کنند و مؤمن شوند. هر که بخداوند و پیغمبر خدا ایمان آورد مال و خون او مصون خواهد بود هر که کفر کند با او جهاد و ستیز می‌کنیم تا آخر کار. قتل او (کافر) برای ما آسان است و السلام.

پس از آن گفتند: ای پیغمبر خدا اجازه بده شاعر ما بگوید. اجازه داد.
زبرقان بن بدر برخاست و گفت (شعر)

منا الملوك و فينا تنصب البیع
عند التهاب و فضل العرب يتبع
من الشواء اذا لم یؤنس القرع
من كل ارض هو ياثم تصطعن
للنازلين اذا ما انزلوا شبعوا
الاستفادوا و كان الراس يقتطع
انا كذلك عند الفخر نرتفع
فيرجع القول والاخبار تستمع.

نحن الكرام فلاحي يعادلنا
ولم قسرنا من الاحياء كلهم
ونحن يطعم عند القحط مطعمنا
بما ترى الناس تاتينا سراتهم
فنحر الكوم عبطا فى ازمنتنا
فلا ترانا الى حى نفاخرهم
انا ابينا ولم ياب لنا احد
فمن يفاخرنا فى ذاك يعرفنا

يعنى: (ترجمه مضمون): ما مردم کريم هستيم هيچ قومی (اھل محلی) هم - ترازوی ما ننمی باشند. پادشاهان (ملوک الطوائف) از ما هستند. میان ما معابد بر پا و آباد می شود. بسی اقوام را مطیع (مجبور) کردیم هنگامی که غارت می نمودیم و برتری عرب نمایان و آنانی که برترند مطاع می شوند. ما مردمی هستیم هنگام قحط و تنگدستی طعام می دهیم طعام دهنده‌گان (منعمین) ما. از بربان (کباب) اگر

الكامل / ترجمه، ج ۷، ص ۳۵۲

ابر نباشد و باران نازل نشود (سال قحط) مردم می دانند و می بینند که بزرگان آنها از هر سرزمین نزد ما با شتاب می آیند و ما آنها را می پرورانیم. (بکار وا می داریم حکومت و ریاست می دهیم) ما شترهای فربه کوهن دار را می کشیم در پایگاه خود برای مهمانان که فرود می آیند و اگر فرود آیند سیر می شوند. می بینید با هر قومی که مفاخره کردیم آنها زیردست و تابع ما می شوند. ما خود عزت نفس و مناعت داریم کسی در قبال ما دارای مناعت نیست. ما همیشه زبردست و بالا هستیم. هر کس با ما مباراکات کند این را می داند. گفته ها برمی گرد و اخبار همه جا شنیده و شایع می شود. گوینده چنین گوید: در آن هنگام حسان بن ثابت حاضر نبود پیغمبر او را دعوت فرمود که پاسخ شاعر آنها را بدهد. حسان گوید چون من شعر (شاعر) را شنیدم با همان وزن و قافیه استقبال کردم و گفتمن

قد بینوا سنة للناس تتبع	ان الذواب من فهر و اخوتهم
او حاولوا النفع فى الشياعهم نفعوا	قوم اذا حاربوا ضرورا عدوهم
تقوى الإله و كل البر يصطنع	يرضى بها كل من كانت سريرته
ان الخلائق فاعلم شرها البدع	سجية تلك منهم غير محدثة
فكل سبق لادنى سعيهم تبع	ان كان فى الناس سابقون بعدهم
عند الدفاع ولا يوهون ما رقعوا	لا يرفع الناس ما اوحت اكتفهم
او وازنوا اهل مجد بالندى متعوا	ان سابقوا الناس يوما فاز سابقهم
لا يطمعون ولا يزري بهم طمع	اعفة ذكرت فى الوحي عفتهم
ولا يمسهم من مطعم طبع	لا ينحلون على جار بفضلهم
كم يدب الى الوحشيه الذرع	اذا نصبنا الحى لم ندب لهم
اسد بحلية فى ارساغها فدع	كانهم فى الوغى و اموت مكتنع
اذا تفرقت الاھواء و الشیع	اكرم بقوم رسول الله شيعتهم

الكامل / ترجمه، ج ۷، ص ۳۵۳

ان جد بالناس جد القول او شمعوا

فانهم افضل الاحياء كلهم

يعنى: (ترجمه مضمون و حتى الامكان تحت اللفظ) بزرگان و سالاران فهر (جد قريش) و برادران آنها (ياران و پروان)

برای مردم سنتی وضع کرده‌اند که در خور متابعت و پیروی می‌باشد، آنها مردمی هستند اگر بستیزند دشمنان را آسیب و آزار می‌رسانند و یاران را سود و آسایش می‌بخشند. باً سنت هر که خداپرست و پرهیزکار باشد راضی و خرسند است زیرا آن سنت سرمایه نکوکاریست. این شیوه آنهاست که تازه نبوده بلکه از دیر زمانی مرسوم بوده. بدان که بدترین اخلاق و شیوه‌ها بدعت (و کار زشت است) اگر میان مردم کسانی یافت شوند که در مسابقه (فضیلت) سبقت جسته باشند آنها (زادگان فهر) از همان سبقت جستگان پیش افتاده و سبقت را می‌ربایند و همه نسبت بکمترین سبقت آنها پیروی می‌کنند (و باز می‌میمانند).

هر که را یا هر چیزی را که آنها ویران و پست کنند و مردم نمی‌توانند آنرا برپا و بلند کنند و همچنین مردم نمی‌توانند آنچه را آنها بلند کنند خوار و پست نمایند (مقصود خاندان پیغمبر و قریش است که زادگان فهر هستند عین عبارت این است که مردم نمی‌توانند آنچه را که آنها پاره کنند بدوزنند و پینه کنند و بالعکس). اگر با مردم مسابقه کنند رستگار می‌شوند یا اگر موازنه در بزرگواری بعمل آید آنها از حیث سخا و کرم افزون هستند آنها عفیف هستند که عفت آنها در وحی ذکر شده آنها طمع بچیزی نمی‌کنند، طمع هم آنها را ننگین و بدنام نمی‌کند. آنها نسبت بهمسایگان و پناهندگان بخل نمی‌کنند و آنها طمع بدیگران ندارند اگر ما نسبت بقومی دشمنی کنیم علناً بنبرد آنها می‌پردازیم نه مانند گوساله‌های وحشی کمین شده تروییر کنیم. آنها (خاندان پیغمبر) روز نبرد که مرگ نزدیک شده باشد مانند شیران بیشه (ارساغ محل شیران) زنجیرها را پاره و حمله می‌کنند. خوشاب مردمیکه رسول الله یار آنها باشد. آنهم هنگامی که یاران و هواخواهان پراکنده شوند (و او پایدار باشد). آنها (یاران پیغمبر) بهترین اقوام و ملل هستند هر گاه کار درست و قول راست باشد یا نباشد. (در هر حال خوب و بد- او یار آنها و آنها یار او هستند)

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۲۵۴

چون حسان از انشاد شعر فراغت یافت اقرع بن حابس گفت: این مرد نیکبخت است و (خدا باو داده است) خطیب آنها (پیروان پیغمبر) بهتر از خطیب ما و شاعر آنها نغزگو تر از شاعر ماست. لحن و سخن و صوت آنها هم از صدای ما بهتر است.

آنگاه مسلمان شدند. پیغمبر هم با آنها جایزه داد و درباره آنها این آیه نازل شد «إِنَّ الَّذِينَ يَنَادِونَكَ مِنْ وَرَاءِ الْجُحُورِ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْقُلُونَ» ۴۹: کسانیکه از پس حجره و دیوار ترا بخوانند بیشتر آنها بی خرد هستند. (حتات) با حاء بی نقطه و دو تاء هر یک از آن دو دو بالا. نقطه دارد (عینه) بضم عین بی نقطه و دو یاء که هر یکی دو نقطه دارد زیر و بعد از آن نون.

در همین سال نامه پادشاهان حمیر (ملوک الطوائف) بررسول الله رسید که آنها اسلام را قبول کرده‌اند. حامل نامه آنها حارت بن کلال بود. نعمان هم پادشاه (امیر- فرمانفرما) رعين و همدان (قبیله) بود. زرعه ذو یزن مالک بن مرہ رهاوی را فرستاد و خبر باز حضرت داد که آنها اسلام را قبول کرده‌اند (ملوک الطوائف فوق الذکر) پیغمبر هم با آنها تعالیم و وظایف اسلام را در یک نامه دستور داد که حلال و حرام را آموخت و از حرام نهی فرمود.

در همین سال نمایندگان بهراء بر پیغمبر وارد شدند که در منزل مقداد بن عمرو و مهمان او بودند. عده آنها سیزده مرد بود. در همین سال هیئتی از بنی بکاء وارد شدند و باز در همین سال نمایندگان بنی فزاره که بیش از ده تن بودند رسیدند که

خارجه بن حصن میان آنان بود در همین سال هیات نمایندگان ثعلبه بن منقذ وارد شدند و باز در همین سال نمایندگان سعد بن بکر وارد شدند رئیس آنها ضخام بن ثعلبه بود او قواعد و قوانین اسلام (شروع) را پرسید و مسلمان شد. چون نزد قوم خود برگشت پیغمبر فرمود: اگر او راست گفته باشد (در قبول اسلام) حتماً اهل بهشت خواهد بود. چون میان قوم خود نشست نخستین سخن او این بود. گفت: بدرو-زشت باد لات و عزی (دو بت بزرگ). باو گفتند: پیرهیز از برص و جدام دو مرض معروف که با نفرین آن دو بت بت تو میرسد از دیوانگی هم پیرهیز گفت: وای بر شما آن دو بت

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۳۵۵

نه سودی میرسانند و نه زیان. (بدانید که) خداوند پیغمبری فرستاده و بر او کتابی (قرآن) نازل کرده و او با همان کتاب شما را از آنچه در آن فرو رفته اید نجات و رهائی بخشیده. آنگاه اسلام خود را آشکار نمود. بامداد که رسید (و شب گذشت) دیگر یک مرد و یک زن کافر نماندند (همه اسلام را پذیرفتند). هیچ نماینده و رسولی بهتر و فر خاشن تر از ضمام بن شعله نبود (که در برگشت او قوم او همه باستانی مسلمان شدند)

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۳۵۶

بيان سفر حج ابو بكر

در همین سال ابو بکر با مردم (مسلمین) قصد حج نمود بیست شتر از طرف پیغمبر و پنج شتر از خود همراه داشت. عده همراهان او بالغ بر سیصد مرد بود. چون بذری حلیفه (محل) رسید پیغمبر علی را بدنبال او فرستاد و امر داد که سوره براءة را نزد مشرکین در مکه بخواند. علی در عرج (محل) با رسید و سوره براءة را از او گرفت. او (ابو بکر) نزد پیغمبر برگشت و گفت:

پدر و مادرم فدای تو ای رسول الله آیا درباره من چیزی نازل شده (و حی درباره من - بد یا بدگمانی) فرمود نه ولی کسی جز من یا از خانواده من نباید تبلیغ و ابلاغ کند) نص عبارت از من مقصود علی است آیا ابا بکر تو باین خشنود نیستی که با من در غار بود و تو یار من بر حوض باشی گفت: آری ابو بکر برگشت و باز امیر حاج بود مردم (مسلمین فریضه حج را ادا کردند) عرب که کافر بودند بر حسب عادت که در جاهلیت مرسوم بود بقصد حج وارد شدند علی هم برخاست و سوره براءة را علنا خواند و در روز عید اضحی گفت (پس از این هیچ یک از مشرکین نباید بزیارت خانه خدا بباید و در طوف هم نباید لخت) و بی جامه احرام (باشد) هر کس هم عهد و پیمانی با پیغمبر دارد با انقضاء مدت آن فسخ و باطل می شود آنها کفار عرب)

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۳۵۷

گفتند: ما از عهد تو و پسر عم تو (پیغمبر) بری و بی نیاز هستیم مگر عهدی که مانع حرب و طعن و ضرب (وزد و خورد- نبرد) باشد. مشرکین برگشتند و در حالیکه یک دیگر را ملامت و سرزنش میکردند و می گفتند: شما چه می توانید بکنید و حال اینکه قریش اسلام را قبول کرده (و متابعت نموده) باید مسلمان شوید. آنها هم مسلمان شدند. در همین سال هم صدقه (زکات- مالیات) مقرر و واجب گردید، پیغمبر هم عمال و حکام را برای گرفتن مالیات بهمه جا فرستاد.

در همین سال در ماه شعبان ام کلثوم دختر پیغمبر و همسر عثمان بن عفان وفات یافت. اسماء بنت عمیس و صفیه دختر

عبدالمطلب (هر دو) او را غسل دادند.

گفته شده چند زن از نسوان انصار او را غسل داده‌اند که یکی از آنها ام عطیه بود.

پیغمبر هم بر او نماز خواند. ابو طلحه هم در قبر او رفت (و آنرا بازدید نمود). در همین سال عبد الله ابن ابی سلول سردسته منافقین هلاک شد و در شوال بیمار شد و بیست روز مریض بود که درگذشت پس از مرگ او فرزندش عبد الله نزد پیغمبر رفته از او (حضرت او) درخواست کرد که جامه خود را برای تکفین پدر (منافق) بدهد. پیغمبر جامه خود را داد و او را با همان جامه تکفین کرد پیغمبر رفت که بر او نماز بخواند. عمر برخاست و پیش سینه پیغمبر ایستاده مانع شد و گفت: یا رسول الله تو بر او نماز می‌گذاری و حال اینکه در فلان روز چنین گفت و در فلان واقعه چنان؟ سپس گفته‌ها و روزها (جرایم) او را شمرد. پیغمبر تبسم کنان فرمود.

عمر را از من دور کنید. مرا مخبر کرده‌اند و من استغفار را اختیار نموده‌ام بمن گفته شده (آیه قرآن) «اسْتَغْفِرْ لَهُمْ أَوْ لَا تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ إِنْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ سَبْعِينَ مَرَّةً فَلَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَهُمْ»^۹: ۸۰ برای آنها مغفرت بخواه یا مخواه اگر هفتاد بار مغفرت بخواهی خداوند آنها را نخواهد بخشید سپس فرمود اگر می‌دانستم بیشتر از هفتاد بار طلب مغفرت کنم و خداوند آنها را می‌بخشد باز می‌افزودم. سپس بر او نماز خواند و بر گور او ایستاد (تا دفن پایان یافت) آنگاه خداوند این آیه را نازل کرد «وَلَا تُصَلِّ عَلَى أَحَدٍ مِّنْهُمْ مَاتَ أَبَدًا وَلَا تَقْمِ عَلَى قَبْرِهِ»^۹: ۸۴ بر هیچ کس

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۳۵۸

از آنها که بمیرد تا ابد نماز مخوان و بر گور او حاضر مباش. تا آخر آیه.

در همین سال پیغمبر خبر وفات نجاشی (امپراتور حبشه) را بمسلمین داد و یک دیگر را تعزیت و تسلیت گفتند. وفات او در رجب سنه نهم (هجری) بود. پیغمبر بر او درود گفت و نماز (در غیاب) خواند. در همین سال هم ابو عامر راهب که نزد نجاشی بود وفات یافت.

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۳۵۹

واقع سنه دهم

بیان آمدن نمایندگان نجران باتفاق عاقب و سید

در سال نهم (هجری) پیغمبر خالد بن ولید را نزد بنی حارث بن کعب در نجران فرستاد در ماه ربیع الآخر با فرمود آنها را باسلام دعوت کند اگر قبول کنند نزد آنها بماند و قواعد و شرایع اسلام را با آنها بیاموزد و اگر نپذیرند با آنها نبرد کند. او سوی آنها رفت و دعوت کرد و قبول کردند و او نزد آنها ماند و نامه هم برسول نوشته و خبر مسلمان شدن آنها را داد. خالد پس از آن باتفاق نمایندگان آنها برگشت میان نمایندگان قیس بن حصین ابن یزید بن قینان ذی الغصه بود همچنین یزید بن عبد المدان و چند تن دیگر بر پیغمبر وارد شدند و در ماه شوال یا ذی الحجه برگشتند. عمرو بن حزم را هم نزد آنها فرستاد که قواعد و شرایع اسلام را با آنها بیاموزد و صدقه (مالیات) را دریافت کند. نامه هم با آنها نوشته و بتوسط او فرستاد. عمرو بن حزم در نجران ماند تا زمان وفات پیغمبر رسید اما مسیحیان نجران خود عاقب و سید (دو مرد برگزیده) را نزد پیغمبر یا جماعت دیگری فرستادند. از پیغمبر مباهله خواستند (مباهله عبارت از مقابله دو دسته یا دو تن و دعا یا

نفرین گفتن برای باطل و احقاق حق که معلوم شود کدام بر حق است و
الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۳۶۰

کدام بر باطل - مباھله از بھل که نفرین و لعن و دعا و تصرع باشد). پیغمبر بیرون آمد و آماده گردید. علی و فاطمه و حسن و حسین را هم همراه خود برد (همه صفات کشیدند و آماده نفرین بر باطل و اهل باطل شدند).

آنها (نمایندگان نجران) چون خاندان پیغمبر را دیدند گفتند: این رخساره‌ها و رویه‌ای (مقدس و روشن) اگر خدا را قسم دهند که کوهها را از جای بکند و تباہ کند خدا حتماً (دعای آنها را مستجاب می‌کند) خواسته آنان را انجام می‌دهد.

نصارای نجران (نمایندگان آنها) با پیغمبر صلح کردند که هزار جامه (حله) بدھند که قیمت هر یکی از آنها چهل درهم باشد. از جمله شرایط صلح هم اینست که از نمایندگان پیغمبر (مدت اقامت) پذیرایی کنند. پیغمبر هم با آنها عهد کرد که آنها را از دین خود باز ندارد و آزاد بگذارد (و حمایت کند) و مالیات ده یک هم نگیرد و نیز شرط فرمود که آنها ربا خوار (نزوں) نباشند و با ربا سودا نکنند. چون خلافت با بابی بکر رسید او نیز همان معامله را با آنها نمود ولی خلافت بعمر که رسید آنها را تبعید و اخراج کرد زیرا اهل کتاب را از حجاز بیرون کرد. اهل نجران را (در یمن) هم تبعید نمود که بعضی بشام و گروهی بعرّاق رفتند. مردم نجرانی که در کوفه زیست می‌کردند از آنها بودند. اموال و املاک و مزارع آنها را هم از آنها خرید. گفته شده که بر عده آنها افزوده شده تا چهل هزار رسید، آنها بر یک دیگر رشگ گرفته اختلافی پیش آمد و خود آنها نزد عمر بن الخطاب رفته گفتند:

ما را از دیار خود اخراج کن (جلای وطن) عمر بن الخطاب هم از آنها بر مسلمین بیمناک شده بود، درخواست آنها را قبول و آنان را تبعید نمود. آنها بعد از آن پشیمان شدند. از او خواستند که بحال خود بمانند موافقت نکرد. آنها تا زمان عثمان ماندند چون خلافت بعلی رسید نزد او رفته گفتند: ترا بخدا سوگند می‌دهیم که بما

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۳۶۱

نامه (عهد نامه) بده که بخط تو و با دست راست تو باشد. گفت: (علی) عمر مرد خردمند بود و کارها را از روی عقل و تدبیر انجام می‌داد من خلاف رفتار او را نمی‌پسندم. عثمان هم از مالیات آنها دویست جامه کاسته بود. فرماندار نجرانیه کوفه (اهالی نجران تبعید شده بکوفه) از تمام نجرانیهای مقیم شام و دیار دیگر مالیات را می‌گرفت چون معاویه و فرزندش یزید بر رأس کار قرار گرفتند. نجرانیها پراکنده‌گی و کم شدن عده خود را بسبب مرگ و دربداری آنها (معاویه و یزید) شکایت کردند که در کاستن عده جمعی هم مسلمان شده بودند آنگاه نامه عثمان را آنها نشان دادند آن دو (معاویه و یزید) دویست جامه از آنها کم کردند که با دویست جامه کم کرده عثمان چهارصد جامه (حله) کم شد. چون حجاج امیر عراق شد و عبد الرحمن بن محمد بن اشعث بر او خروج و عصیان نمود. او دهقانان را بهمراهی و همکاری او متهم کرد. مالیات آنها را بهزار و سیصد جامه رسانید. باز جامه و زر و زیور گرفت. چون خلافت بعمر بن عبد العزیز رسید آنها نزد او رفته از کاستن عده و فزونی بار سنگین و ویرانی مسکن و فشار عرب و غارت ممتد آنها و ظلم حجاج شکایت و تظلم نمودند. دستور داد که عده آنها را بشمارند. احصایه بعمل آمد دیدند که ده یک از عده نفوس آنها مانده گفت: من آن صلح و عهدنامه (پیغمبر و مقررات بعد) را یک نحو جزیه می‌دانم. جزیه هم بمرده تعلق نمی‌گیرد همچنین کسیکه از آنها

مسلمان شده نباید جزیه بدهد یا عوض او جزیه داده شود. بنابر این اضافه تحمیلات باید حذف شود آنگاه مقرر کرد که مالیات آنها فقط بدویست جامه تنزل کند. چون امارت بیوسف بن عمر ثقیل رسید آنها را از روی تعصب برای حاجج ثقیل (خویش خود) بحال زمان او (و تحمل ظلم او) برگردانید. هزار و سیصد جامه) چون خلافت بسفاح عباسی نخستین خلیفه بنی العباس رسید هنگامی که از کوفه رهسپار شده بود آنها طریق او را با نثار گل و ریحان پوشانیدند. او بسیار خرسند شد و کار آنها را ستود. آنها هم باو نزدیک شده، خویشان مادرش را که بنی حارت بن

الکامل /ترجمه، ج ۷، ص ۳۶۲

کعب بودند واسطه نمودند (اخوال جمع خال- دائی و برادر مادر) عبد الله بن حارت در کار آنها توسط کرد و مالیات را بصد جامه تنزل داد. چون خلافت بهارون الرشید رسید از ستم عمال در گرفتن اموال شکایت کردند و او مقرر کرد که بدون واسطه عمال خود مستقیماً جامه‌ها را ببیت المال بدهند.

در همین سال نمایندگان سلامان که عده آنها هفت تن و رئیس آنان حبیب سلامانی بود در ماه شوال بر پیغمبر وارد شدند. در همین سال در ماه رمضان نمایندگان بنی عامر وارد شدند.

باز در همین سال نمایندگان از (قبیله) بریاست صرد ابن عبد الله که بیشتر از ده مرد بودند وارد شدند. او (صرد) مسلمان شد و پیغمبر او را بریاست آن عده تشییت فرمود همچنین ریاست مسلمانان قوم خود و کسانی که اسلام را می‌پذیرند. باو امر داد که با مسلمینی که تابع او می‌شوند کفار را سرکوبی و نابود کند. او سوی شهر جرش رفت که در آنجا قبایل یمن از خشم (قبیله) بودند. آنها را مدت یک ماه محاصره نمود آنها خودداری می‌کردند. او برگشت تا بکوهی رسید که کشر نامیده می‌شد. اهل شهر جرش گمان کردند که او منهزم شده، بدنبال او شتاب کردند، باو رسیدند و او برگشت و با آنها سخت نبرد کرد. اهالی جرش هم دو نماینده نزد پیغمبر فرستاده بودند که وضع را از نزدیک تفحص و خود پیغمبر را هم مشاهده کنند. آن دو نماینده هنگام عصر نزد او (حضرت او) بودند فرمود: در کدام سرزمین خداوند شکر واقع شده. آن دو نماینده گفتند: در سرزمین ما کوهی بنام کشر (نه شکر) هست. فرمود: نام آن شکر است نه کشر. پرسیدند چه شده در آن کوه ای پیغمبر خدا؟ فرمود: قربانیها در آن سر بریده می‌شوند (نحر) در همین وقت و حین ابو بکر و عثمان گفتند: وای بر شما (ای دو نماینده) او عزای قوم شما را خبر می‌دهد. برخیزید (ای دو نماینده) و از پیغمبر بخواهید که دعا کند قوم شما از آن

الکامل /ترجمه، ج ۷، ص ۳۶۳

مهلكه نجات یابند و بلا از آنها برداشته شود (آنها درخواست کردند) او (حضرت او) فرمود: خداوند بلا را از آنها بگردان. آن دو نماینده از آنجا سوی قوم خود رفتند و دیدند که در همان روز و همان ساعت آنها دچار بلا شده بودند. آنها آنچه دیده و شنیده بودند برای قوم خود گفتند اهالی جرش هم نمایندگانی برگزیده نزد پیغمبر فرستادند و مسلمان شدند.

در همین سال نمایندگان مراد باتفاق فروه بن مسیک مرادی بر پیغمبر وارد شدند. شخص مذکور با پادشاهان کنده (ملوک الطوائف) مخالفت و عناد کرده (بر رغم آنها) نزد پیغمبر رفت. قبل از اسلام (در زمان جاھلیت) میان مراد (قبیله) و همدان (قبیله) جنگ رخ داده بود که بسیاری از مرادیان کشته شده بودند. آن واقعه را یوم الرزم می‌گفتند. (رزم واژه پارسی - چون

سپاهیان ایران در یک تاریخ مفصل و معروف در یمن اقامت داشته و یمن یک مستعمره یا مستقیماً ایالت ایرانی و امراء آن ایرانی بودند که اسلام اوردنده بواسطه عده در جنگ محلی یمن شرکت میکردند و اغلب لغات و اصطلاحات شایع و متداول می‌شد از جمله همین کلمه رزم است. م) رئیس همدان اجدع بن مالک پدر مسروق بود. فروه در این واقعه چنین گوید:

وان نهزم فغیر مهزمينا منايانا و دوله آخرينا تكر صروفه حينا و حينا ولو لبست غضارته سنينا فالفى للاعلى غبطوا طحيننا يجد ريب الزمان له خئوننا ولو بقى الملوك اذن بقينا	فان نغلب فغلابون قدماء و ما ان طبنا جبنا ولكن كذاك الدهر دولته سجال فيينا ما يسر به و يرضى اذا انقلبت به كرات دهر و من يغبط برب الدهر منهم فلو خلد الملوك اذن خلدونا
---	--

الكامل / ترجمه، ج ۷، ص ۳۶۴

فافنى ذلكم سروات قومى كما افني القرون الاولينا

يعنى. اگر مغلوب شويم که پيش از اين همواره غالب بوديم و اگر بگريزيم پيش از اين نميگريختيم جبن و ضعف خوى ما نبوده و نيست ولی مرگ ما فرا رسیده و دولت ديگران برپا شده. روزگار چنین است که دولت و توانگري آن در حال تبدل و تغيير است. گاهی حوادث آن هجوم ميکند و گاهی هم آرام ميگيرد در حالیکه ما خرسند و خشنود باشيم و زندگاني خوش ديرين سالها سبز و خرم مانده ناگاه روزگار برگشته و بر ما هجوم اورده، آنانی که خرسند و منعم بودند خرد و نابود ميشوند.

هر کس متنعم و خرسند (و در غبطه- نعمت) باشد. روزگار را خائن و غير قابل ثبات می‌بیند. اگر پادشاهان و گردنفرازان پايدار می‌بودند ما هم پايدار می‌مانديم حوادث روزگار غدار بزرگان و سران قوم مرا نابود کرد چنانکه همین روزگار در قرون گذشته پيشينيان را نابود کرد.

هنگامی که فروه قوم خود را با خشم ترك کرد و نزد پیغمبر رفت گفت:

لما رايت ملوك كنده اعرضت يمممت راحلتى اوم محمدما	كالرجل خان الرجل عرق نسائهما ارجو فضائلها و حسن ثرائهما
---	--

چون ديدم پادشاهان کنده (از من) رو برگردانيدند و يك پاي من پاي ديگرم خيانت کرده مانند پائي که دچار عرق النسا (سياتيك) شده باشد و ياري رفتن و ياري ندارد من مرکب خود را آماده کرده رخت سفر بستم و محمد را قصد نمودم که برای (راحله- خود و خانواده خويش) بفضل و ياري و ثروت اميدوار شدم.

چون نزد پیغمبر رفت فرمود: اي فروه از حوادث يوم الرزم (رمى که رخ داده) که قوم را دچار و مبتلا کرده‌اند محزون

هستی؟ گفت: یا رسول الله کیست که بانچه قوم او دچار شده مصیبت زده شود و محزون نباشد. پیغمبر فرمود: اسلام اوردن تو برای قوم تو نعمت خواهد بود و بر خیر و برکت آنها خواهد افزود. پیغمبر او را امیر

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۳۶۵

همه قوم خود «مراد» و «زبید» و «مدحج» فرمود. خالد بن سعید بن عاص را هم با او فرستاد که صدقه (مالیات) را دریافت کند او همانجا با او ماند تا پیغمبر وفات یافته.

در همین سال فروه بن عمرو جذامی نفاثی رسولی نزد پیغمبر فرستاد و خبر اسلام خود را داد و یک ماده استر (بغله- باصطلاح عوام قطر) سفید تقدیم کرد. فروه (مذکور) از طرف روم حاکم اعراب بود و در معان سرزمین شام زیست مینمود. چون خبر او بروم رسید او را تعقیب کرده تا گرفتار کردند و بزنдан سپردهند او از زندان نوشت.

طرقت سلیمی موهنا فشجانی و الروم بین الباب والقروان

و هممت ان اغفى وقد ابکانی صد الخيال و ساعه ما قد رای

سلمی ولا تدفن للانسان لا تکحلن العین بعدی ثمدا

يعنى: من نيمه شب سر زده نزد سليمي (همسر يا معشوقه او) رفتم در حال يك روميان ميان در و حوض (آب) برای گرفتاري من كمين شده بودند. فكر و خيال مرا آسوده نمیگذارد، میخواهم بخوابم ولی فكر و خيال مانع خواب و باعث گريه ميگردد.

سلمی بعد از من چشم خویش را سرمه نکشد و نزد يك هيق انساني نرود (عزادر و حزين باشد) چون روميان در محل عفرى در فلسطين که در آنجا آب بود خواستند او را بدار بکشند و بکشند گفت:

الا هل اتي سلمي بان خليلها على ماء عفرى فوق احدى الرواحل

على ناقة لم يلصح الفحل امهما مشذبة اطرافها بالمناجل

يعنى آيا خبر بسلمي رسیده که يار (همسر) او در کنار عفرى و محل آبیاری بر يك مرکب (دار) سوار شده است. او بر ماده شتری سوار است که مادر آن شتر

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۳۶۶

نر نپذيرفته است (کنایه از آنست جامد غیر ذی روح که چوب دار باشد). آن مرکب با داس شاخ و برگ آن تراشیده و بریده شده است (چوب دار) اين يکی از موارد علم معانی (بلاغت) است. چون خواستند او را بکشند گفت:

بلغ سراة المسلمين بانني سلم لربی اعظمی و مقامی

پیام مرا بسران و بزرگان اسلام برسانید که من تن و استخوان و مقام خود را بخداؤند واگذار نموده‌ام. اول گردن او را زدند بعد او را بدار او بختند.

در همین سال نمایندگان زبید با عمرو بن معدیکرب وارد شدند (عمرو بن معدیکرب دلیر مشهور عرب که بعد از اسلام مرتد شد و باز اسلام آورد و در جنگ نهاوند کشته شد. م) پیغمبر هم (چنانکه گذشت) فروة بن مسیک را قبل از آمدن عمرو بر زبید و مراد امیر کرده بود. چون عمرو نزد قوم خود برگشت دید که فروه امیر است مدتی زیست تا پیغمبر

وفات یافت آنگاه از اسلام برگشت.

در همین سال هیئتی از طرف عبد القیس بر پیغمبر وارد شدند میان آنها جارود بن عمرو مسیحی بود که مسلمان شد و همراهان او هم همه مسلمان شدند. جارود دین پاک داشت قوم خود را بعد از وفات پیغمبر بدوان اسلام وادار کرده نگذاشت مرتد شوند در دین اسلام مؤمن و متعصب بود تا مرد. چون منذر بن نعمان گمراه و گمراه کننده از اسلام مرتد شد آن قوم خواستند از او پیروی کنند ولی جارود مانع بود.

پیغمبر قبل از فتح مکه علاء بن حضرمی را نزد منذر بن ساوی عدوی (در بحرین) فرستاده بود که او مسلمان شد و اسلام او نکو بود او بعد از وفات پیغمبر درگذشت و مردم بحرین هم مرتد شدند در حالیکه علاء از طرف پیغمبر بر آنها

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۳۶۷

امیر بود.

در همین سال نمایندگان بنی حنیفه رسیدند که مسیلمه کذاب «مدعی پیغمبری» میان آنها بود. او در خانه دختر حارت که از انصار بود منزل گزید.

او (مسیلمه) پیغمبر را ملاقات کرد و به یمامه (محل خود) برگشت و ادعای پیغمبری نمود و دروغ گفت. او ادعا کرد که پیغمبر او را در نبوت شریک خود نموده. بنی حنیفه هم قبول و پیروی کردند.

در همین سال نمایندگان کنده (قبیله) با تفاق اشعت بن قیس بر پیغمبر وارد شدند. عده آنها شصت سوار بود. اشعت (خطاب برسول کرده) گفت: ما فرزند آن کسی هستیم که مرار خوار بود و تو هم فرزند مرار خوار (مرار یک نوع درخت است که شتر برگ آنرا میخورد) پیغمبر فرمود: ما زادگان نظر بن کنانه هستیم بمادر خود متسب نمیشویم و از انتساب پدر خود تبری نمیجوئیم.

در همین سال نمایندگان محارب (قبیله) وارد شدند و باز در همین سال نمایندگان رهاوی که یکی از عشایر مذحج است وارد شدند. (رهاء) بفتح راء.

این گفته عبد الغنی بن سعید است.

در همین سال نمایندگان عبس وارد شدند. همچنین نمایندگان صدف که پیغمبر را در حج وداع ملاقات کردند. نمایندگان خولان که عده آنها ده تن بود رسیدند. همچنین نمایندگان بنی عامر بن صعصعه که عامر بن الطفیل و اربد بن قیس و جبار بن سلمی بضم سین ابن مالک بن جعفر و این سه فرد رئیس قوم و شیطان و بد نفس بودند. عامر میخواست خیانت کرده پیغمبر را بکشد. طایفه او باو گفتند:

مردم مسلمان شدند تو هم مسلمان شو گفت. هرگز من از این مرد پیروی نمیکنم (مقصود حضرت پیغمبر) پس از آن بار بد (رفیق خود) گفت: اگر بر پیغمبر وارد شدیم من او را مشغول میکنم و تو او را با شمشیر از پشت سر بزن چون وارد شدند

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۳۶۸

شروع کرد بگفتگو با پیغمبر او می‌گفت: ای محمد ریاست و سیاست را بمن واگذار این گفته را سه بار تکرار کرد و پیغمبر در پاسخ هر سه بار می‌فرمود هرگز مگر اینکه مسلمان شوی و خدای یگانه را بپرستی. او می‌خواست پیغمبر را سرگرم سخن کند تا اربد کار او را بسازد ولی اربد ترسید و نکرد. عامر گفت: من با اسبهای سرخ و سواران چالاک عرصه را بر تو تنگ خواهم کرد چون رفت پیغمبر فرمود (دعا کرد) خداوندا مرا از شر عامر مصون بدار. در عرض راه عامر باربد گفت: چرا او را نکشی؟ گفت. هر وقت خواستم شمشیر را بکار برم تو ما بین من و او حایل می‌شدی (تصور می‌کرد) آیا باید ترا با شمشیر زد؟ آنها برگشتند و خداوند عامر را در میان راه بطاعون مبتلا نمود که بگردن او اثر کرده و او در خانه زنی از بنی سلوول هلالک شد. او هنگام مرگ می‌گفت: ای بنی عامر یک غده مانند کهن شتر بگردن باشد و مرگ هم بر اثر ان در خانه یک زن گریبانم را بگیرد؟ (کنایه از خواری). خداوند هم بر اربد صاعقه نازل کرد و او را باش هلالک کرد. اربد بن قیس برادر امی لبید بن ربیعه بود.

در همین سال هیئتی از طی (قبیله حاتم) وارد شدند که زید الخیل رئیس آنها همراه بود. مسلمان شدند و اسلام آنها خوب شده بود. پیغمبر فرمود: هر مردی از عرب که برای من وصف و ستوده می‌شد هنگام دیدار او را کمتر از آن ستایش می‌دیدم جز زید الخیل که هر چه در ستایش او گفته شده کم بوده و حق او در ثنا ادا نشده. آنگاه او را زید الخیر لقب داد (بجای خیل). فید (محل) و چند مزرعه دیگر را باو بخشید (واگذار فرمود). او برگشت و در یکی از قراء نجد تب کرد و درگذشت.

در همین سال مسیلمه کذاب (مدعی پیغمبر) نامه با دو رسول برای پیغمبر فرستاد. پیغمبر وضع مسیلمه را از آن دو مرد پرسید و آنها راست گفتند. فرمود:

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۳۶۹

اگر رسول از کشتن مصون نبود من شما را می‌کشم (امر بکشتن می‌دادم). نامه مسیلمه هم چنین بود: از مسیلمه رسول الله بمحمد رسول الله اما بعد که من در این امر (نبوت) با تو شریک شده‌ام (مرا با تو شریک کردند - خدا شریک کرده) نصف زمین (جهان) برای ما و نصف دیگر برای قریش (پیغمبر و قوم ایشان) ولی قریش مردم مت加وز هستند (این نامه را بصورت آیات قرآن ساخته که در آخر آن یعتدون آمده).-

پیغمبر باو نوشت. بسم الله الرحمن الرحيم. از محمد رسول الله بمسیلمه کذاب.

اما بعد درود بر پیروان راه راست. زمین ملک خداوند است بهر که می‌خواهد که از بندگان خدا باشد آنرا می‌بخشد. در پایان کار هم تنها پرهیزگاران رستگار خواهند بود.

و نیز گفته شده مسیلمه چیز دیگری را طالب بود نه پیغمبری و آن هم بعد از حج وداع (پیغمبر) و پس از بیماری (آن بزرگوار) که وفات او (حضرت او) در همان بیماری بود.

چون پیغمبر مريض شد و خبر بیماری (حضرت او) بهمه جا رسید. اسود عنسی در یمن (مدعی پیغمبری) و مسیلمه در یمامه و طلیحه در بنی اسد هر سه خود را پیغمبر دانستند.

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۳۷۰

بیان فرستادن علی بیمن و اسلام آوردن همدان (قبیله)

در همین سال پیغمبر علی را بیمن فرستاد که مردم آن سرزمین را باسلام دعوت کند. قبل از او هم خالد بن ولید را فرستاده بود که مردم را دعوت کند و آنها نپذیرفتند. علی را فرستاد و امر داد که خالد را بند کند. همچنین کسانیکه همراه او بوده و بدرفتاری کرده بودند او (علی) هم چنین کرد (خالد را کتف بست).

علی نامه پیغمبر را برای اهل یمن خواند و همدان (قبیله بزرگ و معروف) همه در یک روز مسلمان شدند. او (علی) برسول نوشت و خبر (اسلام آوردن آنها را) داد. پیغمبر فرمود: سلام بر همدان و این سلام را سه بار تکرار فرمود سپس اهل یمن پیاپی مسلمان شدند باز هم نوشت و پیغمبر سجده شکر نمود.

فرستادن امراء برای جمع مالیات

در همین سال پیغمبر امراء و عمال خود را برای دریافت صدقات (مالیات- زکات) فرستاد. مهاجر بن امیه بن مغیره را بصنوع (پایتخت دیرین و کنونی یمن) فرستاد. عنسی (مدعی پیغمبری) که در آن شهر بود او را راند. (نماینده پیغمبر را اخراج و دور کرد). زیاد بن لبید انصاری را هم بحضور موت فرستاد که مالیات آنجا را دریافت کند. عدی بن حاتم را هم نزد طی (قوم خود) فرستاد که مالیات آنها را بستاند همچنین اسد (قوم) مالک بن نویره را هم مأمور دریافت مالیات بنی حنظله

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۳۷۱

فرمود زبرقان بن بدر و قیس بن عاصم را هم (متفقاً) مأمور گرفتن مالیات سعد بن زید منات بن تمیم نمود. علاء بن حضرمی را هم ببحیرین فرستاد. علی بن ابی طالب را هم بنجران اعزام فرمود که صدقه و جزیه آنها را بگیرد و برگردد. او هم گرفت و برگشت. پیغمبر را هم (هنگام مراجعت) در مکه برای ادائی حج وداع ملاقات نمود. هنگامی که (علی برای ملاقات پیغمبر) سوی مکه می‌رفت مردی از همراهان را بر اتباع خود (که در قافله بودند) گماشت. آن مرد جسارت کرده بارهای کالا را گشوده از آنچه علی همراه آورده (و مال مسلمین بوده) بهر یکی یک جامه داد. چون آن قافله رسید (بدنبال علی سوی مکه) علی از لشکر جدا شده باستقبال رفت دید همه جامه نو پوشیده‌اند (از بارهای زکات و جزیه) آنها را از آنها گرفت.

لشکریان (که جامه‌ها از آنها گرفته شده) نزد پیغمبر شکایت کردند. پیغمبر میان آنها برخاست و فرمود: ای مردم از علی شکایت مکنید. او بخدا سوگند در راه خدا و حفظ حق پیغمبر خدا سخنتر و پایدارتر است.

(این حدیث در محلی بنام غدیر خم آمده و موضوع آن بزرگتر از این است که باین اختصار نوشته شود زیرا شیعیان هر چه راجع بعلی و خلافت آن بزرگوار دارند مستند بهمان روز و همان حدیث است و در تاریخ هم با روایت اهل تشیع در یک فصل مشبع و مژروح و مفصل ذکر شده و در کتب حدیث اصل تسنن فقط در کتاب مسنند احمد بن حنبل رئیس مذهب حنبلی ذکر شده که پیغمبر بر آن حدیث افزود و فرمود. هر که یار من است یار علی باید باشد. خداوندا یاران او را پیروزمند فرما الی آخر که محل تفصیل نیست و غدیر خم و عید غدیر و آن حدیث که مبنی بر جانشینی علی نزد شیعیان مشهور است ناشی از همین محل و این حادثه است که در حج وداع و مراجعت علی از نجران رخ داده- م)

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۳۷۲

بیان حج و داع

پیغمبر پنج روز مانده از ماه ذی القعده بقصد حج (از مدینه) خارج شد.

مردم هم هیچ چیزی جز فریضه حج بزبان نمی‌اوردند چون بسرف (محل) رسیدند بمردم (مسلمین) فرمود که از وظایف احرام آزاد باشند مگر کسانیکه شترهای قربانی را می‌رانند پیغمبر هم خود شترهای قربانی هدیه کرده جمعی از همراهان هم قربانی تقدیم می‌کردند. علی را هم در حال احرام دید فرمود تو هم از انجام وظایف احرام مانند یاران آزاد باش گفت: (علی) من هم برسول خدا اقتدا کرده میخواهم بحال احرام باشم پیغمبر پذیرفت و او بحال احرام ماند. پیغمبر هم شترها را قربانی کرد و عوض علی (احرام کرده و قربانی نداشته) قربانی کرد.

پیغمبر فریضه حج را ادا و مناسک را بمردم (مسلمین) ارائه داد و همه را بست و فریضه خود آشنا و خطبه خود را هم میان مردم فرمود. کسی که از جانب پیغمبر خطبه را (بکسانیکه دور بودند) در عرفه ابلاغ می‌نمود ربیعة بن امیه بن خلف بود و این ابلاغ (با واسطه) بسبب فزوئی مردم بود پس از ستایش خداوند فرمود:

ای مردم گفته مرا بشنوید شاید من بعد از این سال شمارا در چنین محلی نبینم (مقالات نکنم) ای مردم. خون و مال شما بر یک دیگر حرام است مانند تحریم این روز (حرمت و تحریم کارهای زشت در حرم که ریختن خون نا حق و ربودن مال

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۳۷۳

مسلمین همیشه حرام است). هر چه ربا بوده (نزول) ساقط می‌شود فقط سرمايه (و اصل نقد و مال) می‌ماند. (رباخواری حرام است). ربا (سود غیر مشروع) عباس بن عبد المطلب (عم پیغمبر) (از امروز) باطل و نابود می‌شود. (ثروتمند و رباخوار بود). هر خونی که در جاهلیت ریخته شد ساقط (بدون خونبها یا قصاص) می‌شود. نخستین خونی که از بهای آن صرف نظر می‌شود خون فرزند ربیعه بن حارث بن عبد المطلب است (پسر عم پیغمبر) او طفل شیر خوار بود که برای رضاعت (شیر خوردن - نزد دایه سپردن) نزد بنی لیث سپرده شده و بنی هذیل او را کشتن (برای انتقام از پیغمبر). ای مردم! شیطان از اینکه در سرزمین شما پرستیده شود نامید شده و تا ابد نامید خواهد بود ولی او (شیطان) بدین راضی شده که او را اطاعت کنید در بعضی از کارهای خرد و کوچک شما (شما را در برخی از کارها فریب می‌دهد) بر دین خود از او (شیطان) حذر کنید.

ایه قرآن **إِنَّمَا النَّسِيْءُ زِيَادَةٌ فِي الْكُفُرِ يُضَلُّ بِهِ الَّذِينَ كَفَرُوا يُحَلُّوْنَهُ عَامًا وَ يَحْرُمُونَهُ عَامًا لَّيْوَاطِوْعًا عَدَّةً مَا حَرَمَ اللَّهُ فَيُحِلُّوْنَا مَا حَرَمَ اللَّهُ ۙ ۳۷** و یحرموا ما احل الله» تغییر و تأخیر و کاست و فزود ایام (نسی نیز فروش متعاق و تأخیر دریافت قیمت آن با سود و ربا) و ماهها کفر است. کفار بسبب آن گمراهی را پیش میگیرند. یک سال آنرا حلال و سال دیگر آنرا حرام میکنند تا آنچه را که خداوند حرام کرده با کم و کاست و افزود خود پامال کنند (مباح بدانند) آنگاه حرامی را که خدا حرام کرده حلال و حلالی را که خدا حلال نموده حرام کنند (ماههای حرام را تغییر میدانند- ماههای حرام در آنها جنگ تحریم شده و اشهر حرم نام دارد) (ای مردم بدانید که) روزگار مانند روز نخستین که خداوند آسمان و زمین را در آن آفرید برگشته.

(همه چیز با دین اسلام تجدید شده). عدد ماهها هم دوازده است که در کتاب خدا (قرآن) آمده ای مردم وصیت می‌کنم بیکدیگر

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۳۷۴

وصیت و سفارش و تأکید کنید (که نسبت بزنان نکوکار و نیک رفتار باشید چون بزنان بسیار ستم روا می‌داشتند این خطبه بسیار مفصل و دراز است در کتب ذکر شده) پیغمبر هنگامی که بعرفه رسید بر بلندی ایستاد و فرمود این مکان (قدس است) پایگاه است و تمام عرفه پایگاه است (قدس و پاک و شریف). در مزدلفه هم مانند این سخن را فرمود که این پایگاه مزدلفه است و تمام مزدلفه پایگاه است (محل ایستادن- مقام) در منی هم که شترها را قربان کرد فرمود این محل قربانی است تمام منی هم محل قربانی است.

پیغمبر فریضه حج را ادا فرمود آن حج (بصورت مفرد حجه الوداع آمده که یک حجه برای وداع باشد) برای تودیع و تبلیغ بود زیرا پیغمبر بعد از آن حج نفرمود. در آن وقت بمدم مناسک را نشان داد و تعالیم و قواعد حج را آموخت

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۳۷۵

بیان عدد غزوه‌ها و حمله‌های پیغمبر

آخرین غزوه (غزا- جنگ- حمله) که پیغمبر شخصاً عامل و مباشر و شاهد آن بود جنگ تبوك بود. تمام جنگها و غزوه‌هایی که (حضرت او) شخصاً شاهد و ناظر آنها بود نوزده حمله بود. واقعی گوید، اهل عراق این را روایت می‌کنند از زید بن ارقم و آن خطاست (اشتباه است) زیرا زید در جنگ مؤتة با عبد الله بن رواحه بر شتر او ردیف بود و با پیغمبر جز در سه یا چهار جنگ نبوده (بنابر این روایت از او صحیح نیست) گفته شده پیغمبر بیست و شش جنگ (غزا) نموده آنهای که این روایت را کرده‌ند جنگ خیر و وادی القری را یکی دانسته‌اند زیرا از جنگ خیر بمنزل (مدینه) برنگشته بود که یکسره بوادی القری رفت. هر که این تفاوت را بداند جنگهای پیغمبر را بیست و هفت می‌شمارد. باین معنی جنگ خیر دیگر و جنگ وادی القری دیگر بوده نه هر دو یک جنگ نخستین غزا در ودان که ابواه (محل) باشد بوده بعد از آن بواط که در ناحیه رضوی (کوه) بوده. بعد عشیره سپس بدر اول که در پی کرز بن جابر رفته بودند و بعد بدر دوم که قریش در آن کشته شدند. بعد غزای بنی سلیم. سپس غزای سویق و بعد غطفان که جنگ ذی امر باشد. بعد بحران در حجاز سپس جنگ احد و بعد جنگ حمراء الاسد سپس بنی النضیر و بعد ذات الرقاع سپس بدر برای بار سیم. بعد غزای دومة- الجندل سپس جنگ خندق بعد بنی قریظه و همچنین لحیان بن هذیل و ذی قرد و بنی

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۳۷۶

المصطلق و حدیبیه و بعد خیر سپس عمره قضا و بعد از آن فتح مکه و جنگ حنین و طائف و جنگ تبوك در نه حمله و نه محل که بدر و دومه و خندق و قریظ و مصطلق و خیر و فتح مکه و حنین و طائف جنگ رخ داد.

در تعداد ارسال دسته‌ها هم اختلاف بوده. گفته شده سی و پنج گروه (سلحشور) فرستاده شده یا چهل و هشت بوده (که عده‌های مختلف برای تبلیغ یا تسلط بر دشمنان یا تجسس اخبار یا بدست آوردن اموال کفار فرستاده می‌شدند) در همین سال آخرین سال و قبل از وفات پیغمبر) جریر بن عبد الله بجلی در ماه رمضان وارد شد و اسلام را قبول کرد. پیغمبر او

را سوی ذی الخلعه (بت خانه- و بت بزرگ) روانه کرد که آنرا ویران کند. او رفت و بت را شکست که از سنگ سپید و معبد بجهله و خشم و ازد السراة (قبایل) بود چون خبر شکستن و تباہ کردن آن بررسول واصل شد سجده شکر نمود. در همین سال باذان فرمانفرمای یمن مسلمان شد و خبر اسلام آوردن خویش را بررسول (اکرم) داد.

(بادان نواه و هرز دیلمی فاتح یمن در زمان انوشیروان که داستان آن مفصل و شیرین و حاکی عظمت و قدرت ایرانیان است که حبشه را از یمن اخراج کرده و جزیره العرب را تا زمان پیغمبر تصرف نمودند. اسود عنسی که ادعای پیغمبری کرد او را کشت و ایرانیان بکوهستان پناه برداشتند و بعد در زمان بیماری پیغمبر و شب وفات آن حضرت بر شهر صنعا، هجوم برده و با طلوع فجر اذان گفتند و اسلام در یمن ببرکت وجود ایرانیان متشر شد و باز تحت لواء اسلام امارت خود را تجدید نمودند چون تاریخ آن وقایع که حاکی عظمت اسلام و ایران بوده مفصل است با اختصار اکتفا نمودیم. شرح مفصل آن در تاریخ ایران بعد از اسلام تألیف مترجم آمده مراجعه شود)

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۳۷۷

بیان عدد حجه‌های پیغمبر

جابر گوید: پیغمبر دو بار حج فرمود. یک حجه قبل از مهاجرت و یکی بعد از آن یک عمره هم انجام داد. عمر گوید، پیغمبر سه بار عمره فرمود.

عایشه گوید چهار بار و ابن عمر هم همین روایت را تأیید نموده است. (عبد الله بن عمر)

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۳۷۸

بیان صفات پیغمبر و اسامی و خاتم نبوت

علی ابن ابی طالب گوید: پیغمبر صلی الله علیه و سلم نه بلند بود و نه کوتاه. موى سر و ريش (آن حضرت) انبوهی داشت. کف دست پای (حضرت او) زبر و استخوان و عضلات (حضرت او) درشت بود. اندکی سرخی در رخساره (حضرت او) نمایان. موى سینه (حضرت او) بلند (انبوه) بود. چون راه میرفت می خرامید و پیش می آمد انگار از بلندی بنشیب می رسید. من (علی) مانند او نه قبل و نه بعد از او (حضرت او) چنین کسی ندیده ام. چشم بسیار سیاه داشت (با حالت و نافذ). موى نرم و دو زلف آراسته و دو رخساره زیبا داشت. گردن (حضرت او) مانند ابریق سیمین بود. اگر التفات و توجه (بکسی) می کرد تمام وجود (حضرت او) توجه می کرد. عرق او (آن بزرگوار) مانند مروارید بود. بوی خوشی داشت مانند عطر.

ابو عبیده (دانشمند در تفسیر الفاظ علی) گوید: (شن الكفين و القدمين) یعنی آنها بغلظت و خشونت نزدیکترند. (ضخم الکرادیس) یعنی استخوان کتف او درشت است. (مسربه) موى شکم (سینه) است. (صubb) فرود آمدن از بلندی است. (دفع) سیاهی چشم است. (سبط) ضد مجعد است. میان دو کتف آن حضرت خاتم نبوت بود و آن عبارت از یک حال درشت و برجسته که گردآگرد آن موى درسته است.

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۳۷۹

رسته است.

اسامی آن حضرت چنانکه خود (حضرت او) فرموده من محمد و احمد و مقتفى (پیرو کننده) و حاشر (جمع کننده- گرد آورنده- مردم را خوانده).

نبی الرحمة. نبی التوبه. نبی الملهمة (کارزار). عاقب (عقب انبیا امده- خاتم النبیین). ماحی (محو کننده کفر). (حاشر) کسی که مردم را حشر کند- جمع کند و ایستاده بخواند (محشر از این است). (عقب) آخر انبیا است.

اما موی و سپیدی موی آن حضرت که انس گوید: خداوند او (حضرت او) را بزشتی پیری (موی سفید) زشت نکرده. گفته شده در ذقن و طرف پیش ریش او (حضرت او) بیست موی سفید بود. خضاب هم نمی‌کرد. جابر بن سمره گوید، در فرق سر (حضرت او) چند موی سفید بود که چون سر را با روغن (عطر و مواد دیگر) آرایش میداد و آن چند موی سفید پوشیده می‌شد. ام سلمه (همسر پیغمبر) یک موی خضاب شده با وسمه و حنا از آن حضرت نزد خود داشت که آنرا نشان می‌داد. ام هانی گوید. آن حضرت چهار گیسوی بافتہ داشت.

بیان شجاعت و کرم آن حضرت

انس گوید. پیغمبر دلیر ترین و بخشندۀ ترین و نیکوترين مردم بود. واقعه در مدینه رخ داد. پیغمبر بر اسب ابو طلحه بدون زین و لگام سوار شد و شمشیر کشید و قبل از مردم بمحل حادثه رسید و فرمود. ای مردم! تربیت نشده‌اید (رعایت و گله داری و تربیت و نگهداری). علی ابن ابی طالب گوید. هر گاه کار بر ما سخت

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۳۸۰

می‌شد ما بررسول الله پناه می‌بردیم (حضرت او را سپر و پناهگاه می‌نمودیم). بنابر این (حضرت او) پیش افتاده بدشمن (و خطر) نزدیکتر می‌شد. همین شجاعت کافیست که اضافه بر شجاعت (فطري) اوست. در جنگهاي آن بزرگوار هم قبل از این شجاعت آن حضرت را شرح داده بودیم که هیچ کس مانند (حضرت او) نبوده است،

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۳۸۱

بیان عدد زنان و فرزندان و کنیزان پیغمبر

ابن کلبی گوید، پیغمبر پانزده زن برای ازدواج برگزید ولی سیزده زن از آنها بهمسری موفق شدند و دو تن محروم بودند و در یک حین یازده زن دارا بود (بعد تقلیل یافت تا حین وفات). نخستین زنی که برگزید خدیجه دختر خویلد بود او قبل از پیغمبر زن عتیق بن عابد بن عبد الله بن عمر بن مخزوم بود. شوهر اول او درگذشت و بعد ابو هاله بن زراره بن نباش بن عدی تمیمی جانشین شوهر اول شد که فرزندی برای او بنام هند بن ابی هاله زاید و او هم مرد که پیغمبر با وی ازدواج فرمود و او (خدیجه) هشت فرزند برای (حضرت او) زاید. قاسم و طیب و طاهر و عبد الله و زینب و رقیه و ام کلثوم و فاطمه بودند. فرزندان ذکور وفات یافتند. دختران بحد رشد و زناشوئی رسیدند و زایدند. پیغمبر در حیات خدیجه همسر دیگری با بودن وی انتخاب نکرد. او (خدیجه) سه سال قبل از هجرت وفات یافت. برای پیغمبر هیچ مولودی از غیر خدیجه متولد نشد مگر ابراهیم. چون خدیجه وفات یافت با سوده که بیوه بود ازدواج فرمود.

سوده دختر زمعه بود، گفته شده اول عایشه بعد از خدیجه بود نه سوده عایشه هم هنگام ازدواج شش ساله بود (عقد نکاح که ازدواج بعد از مدتی انجام گرفت). اما سوده که قبل از (حضرت او) زن سکران بن عمر بن عبد شمس برادر سهیل بن

عمر و بود.

الكامل / ترجمه، ج ۷، ص ۲۸۲

او (بعد از قبول اسلام با مهاجرین) بحسبه مهاجرت و در آنجا دین مسیح را قبول نمود چون درگذشت زن او در مکه ماند. خوله بنت حکیم همسر عثمان بن مظعون او را برای پیغمبر خواستگاری کرد. پدر او زمعه هم او را با پیغمبر تزویج نمود. زناشوئی در وقتی انجام گرفت که برادر او عبد الله بن زمعه در مکه نبود چون رسید و دانست که آن ازدواج واقع شده بر سر خود خاک بیخت و آشافت و مخالفت نمود بعد از آن که مسلمان شد گفت! من بی خرد و نادان بودم که چنین کردم و چنان. از کار خود (مخالفت) پشیمان شد. اما عایشه که زفاف او در مدینه انجام گرفت و سن از بنه سال رسیده بود. چون پیغمبر وفات یافت سن او بهیجه سال رسیده بود. پیغمبر جز عایشه با دوشیزه (باکره) دیگری ازدواج نفرمود. بعد از او با حفصه دختر عمر بن الخطاب ازدواج نمود. او قبل از آن همسر خنیس بن حذاقه سهمی بود. (خنیس) با خاء نقطه دار و نون و سین بی نقطه است. او بدری (شاهد جنگ بدر) بود. هیچکس از بنی سهم غیر او شاهد جنگ بدر نبود. او (حفصه) در مدینه زمان خلافت عثمان درگذشت. بعد از او امام سلمه دختر ابی امیه زاد الرکب مخزومی ازدواج فرمود. پیش از آن همسر ابو سلمه بن عبد الاسد مخزومی بود که در جنگ بدر یکتا سوار دلیر قوم (مسلمین) بود. در جنگ احمد مجروح شد و از آن جراحت بشهادت رسید. (او برادر رضاعی و پسر عمه پیغمبر بود) پیغمبر با او (ام سلمه) قبل از جنگ احراب (خندق) ازدواج فرمود که در سنه پنجمان و نه هجری وفات یافت گفته شده بعد از قتل حسین بن علی رضی الله عنہ (علیه السلام) درگذشت. (از ام سلمه بسیار روایت شده) بعد از او با زینب دختر خزیمه بن عامر بن صعصعه که کنیه او ام المساکین بود ازدواج فرمود. او در حیات پیغمبر وفات یافت. هیچ زنی از همسران پیغمبر در حیات آن حضرت جز او و خدیجه نمرده بود. زینب پیش از آن زن طفیل بن حارث بن مطلب بود. بعد از آن در همان سال «مریسیع» با جویریه دختر حارث بن ابی ضرار خزاعی از بنی مصطلق ازدواج فرمود. پیش از آن همسر مسافع بن صفوان

الكامل / ترجمه، ج ۷، ص ۲۸۳

بود که برای او فرزندی نزائید. بعد از او با ام حبیبه دختر ابو سفیان بن حرب ازدواج فرمود. او زن عبد الله بن جحش از مهاجرین (مسلمین) بحسبه بود که دین مسیح را بر اسلام ترجیح داد و پس از مدتی درگذشت زن او در حبسه ماند. پیغمبر او (دختر بزرگترین دشمنان) را از امپراطور بحسبه (نجاشی) خواستگاری فرمود (شرح آن گذشت) و در همان جائی که بود (حسبه) عقد نکاح انجام گرفت. گفته شده واسطه (وکیل عقد) خالد بن سعید بن عاص بود. و نیز روایت شد (که پیغمبر او را از عثمان بن عفان (از بنی اعمام ام حبیبه) خواستگاری فرمود و او این زناشوئی را انجام داد و او (عثمان) بنجاشی اطلاع داد و نجاشی (امپراطور بحسبه) مهر و صداق وی را که چهار صد دینار (زر) بود از خود تادیه نمود. او در زمان خلافت برادر خود معاویه وفات یافت و برای پیغمبر فرزندی نزائید. سپس با زینب دختر جحش ازدواج فرمود. او قبل از آن همسر زید بن حارثه غلام پیغمبر (مولی - ربیب) بود. خداوند آن ازدواج را فرمود که جبرئیل بعقد و انجام آن فرود آمد.

او بر زنان پیغمبر تفاخر و مبارکات می کرد که بهتر و گرامی تر و فرخنده تر است زیرا نماینده ازدواج او جبرئیل بوده. او

نخستین زنی بود که بعد از وفات پیغمبر درگذشت که در زمان خلافت عمر بود. پس از آن در سال واقعه خیبر با صفیه دختر حی بن اخطب ازدواج فرمود. او قبل از آن همسر سلام بن مشکم بود که درگذشت و بعد از او کنانه بن ربيع بن ابی حقيق شوی وی شد که محمد بن مسلمه او را اسیر کرد و بخواری کشت. با مر پیغمبر. پیغمبر صفیه را (که برده و کنیز بود) از او (عتق) کرده با وی ازدواج فرمود. او در سنه سی و شش هجری درگذشت.

بعد از آن با میمونه دختر حارث هلالی ازدواج فرمود. پیش از آن همسر مسعود بن عمرو بن عمير ثقفى بود برای او فرزندی نزائید بعد از او همسر ابو رهم بن عبد العزی شده بود سپس پیغمبر بعد از او. او خالد بن عباس (عبد الله) و خالد بن

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۳۸۴

ولید بود. در عمره قضاe در محل سرف با او ازدواج فرمود.

بعد از آن زنی از بنی کلب برگزید. نام او شاه دختر رفاعه بود گفته شده او سنی دختر اسماء بنت صلت بود. و نیز گفته اند که او دختر صلت بن حبیب بود. او قبل از وقوع زفاف و دخول در حجله وفات یافت. بعد از آن شنبنا دختر عمر و غفاری را خواست.

کانی هم گفته می شود. در آن هنگام فرزند او (حضرت او) ابراهیم وفات یافت آن زن گفت: اگر او پیغمبر بود هرگز فرزندش نمی مرد. پیغمبر قبل از دخول او را رها فرمود. بعد از آن با غزیه دختر جابر عقد نکاح بست. ابو اسد بضم همزه ساعدی او را خواستگاری کرده بود (واسطه ازدواج) چون نزد پیغمبر رفت عدم میل او نمایان گردید. پیغمبر او را رها فرمود. بعد از او با اسماء دختر نعمان بن اسود بن شراحیل کنده ازدواج فرمود هنگام دخول در پیکر او پیس (لکه سفید) دید او را تجهیز کرد و نزد خانواده خود برگردانید (رها فرمود) باز هم گفته شده سبب طلاق وی اکراه و عدم میل خود او بود (نه پیغمبر). همچنین عالیه دختر ظبيان که از او جدا شد.

قتیله دختر قیس خواهر اشعث بن قیس هم برگزیده شد و قبل از دخول وفات پیغمبر مانع زفاف گردید. او بعد از آن مرتد شد. فاطمه بنت شریح هم بود. کلبی گوید:

او غزیه ام شریک بود. گفته شده با خوله دختر هذیل بن هبیره ازدواج فرمود. همچنین لیلی دختر خطیم انصاری که او خود را پیشنهاد کرد و بعد از ازدواج بقوم خود خبر داد باو گفتند تو زن حسود هستی و او زنهای دیگر دارد که هوی تو باشند تو قادر بر زیست نخواهی بود. او هم رهائی خواست و انجام گرفت.

اما زنانی که (حضرت او) خواستگاری فرمود و زناشوئی انجام نگرفت که یکی از آنها ام هانی دختر ابو طالب بود. ضباء دختر عامر از بنی قشیره هم دیگری بود. صفیه دختر بشامه خواهر اعور عنبری و ام حبیبه دختر عباس عم پیغمبر که چون دانست عباس برادر رضاعی

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۳۸۵

خویش بوده از او صرف نظر فرمود. همچنین خمره دختر حارث بن ابی حارشه او را خواست و پدر او گفت: او دارای عیب و نقص می باشد چون نزد او رفت (پدر نزد دختر) او را پیس دار (برص) یافت. (مقصود او دروغ گفت و نخواست

دختر خود را بدهد و خداوند او را بان مرض دچار نمود) اما کنیزان: یکی ماریه دختر شمعون قبطی بود که ابراهیم را زاید و دیگری ریحانه قرظی (از بنی قریظه یهودی) و نیز گفته شده او از بنی نصیر بود (آن هم یهود)

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۳۸۶

بیان حال موالی و غلامان پیغمبر

یکی از غلامان آزاد شده (بمنزله ریبیب و پسر خوانده پیغمبر) زید بن حارثه بود همچنین فرزند او اسمه بن زید.

(فرمانده لشکر اسلام هنگام وفات پیغمبر که در آن لشکر ابو بکر و عمر هم بودند). دیگری ثوبان کنیه او ابو عبد الله از مردم سراة (محلی بین مکه و یمن).

بعد از وفات پیغمبر در شهر حمص (سوریه) زیست و در سنه پنجاه و هفت هجری وفات یافت. گفته شده او در رمله (محل) ساکن بوده و بلا عقب (فرزنده) بود.

شقران حبشه بوده گفته شده پارسی (ایرانی) بوده نام او صالح بن عدی.

در چگونگی بندگی او روایات مختلف است بعضی گویند که او بنده موروث از پدر (بارث) رسیده برخی مدعی هستند که او بنده عبد الرحمن بن عوف بوده که او را برسول (اکرم) بخشید. از او نسلی مانده بود.

ابو رافع نام او ابراهیم گفته شده اسلام نام او بوده او غلام عباس بود که او را برسول (اکرم) بخشید و پیغمبر او را عتق آزاد فرمود. و نیز گفته شده او بنده ابو احیجه بن سعید بن العاص بود چون تملک او بوارثین رسید سه فرزند مالک سه بهره خود را از او بخشیدند. خالد بن سعید هم بهره خود را از تملک آن غلام برسول الله بخشید (حضرت او) از آن بهره عتق فرمود که آزادی وی تکمیل شد. همچنین

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۳۸۷

فرزنده او رافع و برادرش عبید الله بن ابی رافع که کاتب (منشی) علی ابی طالب بود. (در خلافت علی علیه السلام). سلمان فارسی کنیه او ابو عبد الله اهل اصفهان بود. گفته شده اهل رامهرمز بوده (اصح روایات دهقان زاده و محترم از اهالی اصفهان بوده که اول دین مسیح را پذیرفت و بعد مسلمان شد). او را کلب (طایفه) اسیر کرده بیک مرد یهودی در وادی القری فروختند. او با مالک خود که یهودی بود قراردادی بست (معمول بود که غلام برای آزادی خود تعهد می کرد که کار کند و مقداری مال بدهد و خود خویش را خریده آزاد کند) پیغمبر هم او را یاری کرد تا توانست خود را آزاد کند. سفینه که غلام ام سلمه بود او را آزاد کرد بشرط اینکه پیغمبر را مدت حیات پرستاری کند گفته شده نام او مهران یا رباخ بود. او از عجم پارس (ایرانی) بوده. (اصح روایات پارسی بوده چنانکه از نام مهران هم ثابت و مسلم می شود) انسه که کنیه او ابو مسروح و او از اولاد سراة است (محل) او در بان پیغمبر بود که اجازه ورود برای مردم می گرفت. او در بدر و احد و تمام جنگها با پیغمبر بود. گفته شده او نیز ایرانی بوده.

ابو کبشه که نام او سلیم بود. او از غلامان مکه گفته شده: از مردم دوس بوده که پیغمبر او را خرید و آزاد فرمود او هم شاهد جنگ بدر با پیغمبر بوده و در تمام جنگها با آن حضرت بود. روزی که عمر بن الخطاب بخلافت نشست او

در گذشت که سنه سیزده بود.

رویقع ابو مویهبه از فرزندان مزینه بود که پیغمبر او را خرید و آزاد فرمود.
رباح اسود (سیاه) او نیز دربان پیغمبر بود که برای مردم اذن دخول می‌گرفت.
فضاله که در شام بود. مدعی او بنده رفاهه بود که او را برسول (اکرم) بخشید

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۳۸۸

در وادی القری کشته شد.

ابو ضمیره گفته شده او پارسی (ایرانی) و از اولاد بستاسب پادشاه (ویشتاسب شاهنشاه ایران) بوده. در یکی از وقایع پیغمبر اسیر شد و پیغمبر او را آزاد فرمود او جد ابو حسین بود.

(بنا بر روایت ابن الاشیر در این کتاب عدهٔ موالی پیغمبر از ایرانیان چهار تن بوده و راویان دیگر بیش از این عده ذکر کرده‌اند که آزاد مرد فرزند هرمز یا آزاد مرد پیغمبن انها بوده و این ابو ضمیره که شاهزاده ایرانی و در همان زمان میان مسلمین سابور (شاہپور - شاپور) معروف و از اولاد ویشتاسب بود از حیث حسب و نسب بزرگتر از همه بود ولی عمر او کوتاه بوده بعکس سلمان پارسی که بعد از فتح ایران هم زیست و بمقام ارجمند هم رسید. از این معلوم می‌شود که از آغاز اسلام ایرانیان با مسلمین شرکت کرده و زادگان آزادگان که ابناء الاحرار نامیده می‌شدند در یمن بزرگترین گروه مسلمان بوده که از برکت جهاد آنها اسلام عالم را گرفت همچنین ایرانیانی که در جزیره العرب و بحرین بوده تا هنگام فتح و بعد از آن که ترویج و نشر اسلام و شرکت در جهاد جانفشانی کرده بودند. این مبحث مفصل در کتاب ایران بعد از اسلام و ایران و اسلام تالیف مترجم وارد شده. م) یسار اونوبی (اهل نوبه - افریقا) بوده که در یکی از وقایع پیغمبر گرفتار شده و پیغمبر او را آزاد فرمود. او هنگامی که شترهای پیغمبر را می‌راند بدست یغماگران عرنی کشته شد.

مهران هم غلام (مولی - از ولایت) پیغمبر بود. (مکرر شده که بنام سفیه ایرانی هم ذکر شده که گذشت). از پیغمبر هم حدیث روایت کرده.

مأمور هم یک غلام اخته (باصطلاح عوام خواجه) بود که مقوقس او را با ماریه کنیز پیغمبر (مادر ابراهیم فرزند پیغمبر) اهداء نمود (همچنین سیرین - شیرین

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۳۸۹

خواهر ماریه) بود (ماریه باین سبب متهم شده) پیغمبر علی را مأمور کرد که او را بکشد (مأمور اخته). علی هم او را اخته (فائد آلت مردانگی) دید رها نمود.

چهار غلام دیگر بودند که از محاصره طایف گریختند و بمسلمین پیوستند که همه را آزاد فرمود یکی از آنها ابو بکره بود. (این ابو بکره فرزند سمیه کنیز ایرانی و برادر زیاد ابن ابیه پدر عبید الله بن مرجانه که او نیز کنیز ایرانی بود. سمیه را خسرو پرویز شاهنشاه ایران بحارت بن کلده طبیب عرب فارغ التحصیل جندی شاپور بخشید چنانکه ضمن اشاره همین مترجم گذشت و تکرار شرح ضرورت ندارد).

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۳۹۰

بیان نویسنده‌گان و منشیان پیغمبر

چنین آمده که گاهی عثمان بن عفان برای پیغمبر مینوشت و گاهی علی بن ابی طالب و زمانی خالد بن سعید و ابان بن سعید و علاء بن حضرمی، نخستین کسی که برای پیغمبر نوشت ابی بن کعب بود. زید بن ثابت هم و عبد الله بن سعد بن ابی سرح هم مینوشند شخص اخیر (عبد الله) مرتد شد و بعد هنگام فتح مکه اسلام آورد. معاویه بن ابی سفیان هم مدتی نوشت.

(حنظله الاسیدی) بضم همزه و تشدید یاء محدثین چنین آورده‌اند که او منسوب با سید بن عمر بن تمیم با تشدید باتفاق راویان.

نام اسبهای پیغمبر

گفته شده که نخستین اسبی که تملک فرمود پاک اسب بود که در مدینه از یک عرب بدوى از قبیله فزاره بده او قیه خرید. (او قیه که جمع آن اواق وزن مقداری از اشیاء است که یک جز از یکصد رطل باشد. آنگاه معلوم باید بشود که آیا سیم یا زر بود و در اینجا باید سیم باشد نه زر) نام آن اسب هم ضرس بود که پیغمبر سکب نامش فرمود (سکب-روان) نخستین جنگی هم که با آن اسب واقع شده بود جنگ احد بود. غیر

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۳۹۱

از آن اسب و اسب ابو بردہ بن نیار که نامش ملاوح بود اسب دیگری نبود.

پیغمبر (بعد از آن) دارای اسبی بنام مرتجز شده بود که بر همان اسب سوار بوده و با خزيمة بن ثابت مقابله فرمود. صاحب آن اسب قبل از پیغمبر یکی از بنی مره بود.

سه اسب دیگر هم داشت بنام «لزاز» و «ظرب» و «لحیف». لزاز را مقوقس هدیه (تقدیم) کرده بود. لحیف را ربیعة بن ابی براء و ظرب را فروه بن عمر و جذامی تقدیم (هدیه) کرده بودند.

اسب دیگری بنام «ورد» داشت که تمیم داری آن را تقدیم کرده و پیغمبر بعمر بن الخطاب بخشید. عمر هم آن مرکب را در راه خدا بکار برد ولی بعد از مدتی دید که در معرض فروش در آمده.

گفته شده که اسب دیگری بنام «یعسوب» داشت (زنبور- مگس عسل) تفسیر این نامها چنین است: (سکب) رهوار و تندر و مثل اینکه چیزی از بلندی بتندی سرازیر میشود (مانند سیل روان است). (لحیف) بدین سبب نامیده شد که دم دراز و انبوهی داشت مانند لحاف زمین را می‌پوشاند. (لزاز) بچپ و راست تند می‌پیچید. (مرتجز) خوب شیشه می‌کشید (رجز میخواند) یعسوب بدین سبب نامیده شده که بهترین اسبها بوده (یعسوب امیر زنبورها و مگسها عسل است لقب علی هم هست که یعسوب الدین - امیر النحل و در روایت نووی اسب دیگری بنام شجه داشت که در مسابقه پیش افتاده بود. با مر پیغمبر).

بیان استرها و خرها و شترها

استری داشت بنام «دلل» و آن نخستین ماده استری که در عالم اسلام دیده شده

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۳۹۲

دلدل را با یک خر مقوقس اهدا کرده بود. نام آن خر عفیر بود. آن ماده استر (دلدل) تا زمان معاویه زنده مانده بود. فروه بن عمر و نیز یک ماده استر بنام فضه اهدا کرده که بابی بکر بخشدید. خری هم بنام یعفور داشت که بعد از حج وداع مرد.

اما شترهای (حضرت او) که قضوae یکی بود و آن را از ابو بکر با چهارصد درهم خرید و بر همان شتر سوار بود که (بمدینه) مهاجرت فرمود. آن شتر از مواشی بنی حریش بود که مدتی زنده ماند. نام دیگرش عضباء و جدعاء بوده. ابن مسیب گوید قسمتی از گوش آن شتر بریده شده (جدعاء بمعنى گوش بریده) گفته شده گوش بریده نبود.

اما شترهای شیرده که بیست ماده شتر در جنگل داشت. این همان شترها بود که یغمگران آنها را غارت کردند. شیر آنها را هر شب می‌آوردند. بعضی از آنها پر شیر بوده نام یکی حناء و دیگری سمراء همچنین عریس و سعدیه و بغوم و یسیره و ریاء و مهره و شقراء بود.

اما گله (آن حضرت) که هفت رأس میش بود. نام آنها عجره و زمزم و سقیا و برکه و ورشه و اطلال و اطراف بود. هفت بزر هم داشت که چوپان آنها ایمن فرزند ام ایمن بود.

تفسیر این نامها چنین است: (عفیر) تصحیح اعفر است که سفید و سفیدی آن خالص نباشد یعفور هم از آن است (که رنگ آن خالص نباشد) مانند اخضر و یخضور (صیغه افعل) (بغام) هم صوت اشتراک است که بغوم هم از آن آمده، بقیه هم حاجت بشرح ندارد. (یک خروس هم داشت و گاو نداشت)

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۳۹۳

بیان سلاح پیغمبر

او (حضرت او) ذو الفقار را داشت که در جنگ بدر بغئیمت برده بود و صاحب اصلی آن منبه بن حجاج بوده گفته شده مال دیگری بوده (نه منبه). از بنی قینقاع هم سه شمشیر بغئیمت برده بود. نام آنها -قلعی و بتار و حتف بود. مخدّم و رسوب را هم داشت با دو شمشیر وارد مدینه شده بود که یکی از آن دو عضب بود و در جنگ بدر بکار رفت. سه نیزه هم داشت و سه کمان یکی بنام روحاء و دیگری بیضاء و سیمی نیع بود که صفراء هم نامیده میشد.

یک زره بنام صعدیه و دیگری بنام قشه داشت که از بنی قینقاع بغئیمت برده بود.

زره دیگری بنام ذات الفضول داشت که در جنگ احد با زره فضه (هر دو روی هم) پوشیده بود. یک سپر داشت که سر گوسفند بر آن بکار رفته (نقش شده یا مجسم و برجسته بود) پیغمبر بکار بردن آن را اکراه داشت (مجسم مانند بت بود). خداوند آن را زدود.

(راوی گوید صبح شد که آن نابود یا محو گردید) تفسیر این نامها چنین است: (ذو الفقار) حفر شده بود (مقصود میان آن یک خط حفر شده مثل اینکه دو فقره (فقار) شده بود نه اینکه مانند نقش و تصور عوام دارای دو سر باشد. این شمشیر بعد بعلی بخشیده شد که لا سیف الا ذو الفقار و لا فتی الا علی در شان ایشان آمده).

بیان حوادث سال یازده

در ماه محرم این سال (سال یازده هجری) پیغمبر لشکری برای شام تجهیز

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۳۹۴

فرمود که فرمانده آن لشکر اسامه بن زید غلام پیغمبر بود (غلام و خانه زاد و فرزند ربیب پسر خوانده آن حضرت بود که پدر او را از بندگی آزاد فرمود).

امر فرموده بود که سواران (لشکر) را تا مرز بلقاء و داروم در فلسطین ببرد و آن سرزمین را با اسم ستوران پامال کند. منافقین در فرماندهی او که جوان کم سال بود سخنها (سرزنشها) گفتند که چگونه یک تازه جوان خردسال را بر لشکری امیر کرده که مهاجرین و انصار در آن باشند. رسول الله فرمود: اگر درباره او طعنه و سرزنش کنید قبل از این هم درباره امارت پدر او طعنه و اعتراض میکردید او شایسته فرماندهی است و پدر او هم لایق امارت بوده مهاجرین نخستین (طبقه اولی) را با او همراه فرمود که ابو بکر و عمر از آنها بودند حال چنین بود که ناگاه بیماری پیغمبر آغاز گردید.

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۲۹۵

بیان بیماری و وفات پیغمبر

بیماری پیغمبر در آخر ماه صفر در خانه زینب دختر جحش (همسر پیغمبر) آغاز شد. (حضرت او) با همان بیماری از خانه بخانه دیگر همسران خود منتقل می شد تا اینکه در خانه میمونه بیماری (حضرت او) شدت یافت همسران خود را در آنجا جمع کرد و از آنها خواست که راضی شوند در خانه عالیشه بستری شود (نص عبارت اذن خواست از همسران خود). در آن هنگام اخبار ظهور اسود عنی در یمن و مسیلمه در یمامه و طلیحة در بنی اسد می رسید. (هر سه مدعی پیغمبری بوده) که در سمیراء لشکر زده بود. شرح اخبار آنها در آینده خواهد آمد بخواست خداوند.

بسیب بیماری پیغمبر لشکر کشی اسامه بتأخیر افتاد همچنین قیام اسود عنی و مسیلمه موجب تأخیر حرکت سپاه اسامه شده بود. پیغمبر سر خود را از درد سر - صداع - بسته و با همان حال بیرون آمد و فرمود: من مانند خواب در عالم رویا چنین دیدم که در بازوی من دو بازو بند زرین بوده، آنها را بد دانستم، اکراه داشتم (نگهداشت آنها) اینها را دور انداختم، آنها هم پریدند و من این خواب را چنین تعبیر کردم که یکی دروغگوی یمامه و دیگری دروغگوی صنعته باشند. (مسیلمه و اسود) سپس امر کرد که لشکر اسامه روانه شود و بعد فرمود: لعنت خدا بر قومی باشد که قبر پیغمبران خود را مسجد نمایند. اسامه هم لشکر کشید تا بجرف (محل نزدیک مدینه) رسید

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۲۹۶

و لشکر زد. مردم هم حرکت خود را (با لشکر اسامه) اکراه و اهمال نمودند. مرض پیغمبر هم شدت یافت. با شدت مرض از انجام امر خداوند خودداری نمی کرد گروهی از انصار را بجنگ اسود فرستاد که اسود در حیات پیغمبر یک روز قبل از وفات آن حضرت دچار شد (کشته شد بدست ایرانیان). پیغمبر جماعتی از مردم را بجهاد مرتدین (از اسلام برگشته) وادر فرمود. ابو مویهہ غلام پیغمبر گوید.

شبی پیغمبر مرا از خواب بیدار کرد و فرمود: بمن امر شده که برای اهل بقیع (مردگان) مغفرت بخواهم تو هم با من بیا. من هم با آن حضرت رفتم. رسید و بر آنها درود گفت. سپس فرمود گوارا بادتان این خموشی که زمان فتنه و شورش رسیده (و شما آسوده هستید). فتنه ها مانند پاره های تاریکی شب پیاپی می رسد.

هر قطه ظلمت (فتنه) که می رسد از اول بدتر و سیاهتر است. سپس فرمود. بمن کلید تمام گنجهای جهان و پایداری

جاویدان داده شده و مرا مخیر کرده‌اند ما بین اینکه در این عالم تا ابد زیست کنم یا بهشت را اختیار کنم من بهشت را ترجیح دادم.

همچنین مرا مخبر کرده‌اند ما بین اینکه در این عالم (با تملک گنجهای زمین) بمانم یا نزد خدای خود بروم من لقاء خدا را ترجیح دادم. سپس برای اهل بقیع مغفرت طلب فرمود و برگشت. آنگاه مرض آن حضرت آغاز شد (یا شدت یافت) تا با همان مرض وفات یافت.

عایشه گوید. چون از بقیع (زيارت اهل قبور) برگشت دید که من چار صداع (سر درد) شده‌ام. من هم می‌ناليدم و می‌گفتم. وای سرم! فرمود ای عایشه بخدا من باید بگویم. وای سرم. بعد فرمود. چه ضرر دارد اگر تو پیش از من بمیری و من عهده دار تکفین تو بشوم و بر تو نماز بخوانم و ترا دفن کنم؟ من گفتم (عایشه) بخدا آنگار چنین چیزی رخ داده. (مرگ من) آنگاه تو در همین خانه (که خانه من باشد) با یکی از همسران خود خوش بگذرانی. پیغمبر از گفته من

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۳۹۷

تبسم فرمود و درد آن حضرت فرو نشست آنگاه در خانه من بستره شد. روزی از خانه من با دو مرد که خود در میان آن دو بود خارج شد آن دو مرد یکی فضل بن عباس و دیگری علی بودند. فضل گوید. من (حضرت او) را بیرون آوردم و بر منبر نشاندم. فرمود مردم را نزد من بخوان که همه جمع شوند. من هم جار کشیدم و مردم آمدند. سپاس خداوند را آغاز نمود. نخستین سخن آن حضرت درود بر شهدای احمد بود که برای آنها مغفرت طلب کرد و فرمود. ایها الناس (ای مردم) هنگام اداء حقوق خلق رسیده است. اگر کسی میان شما باشد که من پشت او را با تازیانه نواخته باشم اینک پشت من برای قصاص در اختیار اوست. اگر بکسی دشنام داده باشم. اینک در اختیار او هستم که مقابله بمثل نماید. (دشنام دهد که تشفی حاصل کند). اگر از کسی مالی ربوده باشم اکنون مال من در اختیار اوست که هر چه بخواهد ببرد و از شحنه نیندیشد. شحنه دور از کارهای من است. هان بدانید دوستدار من کسی باشد و در دوستی بهتر از همه باشد کسی خواهد بود که حق خود را از من بستاند اگر حقی داشته باشد یا اگر مرا حلal کند که من با طیب نفس خدای خود را ملاقات کنم من گمان می‌کنم که این اعلان و درخواست کافی نباشد مگر اینکه چندین بار میان شما برخیزم و انجام آن را بخواهم سپس فرود آمد و نماز ظهر را ادا نمود و باز بر منبر بالا رفت و همان گفته را تکرار فرمود. مردی برخاست و ادعای سه درهم نمود پیغمبر هم عوض آن را پرداخت (بمقدار آن). ای مردم هر که دینی (بکسی) دارد آن را بپردازد و از رسوائی نهراسد، بدانید که رسوائی دنیا آسانتر از رسوائی آخر است. بعد از آن بر کشتگان احمد درود فرمود و برای آنها مغفرت و رحمت خواست. بعد از آن فرمود: بندۀ خدا (مقصود خود پیغمبر) مخیر شده میان دو چیز دنیا (هر چه در آن هست) یا خواست (و خیر) خداوند. او خواست و (رحمت) خداوند را بر تملک دنیا ترجیح

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۳۹۸

داد. ابو بکر از این گفته (که مشعر بر فراق پیغمبر است) گریست و گفت، ما ترا بجان خود و پدران خویش فدا می‌کنیم (حضرت را)، پیغمبر فرمود هیچ دری در مسجد (باز) نماند جز در ابو بکر (دری که بخانه او متنه شود) زیرا من کسی را در دوستی (و یاری) افضل از او (بهتر) نمی‌شنااسم اگر من بنا شود دوستی اختیار کنم ابو بکر را اختیار می‌کردم ولی

دوستی و برادری فقط در اسلام است. سپس سفارش انصار را فرمود و گفت، ای گروه مهاجرین شما رو بافزایش نهاده اید در حالیکه بر عده انصار افروده نمیشود. (از دیاد (نفوس و عده مهاجرین نسبت بانصار) بدانید که انصار مورد اعتماد خاص من هستند. آنها ذخیره (پناه) من هستند که بدان رو آوردم. شما نسبت باشخاص کریم (خوب- گرامی) آنها نیکی کنید. از بد کردار آنها هم عفو نمائید.

ابن مسعود گوید، (عبد الله که داناترین یاران بود). پیغمبر و حبیب (دostدار محظوظ) ما خود خبر وفات خویش را یک ماه پیش از وفات بما داده بود، چون جدائی نزدیک شد ما را در خانه عایشه خواند (جمع کرد) بما نگاه تندی کرد و نگاه خود را خوب در وجود ما فرو برد آنگاه اشک از دو دیده (آن حضرت) سرازیر شد فرمود.

مرحبا، درود خداوند بر شما، خدا شما را بیامرزد، خدا پناه شما، خدا شما را نگهدارد، خدا شما را بلند کند، خدا شما را تندرست بدارد، خدا شما را قبول کند. من بشما وصیت میکنم که از خدا بترسید، خداوند را هم برای شما دعا میکنم، شما را باو میسپارم من از طرف خدا برای شما بشارت دهنده و اخطار کننده (بر حذر) هستم که شما نسبت بخدا گردن فراز و خود پرست مباشد. در زمین خدا و میان بندگان خدا متکبر و خود پسند مباشد. آیه قرآن «تَلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يَرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَلَا فَسَادًا وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَقْيِنِ» ۲۸:۸۳ آن است خانه دیگری- (عالی آخرت- بهشت) ما آن را آماده کرده ایم برای کسانیکه در این زمین بلندی (گردنکشی) و فساد نخواهند (نیستند- نکنند) عاقبت (خوب) برای پرهیزگاران است.

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۳۹۹

ما گفتیم (ابن مسعود و یاران پرسیدیم). اجل شما (حضرت شما) کی میرسد؟ فرمود، جدائی و دوری و برگشتن سوی خداوند نزدیک شده، سوی سدره المتهی (درخت سدر- نبق- کنایه از مقام اعلی) که گویند سدره در طرف راست عرش واقع شده) و یار اعلی (بلندترین) و بهشت که جای (ارجمند) ماست میروم، پرسیدیم چه کسانی شما را غسل میدهند (باید بدنه)؟ فرمود افراد خاندان من هر که بمن نزدیکتر است پرسیدیم با چه جامه شما را تکفین کنیم؟ فرمود با همین رخت (که بر تن دارم) و اگر بخواهید با جامه سفید. پرسیدیم چه کسی بر نعش شما نماز بگذارد؟

فرمود، صبر کنید و مهلت دهید خداوند شما را ببخشد و جزای خیر از طرف پیغمبر خویش بشما بدهد، آنگاه ما گریستیم (حضرت او) گریست سپس فرمود اگر مرا بشوئید و تکفین کنید مرا بر تخت خود در خانه خود که همین خانه باشد بر لب گور خود بگذارید و خارج شوید، از من مدت یک ساعت دور شوید تا جبرئیل بر من نماز بخواند، همچنین اسرافیل و میکائیل و ملک الموت با ملائکه بر من نماز میگذارند آنگاه شما همه فوج فوج برگردید و بر من نماز بخوانید مرا با نوحه یا ندبه یا اندک ناله ازار مدهید نماز از طرف خانواده من آغاز شود که اول مردان سپس زنان و بعد شما از طرف من خودتان بر خودتان درود بفرستید هر که از یاران غائب دور باشد از طرف من باو سلام برسانید بهر که از شما در دین شما پیروی کند سلام برسانید این عباس گوید روز پنجشنبه! چه می دانید روز پنجشنبه چه بود؟ آنگاه اشک بر رخ او (ابن عباس) جاری شد که گفت بیماری پیغمبر شدت یافت فرمود دوات و کاغذ بیارید (بیضاء کاغذ سفید) که من برای شما

کتابی بنویسم که بعد از من گمراه نشوید تا آخر روزگار نزد هیچ پیغمبری (و بعد از او) شایسته نیست که اختلاف و ستیز رخ دهد گفتند پیغمبر هذیان میگوید (نعوذ بالله) آنها گفته را پرسیدند که تکرار شود فرمود آنچه من در آن (مستغرق) هستم برای من بهتر از آنچه شما

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۴۰۰

از من میخواهید، سپس سه چیز را وصیت فرمود: مشرکین همه از جزیرة العرب اخراج شوند. نمایندگان و هیئت‌های وارد از قبایل و دیگران مانند زمان من از آنها خوب پذیرائی شود. وصیت سیم را هم نفرمود یا عمدًا سکوت کرد یا گفت فراموش کردم.

علی بن ابی طالب هنگام بیماری پیغمبر بیرون آمد. مردم حال پیغمبر را از او پرسیدند. گفت: بهبودی یافته. عباس بن عبدالمطلب دست او (علی) را گرفت (کنار کشید) و گفت: سه روز بعد از این تو بنده خواهی بود که با تازیانه نواخته می‌شود. پیغمبر در این بیماری وفات خواهد یافت. من علایم مرگ را در زادگان عبدالمطلب می‌شناسم برو نزد پیغمبر و پرس این کار (خلافت و امور مسلمین) بکدام شخص سپرده شود؟ اگر این امر بما واگذار شود دانسته باشیم و اگر بدیگران سپرده شود نسبت بما سفارش کند. علی گفت: اگر ما این کار (خلافت) را از پیغمبر بخواهیم و نخواهد بما واگذار کند مردم هرگز آنرا بما نخواهند داد. من این خواهش را هرگز و ابدا از رسول الله صلی الله علیه و سلم نخواهم کرد. چون آفتاب بلند شد (نزدیک نیم روز - هنگام ضحی) پیغمبر صلی الله علیه و سلم وفات یافت.

عایشه روایت می‌کند که اسماء بنت عمیس چنین گفت: مرض پیغمبر جز ذات‌الجنب چیز دیگری نیست. بهتر که دارو در حلق او (حضرت او) بریزید.

آنها (کسانیکه بودند) هم چنین کردند چون بهوش آمد فرمود چرا چنین کردید؟

گفتند: گمان کردیم که این مرض ذات‌الجنب است. فرمود خداوند آنرا (ذات‌الجنب) بر من چیره نمی‌کند سپس فرمود: هیچ بدخواهی در این خانه نمی‌ماند که او را می‌بینم و او کور نگردد (چشم دشمن کور شود). عباس هم در آنجا حاضر بود. آنها خانه را از بیگانه تهی کردند.

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۴۰۱

اسامه گوید: چون مرض پیغمبر شدت یافت و سنگین شد من و هر که همراه من بود (در لشکرگاه) بمدینه برگشتم، بر او (حضرت او) وارد شدیم که قادر بر تکلم نبود. دست بالا سوی آسمان می‌برد و باز بر من می‌گذاشت. (دعای خیر برای من می‌کرد) عایشه گوید: من از پیغمبر بسیار می‌شنیدم که می‌فرمود: خداوند هیچ پیغمبری را قبض روح نمی‌کند مگر او را مخیر نماید (در بقاء و رفتن). چون بحال احتضار رسید شنیدم می‌فرمود: (نه) بلکه همان رفیق اعلی (خداوند). من پیش خود گفتم: او (حضرت او) مخیر شده و ما را اختیار نکرده است.

چون مرض شدت یافت بلال وقت نماز را اطلاع داد فرمود. بگوید ابو بکر پیشمناز باشد. گفتم: (عایشه) او مرد رقيق القلب است اگر بجای شما (حضرت شما) بایستد طاقت نخواهد داشت (متاثر می‌شود و می‌گرید) فرمود: (دوباره) بگویید: ابو بکر نماز را برای مردم بگذارد. باز هم من مانند گفته پیشین چیزی گفتم: غصب کرد و فرمود شما (زنان)

یاران یوسف هستید. بگویید ابو بکر پیشنهاد مردم باشد. ابو بکر پیش رفت و خواست نماز بخواند (آغاز نماز کرد) پیغمبر خود را سبک دید برخاست و میان دو مرد راه رفت و چون با بو بکر رسید ابو بکر کنار رفت باو اشاره فرمود که در جای خود بمان آنگاه خود نشست. ابو بکر هم برخاست و مانند پیغمبر نماز خواند. ابو بکر برسول الله صلی الله علیه و سلم اقتدا می کرد و مردم بابی بکر اقتدا می کردند. ابو بکر (بعد از آن) هفده بار بجای پیغمبر نماز خواند. گفته شده در مدت سه روز پیشوائی و پیشنهادی را بر عهده داشت. پیغمبر در همان روزی که در آن وفات یافت برای ادائی نماز صبح خارج شد مردم نزدیک بود نماز خود را بر هم زنند زیرا از دیدار پیغمبر بسیار خرسند شده بودند. پیغمبر هم از نماز آنها و آمادگی آنها را برای نماز ترسم فرمود سپس

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۴۰۲

بخانه برگشت. مردم گمان می کردند که آن حضرت بهبودی یافته و درد زایل شده. ابو بکر هم بخانه خود در سنح (محلی نزدیک مدینه) برگشت. عایشه گوید من پیغمبر را در حال نزع می دیدم. در کنار او (حضرت او) یک قدح آب بود. دست باب می برد و بر سر و روی خویش می کشید و می فرمود. خداوندا مرا بر بیهوشی و سختی مرگ یاری کن. گفت: بعد از آن یکی از خاندان ابو بکر وارد شد در حالیکه مسواك در دست داشت. پیغمبر بآن مسواك نگاه کرد. من دانستم که آنرا خواسته مسواك را گرفتم و نرمش کردم و با آن حضرت دادم. پیغمبر هم با آن مسواك بیشتر و بهتر از هر وقت دندانهای خود را پاک کرد بعد آنرا کنار نهاد من او (حضرت او) را در آغوش گرفتم. بروی آن حضرت نگاه کردم دیدم که نگاه او بیک طرف خیره شده در همان حال فرمود. (نه) بلکه رفیق اعلیٰ آنگاه وفات یافت. میان سینه و آغوشم وفات یافت. من خردسال و نادان بودم که پیغمبر را در حال وفات باگوش کشیدم. پس از وفات سر او (حضرت او) را بر بالش نهادم و برخاستم با زنان سینه زدم و بر سر و روی خویش نواختم.

چون بیماری پیغمبر شدت یافت و آثار مرگ نمایان گردید. آب با دست خود می گرفت و بر روی خویش می پاشید و می فرمود. ای دریغ! فاطمه هم می گفت.

دریغ بر تو ای پدر. می فرمود. از امروز دیگر دریغ و اندوه نداشته باش. چون شدت جزع و حزن و بی تابی او را دید در آغوش کشیدش و چیزی بگوش او (فاطمه) گفت. او سخت گربست. دوباره او را نزدیک کرد و چیزی بگوش او سپرد. او (فاطمه) خندید. چون پیغمبر وفات یافت عایشه از فاطمه سبب گریه و خنده را پرسید. گفت. نخستین بار بمن گفت مرگ من رسیده که سخت گریستم بار دوم بمن گفت تو نخستین کسی هستی که از خاندان بمن زودتر می رسد و من خندیدم (از فرط مسرت) باز هم روایت شده (از فاطمه) که پیغمبر بار دوم بمن گفت تو

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۴۰۳

بانوی زنان بهشت هستی (سیدة نساء اهل الجنۃ) و من خندیدم وفات آن حضرت روز دوشنبه دوازدهم ماه ربیع الاول وقت ظهر (نصف النهار) بود گفته شده دو روز مانده از ربیع الاول نیم روز دوشنبه وفات یافت.

هنگامی که پیغمبر وفات یافت ابو بکر در خانه خود در سنح بود ولی عمر حاضر بود که برخاست و گفت: چند مردی از منافقین ادعا می کنند که پیغمبر وفات یافته بخدا سوگند او نمرده بلکه نزد خدای خود رفته چنانکه موسی بن عمران پیش

خدا رفته بود. بخدا رسول الله بر می‌گردد و دست و پای مردانی را خواهد برید که ادعا می‌کنند او مرده است. ابو بکر هنگامی رسید که عمر با مردم گفتگو می‌کرد او توجه نکرد و یکسره وارد شد. دید پیغمبر وفات یافته و در گوش خانه بر او (حضرت او) یک رداء (روپوش) کشیده شده. گوش را روپوش را برداشت و روی (مبارک حضرت) را بوسید و گفت: پدر و مادرم فدای تو. تو خوش و پاک و نیک هستی چه در حال حیات و چه در وقت ممات. مرگی که خداوند برای تو مقدر کرده پذیرفتی. سپس روپوش را بر روی آن حضرت برگردانید و خارج شد که دید و شنید عمر با مردم گفتگو می‌کند باو گفت: خاموش باش. او قبول نکرد و بسخن خویش ادامه داد. چون ابو بکر دید که او ساكت نمی‌شود خود بمقدم توجه نموده سخن آغاز نمود. چون مردم دیدند که ابو بکر سخن می‌گوید از عمر برگشته باو توجه نمودند. او اول خداوند را سپاس و ثنا گفت سپس چنین آغاز نمود:

ایها الناس (ای مردم) هر که محمد را می‌پرستید بداند که محمد مرد. و هر که خدا را می‌پرستید بداند که خداوند همیشه زنده است و هرگز نخواهد مرد. سپس این آیه را خواند «وَ مَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَّتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَى أَعْقَابِكُمْ وَ مَنْ يَنْقَلِبْ عَلَى عَقِبَيْهِ فَلَنْ يُضْرَبَ اللَّهُ شَيْئًا وَ سَيَجْزِي اللَّهُ الشَّاكِرِينَ»^۳: ۱۴۴ محمد کسی نبود جز پیغمبری که پیش از او پیمبران دیگر بوده و رفتند (جا تهی کر دند) اگر

الکامل / ترجمه، ج ۷، ص ۴۰۴

بمیرد یا کشته شود شما بعقب (بکفر) بر می‌گردید هر که هم بعقب (قهقري- ارجاع) برگردد بخدا زیانی نمی‌رساند. خداوند بسپاس گزاران پاداش خواهد داد. گفت: (راوی) انگار مردم این آیه را نشنیده بودند مگر از ابو بکر آن هم در آن هنگام. عمر گفت: بخدا تا آن (آیه) را شنیدم بی‌پا شدم و افتادم که دیگر هر دو پای من یارای کشیدن پیکرم نداشت. انگاه دانستم که پیغمبر وفات یافته.

چون پیغمبر وفات یافت و خبر وفات آن حضرت بمکه رسید که در آن زمان حاکم آن عتاب بن اسید بن عاص بن امیه بود او ناگزیر پنهان شد و مردم شوریدند و خواستند مرتد شوند. سهیل بن عمرو برخاست و بر در کعبه ایستاد و فریاد زد نزد من آیید و بمن بگروید. انگاه گفت: ای مردم مکه شما مردمی نباشید که دیرتر از همه اسلام آوردن و زودتر از همه مرتد شدند. بخدا این کار (کار اسلام) انجام خواهد گرفت چنانکه پیغمبر فرموده و وعده (انجام آن) داده. من خود او (حضرت او) را در همین مقام تنها دیدم که می‌گفت: با من بگویید جز خداوند خدای دیگر نیست که ملت عرب بشما می‌گردد و عجم بشما جزیه (گزیت) می‌دهد. بخدا سوگند گنجهای خسرو و قیصر در راه خدا اتفاق و صرف خواهد شد. مردم هم در آن وقت دو دسته بودند، بعضی استهزاء و تکذیب می‌کردند و برخی تصدیق. بخدا سوگند بقیه وعده پیغمبر (تسخیر ممالک خسرو و قیصر) انجام خواهد گرفت. مردم مکه آرام گرفته مرتد نشدند.

این گفته همان است که پیغمبر سهیل بن عمرو که در جنگ بدر گرفتار شده بود فرمود و عمر هم در آنجا حضور داشت. جلد اول از مجلد دوم تاریخ کامل عز الدین ابی الحسن علی بن محمد شیبانی مشهور با بن الاثير پایان یافت جلد دوم از آغاز خلافت ابو بکر و فتح ایران شروع خواهد شد.

www.tarikheshlam.com